بسمه تعالی وله الحمد

قال الله تعالی

ولایة علی بن ابیطالب حصنی

فمن دخل حصنی امن من عذابی

کتاب مخزن اللئالی

در فضلیت مولی الموالی

بقلم کمترین خادمهای از خدام آل

رسول و کوچکترین

ذره‌ای از ذرات

بتول و امة من اماء الله

تعالی

بسمه تعالی وله الحمد

قال الله تعالی

ولایة علی بن ابیطالب حصنی

فمن دخل حصنی امن من عذابی

کتاب مخزن اللئالی

در فضیلت مولی الموالی

بقلم کمترین خادمه‌ای از خدام آل

رسول ص و کوچک ترین

ذریه‌ای از ذرای

بتول ع و امة من اماء الله

تعالی

کتاب مخزن اللآلی

در فضیلت مولی الموالی صلوات الله وسلامه علیه

بسم الله الرحمن الرحیم ۲

جامعترین کلامیکه از رشحات اقلام عقول قدسیه بر صفحات نفوس انسیه نقش پذیرد حمد وثنای خداوند جهان آرائیستکه بقدرت کامله خداوندیش سفلیاترا با علویات مرتبط ساخت وبتوسط نفوس قدسیه ملکوتیه انسیه فیوضات غیرمتناهیش را در عوالم کونیه سفلیه منتشر کرده اند وصلوة وسلام بر منبع کمالات ازلی ومظهر صفات لاهوتی وصاحب مقام (قاب قوسین او ادنی) محمد مصطفی صلی الله علیه واله که نفوس ضعیفه بشر را بنفوذ کلمات خداوندیش قوت بخشید ودرود نامحدود بر شمع شبستان وجود خازن اسرار وجود الهی مرکز دائره خلافت وامامت سرّ بسته باء بسم الله برهان الموحدین وامام المتقین ووصی رسول رب العالمین مولانا ومولی الکونین علی بن ابیطالب ع واولاده الطاهرین المعصومین صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین چون این فقیره حقیره بی بضاعت در موقع تشرف بنجف اشرف بجهة مهتی بنا کرد کتابی در فضائل مولی الموالی امیرالمؤمنین ع تالیف کند بعد از آن با خود فکر کرد که این

کاریست بسیار خطیر ودریائی است بس عمیق از کدام راه میتوان در این دریای مواج داخل شد واز درر ولئالی آن ذرّه بدست آورد وچگونه میتوان توصیف کرد کسی را که زبان سخن سرایان عالم از ذکر اول درجه از فضائلش عاجز بیان فصحا وبلغاء عالم از تحریر وتقریر ادنی آثارش قاصر وچه خوش گفته شاعر

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که ترکنی سر انگشت وصفحه بشماری

بلکه فکر بشر کوچکتر از آنستکه بتواند ببرادق شکوه عظمت نامتناهیش پرواز کند در کتاب بحار نقل میکند از پیغمبر اکرم ص که فرمود اگر درختها قلم گردد ودریاها مرکب شود وجن وانس نویسنده شوند نمیتوانند فضائل علی بن ابیطالب ع را احصا نمایند یعنی فضائل آن بزرگوار غیرمتناهی است وآخر ندارد زیرا اگر درختها با کثرتش ودریاها با وسعتش منتهی میشوند وتمام میکردند وفضائل آنسرور بانتها نمیرسید واین کلام اشاره باینستکه حضرت امیر علیه السلام مظهر ونماینده صفات الهی است چونکه غیرمتناهی بودن از صفات خدای تعالی میباشد وبس وپس از یاس ونا امیدی در دریای فکر فرو رفتم ناگاه این حدیث را متذکر گشتم ما لایدرک کله لایترک کله یعنی نباید انسان ترک کند چیزیرا که مقدور او میباشد برای چیزیکه مقدور او نیست پس گستاخانه متعرض این شدم که شمه از فضائل ومناقب آن حضرترا بیان نمایم لکن نه اینکه مدعی این باشم که بتوانم کوچکترین فضائل آن سرور را شرح دهم

ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تواست عرض خود میبری وزحمت ما میطلبی

بلکه میخواهم با این خاطر افسرده ودل خسته وقلم شکسته اثر پای رهروان پیش را پیدا کنم وبپای مردی آنها قدم در طریق هدایتش گذارم وسر بر آستان

دفعتش هم و از کلستان دانشش کلی بچینیم و از خرمن احسانش خوشه برچینیم که باین وسیله شاید بتوانم خودرا از دوستان و موالیان حضرتش محسوب نمایم مثل آن پیرزنیکه حکایت میکنند وقتی یوسف صدیق ع را بردند بمصر و اورا در معرض فروش گذاردند پولهای زیادی برای خریداری وی حاضر کردند ناگاه پیرزنی کلاف ریسمانی آورد کسی گفتای نادان با این همه مالیکه برای خریداری حاضر شده تورا چه رسد که طمع داری باین کلاف ریسمان یوسف را بخری پیره زن گفت میدانم باین قدر نا قابل یوسف را بمن نمید هند لکن مقصود این استکه وقتی خریداران یوسف را تعداد و شماره کردند منهم داخل انها محسوب شوم پس شروع کردم در مقصود بعون الملک المعبود و نامیدم این کتاب را

مخزن اللئالی در فضائل مولی الموالی وانرا مرتب ساختم بیکمقدمه و پنج باب و یکخاتمه و بعرض مطالعه کنندکان محترم میرسانم و در نظر گرفته ام بقدریکه ممکن است مطالب این کتاب ساده و مختصر باشد تا انکه همه کس بقدر فهم و سهم خود از او نتیجه ببرد

اما مقدمه پس در آن دو مطلب است

اول در بیان مختصری از احوالات حضرت امیر علیه السلام ما خوذ از کتاب جنات الخلود

نام آنحضرت ویرا هزار نام میباشد (۱) علی ع (۲) حیدر یعنی درنده اژدها و بمعنی شیر نیز امده و خود انحضرت در جنگ خیبر فرمود من کسی هستم که مادرم مرا حیدر نام کرده (۳) طه یعنی طالب حق و هادی خلق (۴) یس یا و سین اشاره بسید میباشد (۵) میزان کنایه از عدالت او ست (۶) قمر که باعتبار تبعیت رسول ص که مسمی بشمس است زیرا که قمر همیشه تابع افتابست (۷) زیتون (۸) عین الله (۹) ید الله (۱۰) قدرة الله (۱۱) سبقة الله (۱۲) نور الله

وبهم اسماء حسنی باضافه لفظ عبد نامیده شده

اخلاق آن بزرگوار یتیم نواز - هم نشین با فقیران - متواضع - و حقیر با مؤمنان - خشمناک و بزرگ با دشمنان - خدمت کننده - و دوست دار میهمان - سبقت گیرنده در کار خیر - شتاب کننده بجنگ کمک کننده بمؤمنین در جنگ چون شراره آتش هر سو رو کرده شعر (بغرش چو رعد و بر تش چو برق بریزش چو باران بدریا و فرق) در حال خشم و غضب موهایش از جثه اش سر بدر کرده و خون از سر انها میچکید و از نعره اش کوه و دشت و جسد مبارزان میلرزید و در پیش او دریای لشکر چون قطره مینمود و ضرب مشت او از گرز گران سخت تر بود چنانچه بارها در جنگ بود که کاهی دشمن را دو نیم کرده و معلوم نمیشد مگر وقتیکه حرکت میکرد از هم جدا میشد و دو چشمانش در جنگ چون دو کاسه خون یا دو ظرف روغن زیت سرخ میدرخشید و کسی را طاقت نظر بوی نبود و در خلوت اطاعت از شدت خضوع بیحس میکردید و هر شبی هزار رکعت نماز میخواند و خود خدمت خانه و عیال انجام میداد نگارنده گوید فضائل و معجزات ان بزرگوار بقدری زیاد استکه تعداد و شماره نتوان کرد و انشاء الله در تعداد فضائل ببعض انها اشاره می شود

عده زوجات انحضرت سوای کنیزان خاصه دوازده زن نکاحی داشت برخی بتعاقب و بعضی با هم (۱) فاطمه زهراء سلام الله علیها بنت رسول الله صلی الله علیه و اله و در حیات او زن دیگر نگرفت (۲) خوله دختر جعفر بن قیس (۳) ام حبیبه دختر ربیعه (۴) لیلی دختر مسعود (۵) اسماء دختر عمیس (۶) ام مسعود (۷) بنت ابی العاص دختر زینب بنت

رسول الله ص همشیره زاده فاطمه زهراء ع و احوال تا زنان انجناب معلوم نیست

عدد اولاد او بقولی بیست و هفت نفر بودند دوازده پسر و پانزده دختر و بقول صحیح تر سی و شش نفر بودند هفده پسر و نوزده دختر و انچه ضبط شده (۱) حسن ع (۲) حسین ع (۳) زینب کبری (۴) زینب صغری مکناة بام کلثوم و این چهار از فاطمه زهراء ع بهم رسیدند (۵) محسن که از شکم حضرت فاطمه ع سقط شد (۶) محمد حنفیه (۷) رقیه (۸) عمرو (۹) عباس که از شدت جمال ورا ماه بنی هاشم میگفتند (۱۰) جعفر (۱۱) عثمان (۱۲) عبد الله و این چهار نفر در کربلاء شهید شدند و از ام البنین بودند (۱۳) محمد اصغر مکنی بابی بکر (۱۴) عبد الله اصغر و این دو نیز در کربلا شهید شدند (۱۵) یحیی (۱۶) عون (۱۷) ام الحسن (۱۸) رمله (۱۹) نفیسه (۲۰) رقیه صغری (۲۱) ام هانی (۲۲) ام الکرام (۲۳) جمانه (۲۴) امامه (۲۵) ام السلمه (۲۶) میمونه (۲۷) خدیجه صغری (۲۸) فاطمه صغری (۲۹) عبد الله اوسط (۳۰) محمد اوسط (۳۱) کلثوم صغری (۳۲) رمله صغری (۳۳) نفیسة و سه نفر دیگر معلوم نیست

موضع ولادت آن بزرگوار وسط خانه کعبه معظمه مکانی که بسنگ سرخ فرش شده و انرا رخامه حمراء گویند تولد یافت و این شرف از مختصات ان حضرت بشمار میرود

سلطان وقت او در زمان سلطنت شهریار پسر پرویز پدر یزدجرد پادشاه مملکت ایران که او را کسری گویند تولد یافت

پدر انحضرت مکنی بابی طالب بود و همیشه مؤمن و موحد بود و وصی

دوازدهم حضرت عیسی علیه السلام بود و اسم او عمرو بود و عمرو پسر عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بود

مادرش فاطمه بنت اسد که پیغمبر ص بدامن او تربیت یافته و او اول زنی بود که با رسول خدا صلی الله علیه واله پیاده از مکه بمدینه هجرت نمود

صورت و شمائل انحضرت میانه بالا صورت مدور چون ماه شب چهارده گونه ها سرخ چون طبق لعل ابروی مقوس و کشاده و پر مو گردن بلند دو منکب عریض دو بازو قوی رگها کلفت اعضاء تنومند و از دو طرف پیش سر مو نداشت از این جهت او را انزع گویند شکم و سینه و دندانها بزرگ و دل قوی بطوریکه از هیچ شدائد مضطرب نمی شد و بیشتر اوقات با دو شمشیر جنگ مینمود و از شدت فتوحات بین عرب ضرب المثل شده بود که هر جنگی که فتح نمی شد میگفتند ابو الحسن نبود

مدت عمرش بنابر مشهور شصت و سه سال و دو ماه و هفت روز که سی و دو سال و هفت ماه و پانزده روز با هفده روز با پیغمبر ص بوده ده سال و چهارده روز قبل از بعثت و بیست و دو سال و هفت ماه و یک روز یا سه روز بعد از بعثت و تتمه عمرش بعد از پیغمبر ص بسر برده بالآخره در مسجد کوفه بضربت ابن ملجم لعین شهید گشت و قبر مبارک انحضرت در غریست که مشهور بنجف اشرف میباشد و تا زمان هرون الرشید مخفی بود روزی هرون بعزم شکار بان صحرا رفت اهوئی چند دید خواست شکار کند پناه بتلی بردند ان محل را شکافتند در انجا سنگ لوح یافتند که بران نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این قبریست که هفتصد سال قبل از طوفان

نوح علیه السلام ساخته است برای وصی محمد صلی الله علیه واله

دویم در ثواب ذکر فضائل ومناقب علی بن ابیطالب علیه السلام وثواب شنیدن ونوشتن وحفظ کردن ان

بدان ایدک الله تعالی که شیعه وسنی در این باب اخبار زیادی از پیغمبر ص نقل نموده اند ودر اینجا بذکر مختصری از انها میپردازیم که موجب ملال نشود مجلسی ره در کتاب بحار از پیغمبر اکرم ص چنین روایت کرده که فرمود خدا فضائلی برای برادرم علی بن ابیطالب ع قرار داده که احصاء نمیتوان کرد عدد انرا هر کو حقتعالی کسیکه فضیلتی از فضائل اورا بگوید در صورتیکه مقر ومعتقد بان فضیلت باشد خداوند میامرزد گناهان گذشته واینده اورا ولو انکه وارد قیامت شود با گناه جن وانس وکسیکه بنویسد فضیلتی از فضائل علی بن ابیطالب ع را مادامیکه رسم ان کتابت باقی است همیشه ملئکه برای او طلب امرزش میکنند وکسی که بشنود فضیلتی از فضائل علی بن ابیطالب را میامرزد خداوند گناهانی راکه بگوش کرده وکسی که نظر کند بکتابیکه در فضائل حضرت امیر ع باشد میامرزد خداوند گناهانی راکه بچشم کرده است بعد از ان پیغمبر صلی الله علیه واله فرمود نظر کردن بعلی بن ابیطالب علیه السلام عبادتست وذکر او عبادتست وقبول نمیشود ایمان عبده مگر بولایة ودوستی او وبیزاری جستن از دشمنان او

ونیز در کتاب بحار از عمار ومعاذ وعایشه چنین نقل میکند که پیغمبر ص فرمود نظر کردن بعلی بن ابیطالب علیه السلام وذکر او عبادتست وقبول نمیشود ایمان عبده مگر بدوستی او وبیزاری جستن از دشمنان او

وعایشه گفت شنیدم از پیغمبر ص که فرمود ذکر علی ع عبادتست

وام السلمه گفت شنیدم از پیغمبر ص که فرمود نمینشیند قومی که اجتماع کنند و ذکر کنند فضیلت علی بن ابیطالب ع را مگر اینکه وارد می شوند ملئکه اسمان بر انها واطراف انهارا میگیرند تا وقتیکه انها متفرق شوند پس ملئکه عروج کنند باسمان وباقی ملئکه بانها گویند که از شما بوی خوشی استشمام میکنیم که هرگز از ملائکه دیگر استشمام نکرده بودیم جواب میدهند ما در زمین نزد طائفه بودیم که مشغول بودند بذکر فضائل محمد ص واهل بیتش وازبرکت فضائل انها خودرا معطر ساختیم ملائکه گویند مارا با خود ببرید بمنزل انها تا اینکه ما هم خودرا معطر کنیم ملئکه جواب گویند انها متفرق شدند وهر یک رفتند بمنزل خود ملائکه ثانیا گویند مارا ببرید تا خودرا معطر کنیم بان مکانیکه در ان ذکر فضیلت شده است

وجابر چنین روایت میکند که رسول الله صلی الله علیه واله فرمود زینت دهید مجلسهای خودرا بذکر علی بن ابیطالب علیه السلام

باب اول در بیان فضیلت محبت حضرت امیر ع ومشتمل است بر چند مطلب

مطلب اول در بیان بعض روایاتیکه دلالت دارد بر این مطلب

مطلب دویم در اینکه مقصود از محبت حضرت امیر ع دوست داشتن او است باعتبار مقام ولایت وامامت او نه فقط محبت شخص اوست

مطلب سیم در شناختن دوست بنورانیت

مطلب چهارم در فائده محبتان سرور

مطلب پنجم در اینکه محل این محبت روح ایمانی است نه نفس حیوانی

مطلب ششم در اسبابیکه باعث حصول محبت و دوستی انحضرت میشود

مطلب اول اخباریکه شیعه و سنی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه واله در فضیلت و دوستیش نقل کرده اند بجا و از حد و حصر است و اگر مدعی شویم که متواتر لفظی است شکی نیست که متواتر معنوی است یعنی کثرت اخبار یکه از رسول الله ص در این خصوص نقل کشته بقدری میباشد که ذنك شك و تردید را بالمره میبرد و محلی برای انکار باقی نمیگذارد چنانچه از کتب مخالفین معلوم میشود که احدی از مسلمین انکار این مطلب را ننموده بلکه نزد تمام انها دوستی و محبت حضرت امیر ع یکی از واجبات عینیه شمرده میشود و اگر کسی بنظر انصاف بنگرد در فرمایشات حضرت رسول ص و ملاحظه کند لطف و شفقت ان بزرگوار را نسبت بعلی بن ابیطالب ع بطور قطع و یقین تصدیق مینماید بامامت انسرور زیرا اگر پیغمبریکه خدای متعال در وصفش میفرماید (مَا يَنطِقُ عَنِ الهَوىٰ اِن هُوَ اِلّا وَحیٌ يُوحىٰ) یعنی شخص رسول الله ص بدل خواه خود چیزی نمیگوید هرچه گوید وحی است و از جانب حقتعالی میباشد پس هرگز هیچ کسی بدون دستور الهی امر نمیکند بدوستی شخصی و چون نسبت حقتعالی بتمام ممکنات مساویست ممکن نیست بدون سبب و جهت بعضی را ترجیح و برتری دهد بر بعض دیگر زیرا اگر ترجیح داد بدون جهت و سبب قبیح است و از حقتعالی صدور کار قبیح محالست پس از اینجا معلوم میشود که در وجود حضرت امیر ع حقیقتی و کمالی پنهان بوده که در غیر او مفقود بوده است و از این جهت خدای متعال امر بدوستی او فرموده و انحقیقت و کمال همان ولایت مطلقه است که مقتضی امامت و خلافت میباشد

واز این جهت خدایتعالی امر فرمود بدوستی و اطاعت او و یاری او را برای مسلمین فرض عین قرار داد و ما در اینجا بطور اختصار میپردازیم بذکر چند حدیثی که از مسلّمات بین شیعه و سنی بشمار میرود

شیعه و سنی بطریقهای بسیار نقل مینمایند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که خداوند در حدیث قدسی فرموده (ولایة علی بن ابیطالب حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی) یعنی دوستی علی بن ابیطالب ع قلعه محکم من است و ایمن میماند از عذاب من کسیکه داخل ان قلعه شود

و نیز شیعه و سنی بطرق بسیار چنین نقل میکنند که پیغمبر ص فرمود (دوست نمیدارد علی بن ابیطالب را مگر مؤمن و دشمن نمیدارد او را مگر منافق) و همین طور اتفاقی بین شیعه و سنی است که پیغمبر ص روز خیبر فرمود فردا علم را بکسی میدهم که خداوند فتح و فیروزی را بدست او میدهد خدا و رسول او را دوست میدارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند پس مردم انشب تا صبح در فکر و اندیشه بودند که ایا پیغمبر ص فردا علم را بکه خواهد داد چون صبح شد اصحاب همگی امدند خدمت پیغمبر ص و هر یک امیدوار بودند که علم نصیب او گردد پیغمبر ص فرمود کجا است علی ابن ابیطالب ع گفتند مبتلا بچشم درد شدید گشته فرمود کسی برود بطلب او بعد از انکه حضرت امیر ع حاضر شد پیغمبر ص قدری از اب دهان مبارك بچشم وی مالید و دعا فرمود فورا شفا یافت بطوریکه گویا ابدا چشم دردی نداشته و علم را بدست او داد علی ع عرض کرد یا رسول الله ص با انها جنگ کنم تا مثل ما شوند فرمود نمایندگان خود را بفرست نزدیک انها

بدین اسلام دعوت کن و خبر ده انها را بچیزیکه واجبست بر انها از حق خدا عز و جل و قسم بخدا اگر یکنفر بدست تو مسلمان شود برای تو بهتر است از شتران سرخ مو

و ایضا شیعه و سنی بطریق بسیار نقلکرده اند که پیغمبر ص اشاره کرد بعلی ع و فرمود این علی گوشتش گوشت منست و خونش خون من و منزلت او نزد من منزلت هرون میباشد نزد موسی ع غیر از انکه بعد از من پیغمبری نیست

و نزد شیعه و سنی مشهور بلکه از مسلمیات تمام مسلمین است که پیغمبر ص فرمود (من کنت مولاه فهذا علی مولاه) یعنی هر کس من دوست و صاحب اختیار او هستم پس این علی ع دوست و صاحب اختیار او میباشد

و همین طور روایت شده که چون نازل شد ایه (قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی) اصحاب عرض کردند یا رسول الله ص کیستند ذوی القربی که خداوند محبت انها را واجب کرده فرمود علی ع و فاطمه و حسن ع و حسین ع

و این روایاتی که ذکر شد و می شود در فضیلت دوستی حضرت امیر ع نسبت بانهائیکه در اینجا ذکر نکردیم قلیلی است نسبت بکثیر واندکی است نسبت ببسیار بلکه قطره ایست نسبت بدریا و اکثر انها مشهور و معروفست بین عامه و خاصه

و شیعه و سنی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله چنین نقل کرده اند (کسی که دوست دارد زندگی کند مثل زندگی من و بمیرد مثل مردن من و داخل بهشت گردد باید دوست بدارد علی ع و ذریه او را)

و در خبر دیگر فرموده یا علی کسیکه دوست بدارد تو را و در قلب خود

ولایت تو را پروردگار خدا او را ساکن میگرداند در بهشت با ما

و بالاتفاق شیعه و سنی نقل میکنند که پیغمبر ص فرمود هر کس علی ع را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر کس علی را دشمن بدارد مرا دشمن داشته

و در کتاب نور العیون نقلکرده از طرائف و او از اخطب خوارزم و او از عبد الله عمر که پیغمبر ص فرمود در شب معراج پروردگار در دو بزبان علی ع با من خطاب فرمود پس بالهام الهی گفتم پروردگارا این خطاب از علی ع بود یا خود خطاب فرمودی فرمود یا احمد منم انکسی که شبیهی و عدیلی ندارم تو را از نور خود افریدم و علی را از نور تو خلق گردانیدم و بر باطن تو مطلع گردیدم و محبوب تر از علی ع نزد تو کسی را ندیدم پس بزبان او با تو تکلم کردم و وحشت تو را بامنیت و اطمینان مبدل فرمودم

و ابن مسعود گوید روزی دیدم پیغمبر صلی الله علیه و اله دست علی علیه السلام را در دست گرفته میبوسد پس پرسیدم یا رسول الله ص مرتبه علی ع در پیش تو چه قدر است فرمود همان مرتبه که مرا پیش خدا است و پیغمبر ص بدست خود پیوسته عرق از جبین مبارک علی ع پاک مینمود و همان دست عرق الوده را بر روی نیکوی خود میمالید و مکرر میفرمود علی ع مثل سر است از جسد من و علی ع مثل روح است در بدن من و علی ع مثل خونست در رگهای من و علی ع از منست و من از علی ع و جبرئیل میگفت من از هر دو انها یم تا اینجا مفاد عبارت نور العیون بود

و ابن عباس گفته که پیغمبر ص نظر کرد بعلی ع و فرمود تو سید و اقائی در دنیا و سید و اقائی در اخرت کسیکه دوست دارد تو را مرا دوست داشته

وکسیکه مرا دوست داشت خدا را دوست داشته وکسیکه تو را دشمن بدارد مرا دشمن داشته وکسیکه مرا دشمن بدارد خدا را دشمن داشته

و همین طور شیعه و سنی از پیغمبر اکرم ص چنین نقل مینمایند که فرموده دوست نمیدارد علی بن ابیطالب را مگر مؤمن و دشمن نمیدارد مگر منافق

و در جای دیگر فرموده اگر بنده عبادت کند خدا را بین رکن و مقام هزار سال و هزار سال و هزار سال و ما اهلبیت را دوست ندارد خدا میاندازد او را برود در آتش جهنم   و در حدیث دیگر فرموده دوستی علی بن ابی طالب ع گناه را میخورد مثل اینکه آتش میخورد هیزم را   و نیز شیعه و سنی باتفاق نقل میکنند که پیغمبر ص فرمود دوستی علی بن ابیطالب ع حسنه ایست که سیئه و گناه ضرر باو نمیرساند و دشمنی با علی بن ابیطالب ع سیئه و گناهی است که باو نفع نمی بخشد حسنه و طاعتی   و نیز پیغمبر ص فرمود من و علی ع از یک نور خلق شده ایم دوست من دوست علی ع است و دشمن من دشمن علی ع میباشد یعنی چون من و علی ع یک نور واحد و یک حقیقت وحدانیه هستیم هر کمالیکه در منست بعینه در علی ع موجود است و هر کمالی که در علی ع است بعینه در من موجود است پس لازمه دوستی با من دوستی با علی ع میباشد   و اخبار از پیغمبر ص در خصوص فضیلت دوستی حضرت امیر ع بقدری زیاد است که احصا و شماره نمیتوان کرد و هر یک از آنها بطرق بیشمار منتهی به پیغمبر ص میشود و در اینجا بجهت نمونه اشاره کردیم بمختصری از اخبار که در کتب بزرگان علماء شیعه و سنی ثبت و ضبط میباشد زیرا که اشاره اهل بصیرت را کافی است (گفتم که الف گفت دیگر هیچ مگو

در خانه اگر کس است یک حرف بس است

مطلب دویم در اینکه آیا مقصود از محبت حضرت امیر ع محبت شخص آن بزرگوار میباشد یا محبت مقام ولایت و امامت او   آنچه از اخبار و حکم عقل استفاده میشود اینستکه مقصود از محبت آنحضرت دوست داشتن اوست باعتبار مقام امامت و خلافت   و این طور محبت منوط بمعرفت و شناختن اوست بمقام عصمت و ولایت مطلقه یعنی شناختن او بنورانیت و این همان محبتی است که هم دوش با ایمانست و اگر بقدر خردلی از آن در قلب کسی باشد داخل جهنم نمی شود   و نزد هر عاقل و دانائی واضح و هویدا است که این همه فضائلی که در دوستی آن سرور رسیده نمی شود فقط و فقط از جهت کمالات نفسانیه و طبیعیه او باشد زیرا که آنحضرت اگر چه بعد از پیغمبر ص در تمام کمالات و فضائل اکمل افراد بشر بشمار میرود لکن تک تک بعض افراد بشر بعض کمالات ظاهر شده مثل سخاوت حاتم و عدالت انوشیروان و شجاعت رستم و غیر اینها که در کتب تاریخ ثبت است و اگر منشأ وجوب دوستی فقط کمال نفسی یا طبیعی باشد باید کسی که دارای بعض آنها باشد مثل تناسب اعضاء بنحو خاصی که او را جمال گویند یا تناسب در گفتار و بیان که او را فصاحت در کلام نامند یا اعتدال در صفات و اخلاق که از او تعبیر بعدالت کنند بحکم الهی واجب باشد دوستی او اگر چه کافر باشد و حال آنکه قطعا این طور نیست   و ما منکر این نیستیم که هر کمال طبیعی مثل جمال یا نفسانی مثل صفات حسنه و اخلاق پسندیده باعث محبت میشود زیرا که تمام عقلاء عالم معترفند که جمال و کمال از اسباب

محبت شمرده می شوند لکن ان محبتی که همدوش با محبت حقتعالی است بلکه عین محبت او بشمار میرود وان محبتی که رفع عذاب میکند از گنه کار اگرچه دارای گناه جن و انس باشد ممکن نیستکه این محبت از جهة امر نفسانی یا طبیعی باشد پس برای هیچ عاقل جای شبهه و تردیدی نیستکه اگر محبت از روی معرفت بمقام نورانیت و امامت و با شدان فوائد که اشاره کرد در اخبار در فضیلت دوستی ان ولی کردکار رسید برا و مترتب خواهد شد و الا لکن بدان مقصود این نیست که در محبت بدون شناسائی بمقام نورانیت ان سرور هیچ اثری نیست حاشا و کلا بلکه مقصود ما اینستکه اگر میخواهی داخل قلعه محکم حقتعالی شوی و از عذاب قیامت محفوظ مانی چنانچه قبلا در احادیث ذکر شد که پیغمبر ص فرمود در حدیث قدسی خدا یتعالی میفرماید دوستی علی بن ابیطالب ع قلعه محکم منست و کسیکه داخل قلعه محکم من شود ایمن است از عذاب من و اگر میخواهی زندگی کنی مثل زندگی پیغمبر ص و بمیری مثل مردن او که تمام اینها در اخبار سابقه گذشت و اگر میخواهی که از شیعیان خلص محسوب شوی سعی کن تا انکه انحضرت را بمقام نورانیت و ولایت بشناسی و باعتبار همین مقام او را دوست بداری لکن اگر دوستی تو بغیر این جهة باشد و مثل این باشد که بعضی از عوام ناس میگویند چون جمال اخوبی او را دیدیم و اینکه او مقرب نزد حقتعالی میباشد از این جهة او را دوست میداریم پس اگر واقعا انها در قولشان صادق باشند یعنی صفت محبت در قلب انها راسخ و ثابت و استوار باشد بطوریکه قابل زوال نباشد البته این محبت هم هر چند ادنی درجه محبت باشد باعث اتصال و قرب بانحضرت میشود زیرا که محبت

جذابه الهی است که سبب اتصال معنویت بین محب و محبوب و اوست جاذبه عمومی که تمام ذرات عالم را در بر گرفته و وجودات انها منوط بهمین قوه جذابه است و همین قوه محبت است که در هر موجودی بطوری تظاهر و بروز میکند در اینکه جداگانه بچیزی نامیده میگردد در جماد قوه ماسکه در نبات قوه نامیه در حیوان نفس حیوانی و قوه غریزیه در انسان نفس ناطقه میشود لکن اصل تمام انها یکی است و ان تمایلی است فطری که خدای متعال بقدرت کامله اش جهت ارتباط و اتحاد بین موجودات قرار داده و حیات و زندگی هر چیزی منوط بهمین قوه است خلاصه از برای محبت از حیث مقدار و چگونگی درجاتی است و هر درجه از او حکمی دارد یعنی محبت از حیث اندازه و شدت و ضعف تفاوت بسیار دارد پس محبتی که از روی معرفت و شناسائی بمقام انحضرت باشد هیچ طرف مقایسه نیست با محبتی که خالی از این طور معرفت و شناسائی باشد و بین عارفین هم بمقام ولایت و امامت هم تفاوت بسیار است هم از حیث اصل معرفت و هم از حیث مقدار محبت اگرچه تفاوت مقدار محبت از جهت تفاوت مقدار معرفت است و البته هر قدر معرفت زیاد تر شد محبت هم زیاد تر میشود و هر قدر معرفت و محبت زیاد تر شد فضیلت و درجه محب بالاتر میگردد

دوم دلیلی که دلالت دارد بر اینکه مراد از محبت حضرت امیر المؤمنین ع که این همه فضیلت دارد ان محبتی است که باعتبار مقام ولایت و امامت باشد نه فقط محبت بشخص اوست دلیل نقلی است یعنی اخبار و ان بسیار است از جمله انها خبریست که شیخ صدوق ره نقل میکند در کتاب علل از مفضل بن عمر که مفضل گوید گفتم بامام جعفر صادق علیه السلام

بهمه جهة کردید علی بن ابیطالب ع قسمت کنندهٔ بهشت و جهنم فرمود بجهت
اینکه دوستی او ایمانست و بغض او کفر و بهشت خلق کردیده شده است برای
اهل ایمان و جهنم خلق کردیده شده است برای اهل کفر از این جهة حضرت
امیر علیه السلام کردید قسمت کنندهٔ بهشت و جهنم و باین جهة داخل نمی شوند
در بهشت مکر دوستان او و داخل جهنم نمی شوند مکر دشمنان او
بعد مفضل عرض میکند یا بن رسول الله ایا انبیاء و اوصیا انها دوست
میداشتند حضرت امیر ع را و دشمنان انبیاء و اولیاء دشمن میداشتند او را
امام ع میفرماید بلی مفضل کوید از روی تعجب کفتم چکونه انبیاء و اوصیاء
دوست میداشتند او را امام ع فرمود ایا میدانی که روز خیبر پیغمبر ص فرمود
فردا علم را بمردی میدهم که خدا و رسولش را دوست بدارد و خدا و
رسولش هم او را دوست بدارند و بر نمیکردد تا انکه خداوند فتح و فیروزی را
بدستان او دهد مفضل عرض میکند بلی این حدیث را میدانم باز حضرت
صادق علیه السلام میفرماید ای مفضل میدانی روزی مرغ بریان کرده اوردند
نزد پیغمبر ص و عرض کرد خدایا دوست ترین خلق خود را بفرست که با من بخورد
این مرغ بریان کرده را و مقصود پیغمبر ص علی ع بود مفضل کوید کفتم بلی
این حدیث را میدانم امام ع فرمود ایا جایز است کسی را که خدا و رسولش
او را دوست بدارند و او هم دوست بدارد خدا و رسولش را انبیاء و
اوصیاء او را دوست ندارند مفضل کوید عرض کردم جایز نیست باز امام ع
فرمود ایا جایز است که مؤمنین از امتهای پیغمبرها دوست ندارند دوست
خدا و رسولش را مفضل کوید عرض کردم جایز نیست پس از ان امام جعفر

صادق

صادق ع فرمود ثابت شد که تمام انبیاء و اوصیا و مؤمنین دوستداران
و محبان امیر المؤمنین علیه السلام بودند و ثابت شد که مخالفین انبیاء دشمنان
ان بزرکوار بودند و این حدیث مفصل است اکتفا کردیم از ان
بمقدار حاجت و از این حدیث شریف معلوم میشود که مراد بمحبت حضرت امیر ع
محبتی استکه از روی معرفت بمقام روحانیت و ولایت انحضرت باشد نه فقط محبت
شخص او و شاهد بر این مطلب انکه زمان وجود انبیاء و اوصیاء قبل از
وجود امیر المؤمنین علیه السلام بوده و وقتیکه انها در این عالم دنیا بودند هنوز حضرت
امیر ع وجود جسمانی محسوس پیدا نکرده بود یعنی از عالم روحانیت بعرصه جسمانیت
ظاهر نکشته بود با اینحال ویرا دوست داشتند پس از اینجا معلوم میشود
که دوستی پیغمبران ع نسبت بحضرت امیر ع از روی مقام روحانیت و نورانیت ان بزرکوار
بوده نه از جهة خصوصیات وجود شخصی او و چنانچه در محل خود بدلیل عقلی و نقلی
مدلل کشته که اول چیزیکه خدا خلق فرمود نور محمد ص و علی ع بود و در عالم
نورانیت بتسبیح و تقدیس خدا میکردند و اشاره بهمین نور دارد اینکه پیغمبر ص
فرمود دو هزار سال قبل از انکه خداوند تعالی اسمان و زمین را خلق کند من
و علی ع را از نور واحد خلق نمود و ما در مقام روحانیت بتسبیح و تحمید خدا را
میکردیم و اینکه خود حضرت امیر ع فرمود من با هر پیغمبری در خفاء و پنهان
بودم و با محمد ص هم در خفاء و هم در اشکارا هستم نیز اشاره بهمان نور است
که مقام روحانیت و نورانیت خود بوده زیرا که در زمان پیغمبران سلف بقالب
تعلق نکرفته بود (تذکر) ای شیعیان و محبان امیر المؤمنین علیه السلام بشارت
دهم شما را که بحکم خدا و پیغمبر ص بهشت موعود مختص بشما میباشد اکر کفته

شود

شود که چکونه ممکن است خدای رئوف مهربان تمام بندکانش را در جهنّم همیشه
بانواع عذاب معذّب سازد و نعمتهای بهشتی را مختص بعدّه از شیعیان
قرار دهد نه تمام انها زیرا که بسیاری از انها فاسق و فاجر میباشند و لایق
بهشت نباشند خصوصًا بنابران ادّعائیکه کفته شد که ان فضائل کذائی مختص
بدوستانی میباشد که از روی معرفت و شناسائی بمقام ولایت و امامت
او را دوست دارند یعنی شیعهٔ خالص نه هر کس که ادّعاء محبّت میکند و لاف
دوستی میزند ومعلوم استکه این قبیل مردمان خیلی کم یابند بلکه بعض
انها مثل قطرهٔ میباشند نسبت بدریا جواب کوئیم اولًا برای کسیکه
رجوع بایات قرانیّه و احادیث نبویّه کند ظاهر و هویدا میکردد که معذّب
بودن کفّار و معاندین در جهنّم بحکم الهی است و چون و چرا در حکم حق روا
نیست وثانیا بطور حتم و مسلّم میدانیم کفّاریکه ابدًا معتقد بمذهب و
دینی نیستند بمراتب عدیده عدد انها زیادتر است از صاحبان ادیان
وهمچنین عدد صاحبان ادیان زیادتر است از جمیع مسلمانان و نسبت تمام
مسلمانان بتمام کفّار مثل قطرهٔ میباشد نسبت بدریا و بنصّ قران مجید تمام
کفّار در جهنّم مخلّد خواهند بود و بهشت مخصوص مسلمانان است
واکر مناط اکثریت عدد باشد باید تمام کفّار در بهشت متنعّم باشند و حال انکه
قطعا این طور نیست وثالثا این ایراد استبعاد بیست محض که ناشی شد
از عدم معرفت بحال افراد بشر ایبرادر من نظر کن و ببین که با کثرت
مخلوقات خداوند تعالی تاج کرامت را بر سر انسان کذاشته چنانچه در قران
میفرماید (ولقد کرّمنا بنی ادم) یعنی بتحقیق که ما کرامی داشتیم اولاد ادم را

و بین

و بین تمام اولاد ادم عدّهٔ قلیلی از انها را منصب امامت و خلافت بخشیده و
انها و تابعین انها را برکزیده و از مقرّبان حضرتش قرار داده و معلوم است
که بهشت دار کرامت و مقام نیکوکاران و مقرّبان حقتعالی میباشد و جای
هر کسی نیست بلکه میخواهم بکویم اکر بنا بود خدای متعال همهٔ مردم را در
بهشت جای دهد منافی با صفت عدالت و حکمت او بود چونکه عدالت که
یکی از صفات حسنه است در مخلوق و صفت جلالت در خالق جلّ شانه و یکی
از اصول مذهب ما است عبارتست از قرار دادن هر چیزیرا در محلّ لایق بخود
شخص کافر یا فاجر که صفحهٔ قلبش و ظلمانی کشته و منحرف از حقتعالی شده
و فرو رفته در بحر طبیعت و مانوس کشته با غولان و سبعان قوای طبیعیّه
و حیوانیّه و از حیات و زندکی جز سیر کردن شکم و تسکین شهوت و غضب وظیفه
و سعادتی و حقیقتی نمیداند ابشر خدای عادل بمقتضای عدالتش که باید
هر کسی را در محلّ لایق بخود قرار دهد بایستی در قیامت این اشخاص را در
اسفل السافلین طبیعت جای دهد و اکر غیر از این باشد صفت عدالت او نشاید
وما بحسّ و وجدان می بینیم که نوع بشر در وادی جهالت غفلت فرو رفته اند
و مثل حیوانات غیر از پرستش شکم و عبادت بدن چیز دیکری نمی فهمند
بلکه انها بدتر و پست تر از حیوانات میباشند زیرا که خدای متعال در
حیوانات قوّه عاقله نکذاشته و انها را طاعت امر تکوینی حقتعالی سستی
نمی کنند و بوظیفهٔ خود عمل میکنند چنانچه خداوند در سورهٔ اعراف
در وصف اهل جهنّم میفرماید (لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین
لا یبصرون بها ولهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضلّ)

شعر
کمال العوده [illegible]
زبهر تکون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کمال العوده معصیت را چه کار
[illegible]
[illegible]
(بوستان)

یعنی برای اهل جهنم قلبهائی است که نمی فهمند باو و چشمهائی است که نمی بینند باو و گوشهائی است که نمی شنوند باو و انها مثل چهارپایان بلکه بدتر و پست تر از انها میباشند   و حیوانات از حیث انکه انجام وظیفه میدهند باید اشرف از این گونه انسان صوری شمرده شوند چونکه هم بار میبرند و هم نفع میدهند و اغلب انها ازاری نمیرسانند   و می بینیم مردمان کنونی امروزه که چه دیو سیرتان انسان صورت هستند که در این عالم بوجود امده اند که جز لئامت و دنائت و شرارت نقشی در لوح نفسشان مرتسم نمیگردد و مثل جانوران برای شکم و شهوت بجان همدگر افتاده و خون یکدیگر را میخورند پس یقیناً اینها بدتر از جانوران میباشند   زیرا که انها فقط در حین گرسنگی بقدر سیر شدن بشکار طعمه میپردازند ولی غالب این مردم برای سالهای و قرنهای آینده خود جمع و ذخیره مینمایند مثل انکه گویا همیشه در این عالم باقی هستند و بدون احتیاج بر سر هم افتاده همدیگر را پاره پاره میکنند و ابداً از عالم علوی و عالم فوق الطبیعه خبری ندارند و هیچوقت در ذهن انها خطور نمی کند که ما راه دیگری در پیش داریم   و ایا این افعال و کردار و گفتار ما را بجاده حق و طریق رضای حقتعالی میکشانند هر کس رجوع بوجدان خود کند میفهمد که این قسم مردمان ابداً لایق بهشتی که دار کرامت حقتعالی و محل انبیاء و اولیاء و خاصان بارگاه احدیت است نیستند   اگر عقل حکم میکند که جایز است خدای عادل در قیامت خر و گاو را در بهشت در مقام مقربین منزل دهد تجویز هم میکند که بایستی این مردمان کنونی امروزه را در قیامت در بهشت با خواص جای دهد

پس

پس چگونه انسان عاقل با انکه بحس و عیان می بیند اغلب بشر را که بدتر از حیوانات میباشند توهم میکند که باید خدای متعال در قیامت انها را گرامی دارد و در جای مقربان بارگاه خود منزل دهد حاشا و کلا   اگر گفته شود بلی قبول داریم که بمقتضای عدالت خداوندیش بایستی هر کسی را در مقام بخود جای دهد لکن بمقتضای صفت رحمانیتش که فرا گرفته تمام موجودات را باید همه را بنوازد و رحم کند اگر چه کافر باشند   و بعلاوه مجازات عمل بد در قیامت هیچ فایده برای او مترتب نیست   چونکه مجازات یا بجهة تشفی است (یعنی خنک شدن قلب) یا بجهة تنبیه است که دیگر شخص جنایتکار و دیگران مرتکب چنین عمل بدی نشوند و این دو وجهه هیچکدام در قیامت متصور نیست تشفی نیست زیرا که حاکم و جزا دهنده در قیامت حقتعالی است و تشفی و خنک شدن قلب از صفات ممکن است و خدای متعال منزه و مبراست از صفات ممکنات   تنبیه نیست زیرا قیامت دار عمل نیست که مجازات باز دارد شخص را از عمل بد   پس چه فایده ایست در عذاب کردن خدای رؤف مهربان بنده ضعیفی را که خودش بقدرت کامله خداوندیش او را خلق نموده و قوه شهوت و غضب و آرزو و امال در او قرار داده

جواب اینکه گفتی خدای تعالی باید برحمت واسعه اش همه را رحم کند و کسی را عذاب نکند انستکه اگر صفت رحمانیتش نبود بمقتضای عدالتش باید در قیامت غیر از انبیاء و اولیاء که معصومند و ابداً گناهی از انها سر نزده است همه معذب باشند چنانچه از ایات و اخبار و حکم عقل معلوم میشود که مردم جزا داده می شوند بهر چه کرده اند اگر خوب کرده اند خوب می بینند و اگر بد کرده اند بد می بینند   لکن خدای متعال عده را اگر لایق رحمت باشند بکرمش میبخشد

ولی

ولی اشخاصی که لایق رحمت نیستند البته باید معذب باشند چونکه رحمت هم محل
قابل میخواهد همه کس لایق قبول رحمت نیست   و اینکه گفتی در قیامت فایده
در مجازات متصور نیست صحیح است و این دو جهت که تشفی و تنبیه باشد هیچکدام
در قیامت مورد ندارد   لکن مطلب دیگری در کار است   و آن اینست که بلا
شبهه نیست که تمام مولمات و عذابهای اخرویه مترتب است بر بعد از حقتعالی تمام
ملائمات و ثوابهای اخرویه مترتب بر قرب بحقتعالی و قرب و بعد مترتب میشود بر افعال
و حرکاتیکه بنده از روی اراده و اختیار در این عالم دنیا کرده و از او ناشی شده
پس در این نشأه دنیا اگر کاری کرده که موجب وصول بقرب حقتعالی و رضای او گردیده
البته در قیامت محظوظ میگردد بچیزی که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه
بخاطر احدی خطور کرده   و ساکن میگردد در جوار حقتعالی با ملائکه مقربین و انبیا
مرسلین و لذتی میبرد از حیاتیکه مردن ندارد و جوانی که پیری ندارد و لذتی که
الم ندارد   و بر عکس اگر در این نشأه دنیا کاری کرده که دور گردانیده او را از
حقتعالی معذب میشود در آخرت بانواع و اقسام عذابهای سخت که تمام عذابهای
دنیا هیچ طرف مقایسه با آن عذابها نیست و محشور میشود در اسفل السافلین
با سباع و بهائم و شیاطین   و از اینجا معلوم شد که ثواب و عقاب از لوازم قرب
بحقتعالی و بعد از اوست   (آیا عذابیکه مترتب میشود بر دوری بنده از حقتعالی
از لوازم قهریه عمل اوست یا بطور مجازات است)   عذابیکه مترتب میشود بر این دوری
مجازاتست از طرف حقتعالی چرا که بنده باراده و اختیار بسبب اعمال ناشایسته خود را
دور میکند از وصول بقرب بحقتعالی و حقتعالی هم باراده و اختیار او را دور
گردانده از رحمت بی انتهای خود   یعنی دور شدن از حقتعالی از لوازم افعال و حرکات

اختیاریه عبد است و باز شدن از رحمت نامتناهی حقتعالی مجازاتست
پس فرقست بین لوازم قهریه عمل و لوازم جزائیه عمل   باینکه لوازم قهریه که
متفرع میشود بر عمل بد همان دور شدن بنده است از حقتعالی که بعد از آنکه
شخص بسبب اعمال زشت و قبیح خود را از اوج ملکوت بحضیض ناسوت پرتاب
کرد یعنی دور کرد باین عالم ظلمانی و تمام اوقات خود را مصروف کردانید بر حظوظ
چند روزه این دنیای فانی و دور کردانید از عالم ملکوت نورانی و محروم کرد
خود را از سعادت و حیات دائمی و همت خود را مصروف کردانید بر پر کردن شکم
و تسکین قوه شهوت و غضب   آن قوه روحانی که خدای متعال بقدرت کامله
خود در هر فردی از افراد بشر بودیعه گذاشته که باید بواسطه او قرب بحقتعالی
پیدا کند میمیرد و شخص فرو میرود در سجن طبیعت   آن وقت مجازات عملش
اینستکه خدای متعال باز دارد او را از رحمت نامتناهی خود   و در حدیث
قدسی فرموده باک ندارم که در هر بیابانی هلاک شود   و تمام انواع و
اقسام عذابهائیکه برای شخص عاصی وعده شده است مترتب بر همین بعد است
خلاصه کلام آنکه لازمه عمل بد دوریست از حقتعالی که خود بخود مترتب بر عمل
میشود و بر این دوری مترتب میشود عذاب از طرف حاکم روز جزا
(آیا ممکن است خداوند بکرمش شخص عاصی را نزدیک کند برحمت خود
بلی ممکن است لکن خداوند بحکمت کامله خداوندیش از برای هر چیز سببی
قرار داده چنانچه در قرآن مجید فرموده (و جعلنا لکل شیء سببا) یعنی
برای هر چیزی سببی قرار دادیم   و سبب قرب بحقتعالی حرکات و افعال اختیاری
عبد استکه باید بنده بریاضات شاقه و اعمال الحسنه خود را بقرب جوار حق تعالی

(و آتیناه من کل شیء
سببا)
یعنی دادیم باو از هر
سببی

برساند تا قابل رحمت غیرمتناهی الهی جل شانه کردد چونکه رحمت حقتعالی
وسیع است و هیچ قصوری در وی نیست منتهی الامر محل قابل میخواهد و
هرکسی باید بقدر استعداد خود کوشش کند تا مستعد قبول رحمت شود
زیرا که فیوضات از حق است و استعداد و قابلیت قبول از بنده
این را هم تذکر دهم اینکه خدای تعالی در قرآن مجید در بسیاری از آیات مکرر فرموده
که کفار مخلد در جهنم خواهند بود و معذب میباشند در قیامت بشدت عذاب
نه اینستکه تمام آنها یکسان باشند چونکه بسیاری از آنها قاصرند یعنی قوه تمیز و
ادراک آنها بقدری نیست که بتوانند حق و باطل را از هم جدا کنند و اغلب آنها
یقین قطعی دارند که دین حق همانستکه پدر و مادر بآنها آموخته اند و ابدا در
ذهن آنها خطور نمی کند و احتمال نمی دهند خلاف عقیده خود را برای اینها
اگرچه کرامتی و سعادتی نیست و در آخرت مقام بلندی ندارند لکن ظاهر اینستکه
برای آنها عذاب زیادی هم نباشد و آن عذابهای کذائی که خداوند متعال برای
کفار وعده داده مختص بکسانی استکه از روی عناد و لجاجت و عصبیت زیر بار اسلام
نرفته اند با اینکه آنها عالم بودند بحقانیت دین اسلام چنانچه خدای تعالی میفرماید
(وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم ظلما وعلوا) یعنی انکار کردند آیات ما را
از روی ظلم و تکبر با اینکه عالم بحقانیت آنها بودند و اینها اقویاء بشر بودند
نه ضعفای آنها **خلاصه** مقتضای عدالت و حکمت حقتعالی این استکه قرار دهد
بهشت و جهنم را مختص بکسانیکه ایمان و کفر آنها از روی بصیرت و بینائی باشد
یعنی بهشت دار کرامت و مظهر رحمت حقتعالی است و برای کسانی استکه چشم
قلبشان باز شده و خود و خدای خود را شناخته اند و از روی بصیرت و بینائی قبول دین

حق و متابعت پیشوایان دین اسلام را کرده اند و جهنم دار مجازات و مظهر
غضب حقتعالی است و برای کسانی استکه از روی دانائی و تعصب انکار حق و دین
حق کرده اند لکن مستضعفین از عوام الناس نه لایق بهشتند نه مستوجب جهنم
و همین طوریکه در دنیا از حیث اخلاق و ملکات و اعمال بین آنها تفاوت بسیار
است در آخرت هم بین درجات و درکات آنها تفاوت بیشمار است بلی عوام
از شیعه اشخاصی که عقد قلب نسبت بمحمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین
دارند یعنی دلبستگی و علقه و محبت بآنها دارند و بصدق نیت دست توسل
بدامن کرم آنها زده اند قهرا بواسطه علقه و محبت بآنها نزدیک میشوند و اتصال
معنوی بین آنها پدید می شود و از نور معنوی آنها قلب اینها نورانی میشود
و چون آنها مقربند نزد حقتعالی محبان و شیعیان آنها هم بواسطه آنها فی الجمله
مقرب بحقتعالی میشوند اگرچه ابتداء هم ایمانشان از روی تقلید غیر بوده باشد
مطلب سیم در معرفت حضرت امیر علیه السلام است بمقام نورانیت
(مقام نورانیت یعنی چه و بچه چیز شناخته می شود) مقام نورانیت و لایت مطلقه
امام است و شناخته می شود بمقام ولایت و امامت که این طور شناختن شناختن
خدای تعالی است **بدانکه** استفاده می شود از اخبار کثیره صریحا و کنایة
اینکه نفوس قدسیه محمد و آل محمد صلی الله علیهم از جهت شدت تجرد و روحانیت رحمت
واسعه حقتعالی هستند و حقتعالی بسبب وجود آنها خلق را ایجاد فرموده
و آنها واسطه تمام فیوضات الهی میباشند یعنی خداوند تمام موجودات را
از پرتو وجود آنها خلق فرموده **و در** حدیث قدسی خدای تعالی خطاب فرموده
به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله که (لولاک لما خلقت الافلاک) یعنی اگر تو نبودی خلق نمیکردم

اسمانها را واینحدیث شامل حضرت امیر ع هم می شود زیرا که سابقا عرض شد که خدا تعالی در قران مجید در ایه مباهله امیر المؤمنین ع را بمنزله نفس و جان پیغمبر ص قرار داده پس هر فضیلتی غیر از مرتبه رسالت را که پیغمبر ص دارا بود علی ع هم دارا بود والاصح نبود که خداوند در قران او را بمنزله نفس پیغمبر ص قرار دهد و بعلاوه در اخبار کثیره از ائمه اطهار رسیده که خداوند اسمان و زمین و جمیع موجودات را از پرتو وجود ما خلق کرده و شناختن انحضرت بمقام نورانیت که در حدیث سلمان و جندب خود حضرت امیر ع فرموده (معرفتی بالنورانیة معرفة الله و معرفة الله معرفتی بالنورانیة) یعنی هر کس مرا شناخت بنورانیت خدا را شناخته و هر کس خدا را شناخته مرا شناخته است بنورانیت و این طور شناختن امام ع بعینه شناختن حقتعالی است. و همچنین دوست داشتن امام ع بمقام نورانیت بعینه دوست داشتن حقتعالی است و از اینجا است که پیغمبر اکرم ص فرمود (هر کس علی ع را دوست داشته مرا دوست داشته و هر کس مرا دوست داشته خدا را دوست داشته) **و بیان این مطلب** و تحقیق ان از گنجایش این کتاب بیرون است لکن اشاره بان شد و اشاره برای اهل بصیرت کافی است

مقدمه ششم بدانکه از برای انسان کامل مقاماتی است که باید شخص کامل تمام ان مقامات را تکمیل کرده باشد اول طبیعی یعنی شخص کامل باید مزاج طبیعی او در منتهی درجه اعتدال باشد و انحراف مزاجی نداشته باشد چنانچه حکماء گفته اند (دائی العلیل علیل) یعنی کسی که مزاج او علیل است فکرش هم مثل مزاجش علیل است و اعتمادی بر ارایش نیست و سرش اینستکه نفس و بدن اگرچه بر حسب ذات و حقیقت متباینند لکن باعتبار وجود با هم سنخیت و اتحاد

دارند و از این جهت است که در هم تاثیر و تاثر میکنند. ملاحظه کن کسی که از ابتداء تکوین بعضی از اعضایش ناقص است حتما جهتی از جهات نفسانی او هم ناقص خواهد بود و همچنین اگر صدمه فوق العاده بکسی وارد شود تاثیر در بدن و مزاجش میکند مثل اینکه رنگش زرد میشود اشتهایش کم می شود و از خوابش کاسته میشود پس شکی نیست در اینکه نفس قوی حتما تعلق میگیرد بمزاج معتدل و بدن سالم و شخص کامل از این جهت کامل استکه مزاج طبیعی او معتدل میباشد و قوای طبیعیه او قوی و محکم میباشد والا نفس کامل او را نشاید و از این جهت است که گفته اند مزاج پیغمبر ص در منتهی درجه اعتدال بود و شاید جهت سر اینکه پیغمبر ما و همچنین ائمه اطهار که اکثر انها بموت طبیعی از دنیا نرفته اند همین بوده که چون مزاج انها معتدل بوده و اعتدال مزاج باعث دوام عمر است لذا باید انها بسبب قتل و شهادت از دنیا بروند و در حدیث استکه فرمود (ما منا الا مسموم او مقتول) یعنی نیست از ما کسی مگر انکه بزهر خوردن یا کشته شدن از دنیا میرود و از اینجا معلوم می شود سر طول عمر امام زمان عجل الله تعالی فرجه زیرا که چون مزاج انحضرت باعتبار مقام ولایت و امامت در منتهی درجه کمال است مقتضی طول عمر خواهد بود پس استبعاد زنده بودن انحضرت تا این زمان که از استبعادات ناشی از جهل و نادانی است رفع میشود و از جهت همین اعتدال مزاج استکه عاقبت انحضرت باید بشهادت از دنیا برود نه بموت طبیعی چنانچه در اخبار رسیده که انحضرت را بالاخره شهید میکنند و همچنین اعتدال مزاج باعث اعتدال در هیات نفس و صفات نفسانیه شود و همچنین بالعکس اعتدال هیات

وصفات نفسانیه باعث تناسب صورت واعضاء بدن می شود که از اجمال مانند
ومآخذ علم قیافه وعلم فراست همین است وسر اینمطلب انستکه ارتباط کلی
ثابتست بین نفس وبدن بلکه میتوان گفت که چون نفس وبدن متحدند از این جهت
استکه از تناسب ظاهری پی برده می شود باعتدال المزاج طبیعی واز اعتدال
مزاج طبیعی پی برده می شود بخوبی صفات واخلاق نفسانی

دوم از چیزهائیکه باید انسان کامل دارا باشد کمالات نفسانیه است
یعنی شخص کامل کسی استکه در اخلاق حسنه و ملکات پسندیده مثل علم و حلم و
شجاعت و سخاوت سرآمد اهل زمانش باشد پس شخص اگر در تمام صفات
کامل باشد ودر یکصفت ناقص باشد ان شخص انسان کامل نباشد

سوم از چیزهائیکه باید انسان کامل دارا باشد مقام روحانی است یعنی انسان
کامل بایستی در کمالات روحانیه در منتهی درجه امکان باشد وعمده چیزیکه
باعث کمال روح می شود مقام (عبودیت است) که از او ناشی میشود مقام
(ربوبیت) یعنی متصف شدن بصفات الهی جل شانه

(عبودیت چیست وبچه چیز محقق می شود)

عبودیت انقیاد وبندگی است ومحقق میشود بچهار چیز
اول اعراض از دنیا وترک لذات این عاریت سرای وبرهنه شدن از هوا
وهوس وخودپرستی ومنیت وقطع علاقه از مال وجاه واولاد وخویش
واقرباء وترک آرزو وامال ومشتهیات نفس وقناعت از لذائذ دنیا بقدر
ضرورت وناچاری واعراض از هر چیزیکه باز دارد شخص را از حق تعالی
خلاصه هر کس میخواهد قدم در مرحله انسانیت گذارد باید از مرحله حیوانیت

دور شود وزنجیر شهوت حیوانی را از پای عقل خود بیرون آورد وگرنه بالا
رفتن برای او سخت بلکه محال خواهد بود **دوم** مواظبت بر بجا آوردن
طاعات وعبادات با مراعات شرائط صحت وشرائط قبول

(شرایط صحت وقبول یعنی چه) شرائط صحت اموریستکه بدون آن عمل
صحیح نیست ومسقط اعاده وقضاء نمی شود مثل صحیح بودن قرائت حمد وسوره و
طمأنینه در رکوع وسجود نماز وهم چنین است حال اجزاء وشرائط در باقی
عبادات (وشرایط قبول) اموریستکه عبادت بدون آن قبول ومرضی حق تعالی
نمی شود وان چنانچه در اخبار بسیار وارد شده صفات رذیله واخلاق ناپسندیده
است مثل کبر وحسد وعجب وحرص وغیره وهر یک از انها مانع از قبول عبادات
می شوند بلکه بمقتضای آیه شریفه (انما یتقبل الله من المتقین) انستکه ارتکاب
هر معصیتی وتوبه ننمودن از آن مانع از قبولست زیرا اگر هر یک از معاصی و
اخلاق رذیله سد ایست بین عبد وبین حق تعالی **سوم** از اموریکه عبودیت
با و متحقق می شود تهذیب اخلاقست (تهذیب اخلاق یعنی چه) تهذیب اخلاق
پاک کردن نفس است از صفات حیوانیه ومتصف کردن انست بصفات واخلاق
انسانیه که از او پدید می شود ملکه عدالت

(عدالت چیست وبچه چیز محقق می شود) حد وسط بین دو طرف افراط و
تفریط اخلاق وصفات را عدالت گویند مثلا حد وسط بین جبن وتهور
شجاعتست وحد وسط بین سفاهت وبلاهت حکمت است وحد وسط
بین خمود وشره عفت است خلاصه عادل کسی را گویند که در تمام امور
وسط را انتخاب کند وتشخیص وسط حقیقی اگر چه خیلی مشکل است لکن برای

ما مسلمانان معیار و میزان شناختن حق و سط همان احکام الهی جلّ شانه است که شارع مقدس اسلام برای ما معین فرموده چنانچه می‌بینیم از برای هر فعلی از افعال ما حکمی قرار داده که اگر ما در تمام امور عمل خود را مطابق همان احکام قرار دهیم اوّل شخص عادل روی زمین خواهیم بود

چهارم از امور دیگر که عبودیت با و متحقق می‌شود توجه بحق تعالی است بتمام قوی و مشاعر و نظر کردن بموجودات بچشم بصیرت و اعتبار و خلاصه مطلب این استکه اگر شخص بعد از اعراض از دنیا و قطع علاقه از آن و تهذیب اخلاق و پیروی کردن پیشوایان اسلام در تمام حالات علی الدوام متوجه بحق تعالی است بطوری که نظرش در تمام امور معطوف بران فرد احد جل شانه گردید و تمام افعال و کردار و رفتار خود را مستند باو دید و مطیع و منقاد امر حق تعالی گردید و در تمام اعمال حق تعالی و رضای او را مقصود و غایت عمل خود قرار داد یعنی در هیچ کاری نفع خود را منظور نداشت بلکه در همه حال امر و رضای او را نصب العین خود قرار داد پس از مداومت بر این امور اول حالت حضور برای او پیدا می‌شود (حالت حضور یعنی چه) حالت حضور اینست که شخص آثار و صفات حق تعالی مثل علم و قدرت و اراده و غیر اینها را در خود مشاهده میکند چنانچه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در جواب سؤال آن زندیق که گفت چرا حق تعالی خود را ظاهر نکرد که مشاهده کنیم او را فرمود (وای بر تو چگونه خود را ظاهر نکرده و حال آنکه علم و قدرت او در نفس تو ظاهر است) و از این کلام شریف معلوم می‌شود که اگر کسی مراقب حق تعالی باشد و نظر خود را معطوف بر مطالعه جمال احدیت سازد صفات حق تعالی را در وجود خود مشاهده میکند

غزل حضرت ...
عشق جز نالهٔ پنهان جان
وان شکایتهای بی پایان جان
آتش هجران دلم را سوخت
شعله‌ها دارد دل سوزان نهان
آتشی در سینه‌ام اندر نهان
آتشی میسوزد از آن بی امان
نفسی میسوزد پنهان تا ابد
اشکها در دیده طوفان زا بود
دردها در سینه پنهان کرده‌ام
فاش میگویم که من دیوانه‌ام
هم ز عقل و هم ز خرد بیگانه‌ام
عاشقان را عار ننگ و جنون
آنکه آرد عشق عاشق را جنون
بنشین ای ... عشق جاودان
تا آن بالا ... جاودان

در شبهای ... کرده ... میدهد

زیرا کسیکه چشم قلبش باز شده باشد تمام موجودات را مظاهر خدای متعال میداند و حق تعالی و صفات انوار او در تمام آنها جلوه گر میبیند یعنی بوجود و صفات و افعال آنها وجود و صفات و افعال حق تعالی را مشاهده میکند و چون قدم پیش نهد حق تعالی را در مظاهر ملکوتیه امام مشاهده میکند و از نشانه علی علیه السلام است بنورانیت (مظاهر ملکوتیه امام یعنی چه و چطور کسی میتواند خدا را در مظاهر ملکوتیه امام مشاهده کند) مظاهر ملکوتیه امام همان جهت باطن او است که اشرف و اکرم امام را باین جهت بشناسیم این طرق شناختن بهترین شناختن حق تعالی است نورانیت خدا و ذریهٔ او را در وجود انبیاء و اولیاء علیهم السلام میکنیم مرتبه اول نقط صفات خدا را در خود یعنی تمایش خود یعنی بعد و ظرفیت وجود خود میبینیم مرتبه دوم صفات خدا را در وجود انبیاء و اولیا که متصف بتمام صفات حق تعالی هستند می‌بینیم و چون از این مرتبه در گذشتیم و پیش تر رفتیم خداوند را در آئینهٔ وجود جمیع موجودات مشاهده میکنیم و نسبت افعال را از خود و تمام موجودات سلب میکنیم و حق تعالی را موجود حقیقی و فاعل تمام افعال میدانیم تا میرسد بجائیکه میابیم حق تعالی را قائم بذات خود و تقوّم غیر خود یعنی چشم بصیرت ما بینا می‌شود و بعین الیقین مشاهده میکنیم که او است موجود ازلی و ابدی و او یگانه موجودیست که متصف است بجمیع صفات کمالیه و منزه و مبرّا است از تمام نقایص امکانیه تا اینکه میرسیم بجائی که خودیت ما از میان میرود و خود را بطور مظهریت حق تعالی مشاهده میکنیم از تو گوئیم (گر من گویم ز من تو گوئی مقصودم) و هر کس خواهد که در مرحله راه رود و ان بسوی خدای تعالی که اول نخستین باید مراقب و مواظب حال خود باشد

که حق ... بدیهی ... موجود ...

علم ... شکسته ...
اعلیم ... انگشت ...
کامل ... بیش ...
کسی ... خود ... بی ...
... نفس ... با ...

وخود را موظف دارد بر چند چیز اوّل انکه بشناسد چیزهائیرا که باز میدارد
اورا از حقتعالی دوّم انکه اعراض کند از انها سوّم انکه مایل وطالب
حقتعالی باشد از جهت کمال ذاتی ونه از جهت انتفاع خود از او یعنی در هیچ کاری
خصوصًا در عبادات نفع خودرا منظور ندارد مثل رسیدن بنعمتهای دنیویه و
اخرویه بلکه طالب حقتعالی چون همش مطالعه جمال احدیّت است اگر خوب دقّت کنی
خواهی دید که هرچه کند مقصود ومطلبش یکی است وباعث این طور طلب یعنی
طلب کردن حقتعالی را از جهة کمال ذاتی او محبّت فطری است که خداوند متعال در همه
انسانی بودیعه گذارده منتهی الامر بسیاری از مردم از جهة تعلّق بنفس و
رسیدن بحظوظات دنیویه غافلند از احساس این محبّت فطری چهارم انکه
نظر نکند بذات خود وغیر خود یعنی هرچه هست از کمالات وافعال مستند بذات
حقتعالی ببیند وخود وغیر خود را از ممکنات در بین نبیند وحقتعالی را در اینه مخلوق
ببیند یعنی بعین الیقین مشاهده کند وبداند که (لامؤثّر فی الوجود الّا اللّه)
پس اگر شخص دارای این صفات گردید یعنی اگر قطع علاقه کرد از غیر حقتعالی باید
معنی که خود وباقی ممکنات را مستقلاً ملاحظه نکرد ودر انها بنظر الی نگریست
که بانها حقتعالی را ملاحظه کند انوقت برای او ظاهر میشود اتّصال وارتباطی که
بین او ومولای او ثابت است وچون وجود ممکن وجود رابط صرفست که
شیئیّت ووجود مستقل ندارد بلکه مثل معنای حرفی[۷] که الت ملاحظه اسم است ممکن
هم الت ملاحظه خداینعالی میباشد یعنی نشانه وعلامت وجود او است وشخصیکه
چشم بصیرتش باز شود بوجود خدارا مشاهده میکند وخود وفعل خودرا در میان نمی بیند
بلی عشق ومحبّت اگر قوّت گرفت ونفوذ کرد در قلب عاشق ممزوج میشود با تمام اعضاء واجزاء او

خلاف طریقت بود کاولیا
تمنا کنند از خدا جز خدا
گر از دوست چشمت باحسان اوست
تو دربند خویشی نه دربند دوست
ترا تا دهن باشد از حرص باز
نیاید بگوش دل از غیب راز
حقیقت سرائیست آراسته
هوا و هوس گرد برخاسته
نبینی که جائیکه برخاست گرد
نبیند نظر گرچه بیناست مرد
(بوستان)

۷) حرفی

چنانچه در کتاب انوار نعمانیه نقل میکند که مردی در تمام اوقات شب وروز ورد و
ذکر او (یا اللّه) بود چون اورا بقتل رسانیدند حاضرین دیدند تمام اجزاء
خون او بشکل (یا اللّه یا اللّه) در زمین نقش بست
ودر همین کتاب نقل میکند که روزی زلیخا حجامت کرد وقتی خون بزمین
ریخت در تمام اجزاء خون نوشته شده بود یوسف یوسف
ودر تفاسیر چنین حکایت میکند که وقتی زلیخا غضب کرد بیوسف بجلاد خود
امر کرد چند تازیانه بیوسف بزند خادم تازیانه را بر زمین میزد فقط یک تازیانه
بیدن یوسف زد فورًا زلیخا از خانه بیرون دوید وفریاد زد مزن این تازیانه را
که الان زدی الم ان بقلب من وارد شد وگویا مرا زدی نه یوسف را
وتعجّب مکن وگمان مبر که این کلمات فقط ضرب المثل است وبدان که اگر محبّت بدرجه
عشق پاک رسد وبر قلب عاشق مستولی گردد انوقت که تمام مملکت بدن را مسخّر خود
میگرداند وتمام شهرهای شهرستان وجود عاشق را بعهده خود میگیرد وحکم
خود را در تمام اعضاء بدن جاری میسازد بطوریکه ممکن نیست برای شیئی از اعضاء
یا قوای او اینکه تخلّف ورزند از حکم معشوق او وباید معشوق تمام حالات واوقات عاشق
را الا بخود جذب میکند وقتی که عشق مجازی باین پایه ودرجه رسد
چه گمان میبری بعشق حقیقی والهی که اگر پرتوی از ان عشق پاک بر قلب فردی از افراد
بشر ظهور وبروز کند خواهی دید که نفس شیئیّت ووجود خودرا میگذارد وفرار
میکند بطوریکه از ان منیّت وخودیّت واثری باقی نخواهی دید
در حدیث قدسی وارد شده (که بنده بواسطه بجا اوردن نوافل تقرّب بمن پیدا
میکند تا انکه محبوب من میگردد ووقتیکه محبوب من گردید من چشمش میشوم که با

۴) [illegible]

۵) ترا عشق همچون خودی ز آب و گل
رباید همی صبر و آرام دل
گرت جان بخواهد بلب بر نهی
ورش تیغ بر سر نهی سر نهی
چو عشقی که بنیاد آن بر هواست
چنین فتنه انگیز و فرمانرواست
عجب داری از سالکان طریق
که باشند در بحر معنی غریق
بسودای جانان ز جان مشتغل
بذکر حبیب از جهان مشتغل
بیاد حق از خلق بگریخته
چنان مست ساقی که می ریخته
(بوستان)

می بیند و کوشش میشوم که با وی می شنود و دستش میشوم که با و میگیرد الخ)
و این کلمات کنایه از شدت اتصال و ارتباط بنده است بخدا تم و استیلاء محبت حق در قلب وی
زیرا که وقتی محبت الهی استیلاء پیدا کرد بر قلب بنده اش انوقتاست که هستی بنده
محب را فرا میگیرد و او خودش و باقی موجودات را مثل قطرهٔ در دریای عظمت وجود
حقتعالی فانی میبیند   پس بچشم دل می بیند تمام موجودات را مضمحل
در قدرت تامهٔ او   و اگر کسی باین مقام رسید بمقام عبودیت سبده و از
مقام عبودیت ناشی میشود مقام (ربوبیت) یعنی متصف میگردد بصفات الهیه
جل شأنه و متخلق میگردد باخلاق ربوبیه عز اسمه و عالم میگردد بعلم او و قادر
میگردد بقدرت او و بهمین علم و قدرت بود که از انبیاء و اولیاء علیهم السلام ظاهر
می شد علوم اولین و اخرین و تصرف میکردند در مادیات باذن حقتعالی هر طور
که میخواستند و نمیخواستند مگر انچه خدا میخواست   و اینکه حضرت امیر
فرمود نکندم در خیبر را بقوت بشری بلکه کندم انرا بقوت رحمانی اشاره بهمین
مطلب است یعنی من صفات بشریتم مضمحل گشته در صفات رحمانیه وهرچه کنم
بقدرت و ارادهٔ او میکنم
پس اگر میل داری امام و مولای خود را بمقام امامت و ولایت بشناسی و در تعداد
شیعیان خلص او محبوب شوی   اول نفس خود را صیقلی کن بتخلیه از رذائل
اخلاق و تحلیه بزیور فضائل صفات
(تخلیه و تحلیه یعنی چه و بچه چیز متحقق میشود)
تخلیه عبارت از خالی کردن دل است از علائق مادیات و صفات حیوانیه
و متحقق میشود بترک آرزو و آمال و ترک خود پرستی و منیت

وتحلیه

و تحلیه آراستن قلب است بصفات ملکوتیه و اخلاق انسانیه
و متحقق می شود بخالی شدن دل از صفات حیوانیه
(فایدهٔ تخلیه و تحلیه چیست)   فائدهٔ تخلیه و تحلیه اینستکه آن روح
مجردی که از حد و در زمان و مکان بیرونست و شعاعی از نور الهی است و از عالم
(امر) و مصدر مشیت حقتعالی است و در تو بودیعه گذاشته شده تجلی و
ظهور نماید انوقت خود و خدای خود را خواهی شناخت و میفهمی که تو غیر از این بدن
خاکی عنصری هستی و توان روح شریفی هستی که بعد از تمام شدن خلقت
ادم ابو البشر خدای تعالی نفخه دمیده را و چنانچه حقتعالی در کتاب کریمش میفرماید
(و نفخت فیه من روحی) یعنی از روح خود نفخه در ادم دمیدم
(تا نفخت فیه من روحی شنیدم   شد یقین بر من این معنی) که ما زان وی
او زان ما است)   و بنی ادم بواسطه این روح لایق تاج کرامت گردیدند
چنانچه خدای سبحانه میفرماید (و لقد کرمنا بنی ادم) یعنی بتحقیق که ما گرامی
داشتیم اولاد ادم را   و کسی که خود را این طور شناخت خدای خود را
هم شناخته است   چنانچه پیغمبر اکرم ص فرمود (من عرف نفسه فقد
عرف ربه) یعنی هر کس خود را شناخت خدای خود را شناخته است
و معلوم است که مقصود از شناختن خود نه شناختن جسد عنصری خاکی است
زیرا که او را همه کس می شناسد و خدای خود را نمی شناسد
(ایا مقصود از شناختن خود چیست و چطور باید خود را بشناسیم)
مقصود از شناختن خود شناختن روح انسانی است که از مصدر مشیت
کامله الهیه صادر شده و نمونه ایست از عالم مجردات

ودیعه

وطریق شناختن ان همانستکه سابقا عرض شد که بتخلیه از صفات واخلاق ناشایسته وتحلیه بزیور صفات واخلاق حسنه وریاضات شاقه شرعیه ممکن است ان روح مجرد تجلی وظهور کند ووقتیکه ان روح مجرد ظهور کرد شخص خود وخدای خود را می شناسد ووقتیکه خدا را شناخت اولیاء وخلفاء او را هم می شناسد

زیراکه انها جلوه رحمت واسعه حقتعالی میباشند (ای نسخه اسرار الهی که توئی

وی اینه جمال شاهی که توئی   بیرون زتو نیست هرچه در عالم هست

از خود بطلب هرانچه خواهی که توئی)   اری نور است مدرک نور چشمی که نور

بینائیش فاسد شده نمی تواند ادراک نور را بکند تا اینکه بواسطه نور درک کند

اشکال والوان را   انبیاء واولیاء مراتب فیض منبسط حقتعالی هستند تا

فیاض را نشناسی نمیتوانی مراتب فیضش را بشناسی   . نور افتاب را با فتاب

میتوان شناخت وهم چنین بخود نور میتوان تشخیص بین مراتب نور داد

خلاصه مطلب اینستکه اگر میخواهی اولیاء خدا را بشناسی اول باید نفس خود را صیقلی کنی تا اینکه حجب ظلمانیه که بین تو وعالم نورانی است مرتفع گردد وبرای تو تجرد روحانی پدید شود انوقت بتجلّی روح خدا یتعالی را بشناسی وبشناختن حقتعالی پی بنفوس قدسیه مقربان درگاهش ببری   وهر کدام از انها را

در مرتبه لایقه بخود بشناسی   لکن اکثر مردم از ان روح ملکوتی غافلند

وگمان میکنند که انسان همین بدن عنصریست واد راکات منحصر بمحسوسات میدانند

وشاید مقصود از ارسال رسل وانزال کتب سماویه همین بوده که مردم را از

خواب غفلت بیدار کنند وبواسطه وعد ووعید انها را سوق دهند بعبادت

پروردگار وباز دارند انها را از متابعت نفس اماره تا اینکه بجریم ملکوت روح

مه
بعون الفلک نقوش تو چرخ ملیشو
ابله اندر این ... مرغ ملیشو
چه ... کن تا ... دنیا
دار از این دنیا ...
(مثنوی)

خود بینا کردند وروح ملکوتی الهی در انها بروز وظهور کند تا از انجا پی بشناختن مشیت الهیه ببرند وراهی بسوی معرفت حقتعالی پیدا کنند وخدا یتعالی واولیاء او را بشناسند   زیراکه شناختن انها شناختن حقتعالی است وشناختن حقتعالی شناختن خود انها است

پس از تحقیق این مقدمه معلوم شد که شخص نبی یا ولی یعنی پیغمبر یا امام باید دراین سه جهتی که گفته شد یعنی کمال (طبیعی، نفسانی، روحانی) سرامد اهل زمانش باشد وگرنه منصب رسالت یا امامت را نشاید

واز این سه کمال ناشی میشود مقام عبودیت ودر حدیثستکه (العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة) یعنی عبودیت یک جوهریستکه باطن ان ربوبیت است

(عبودیت یعنی چه وچگونه کنه وحقیقت او ربوبیت است)

عبودیت انقیاد وتذلل وبندگی است که بعد از انکه انسان خود وخدای خود را شناخت وبمشاهده قلبیه یافت خود را قائم بان وجود فرد لم یزلی عز اسمه البته در همه وقت ودر همه حال القهر الحال تا طاعت وبندگی در او پدید می شود وخود را مثل قطره در دریای عظمت وجود ان حی احد جل شانه مستغرق می بیند بلکه بسا می شود که خود را بالمره فراموش میکند وفقط یک موجود مطلق می بیند که احاطه دارد بر جمیع موجودات

وربوبیت اینستکه شخصی که باین مرتبه رسید اثار حقتعالی در وجود او ظاهر میگردد ومظهر تام وجود الهی میشود وتمام صفات حقتعالی مثل علم قدرت اراده مشیت در او هویدا میگردد

خلاصه کارهای خدائی میکند   واز اینجا معلوم میشود معنای کلام

مثل
منم که بی سر و پا بحر بی نهایتم
مثال هر دو جهان چون حباب بر آبم
ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست
بر عارفان جز خدا هیچ نیست
توان گفتن این با حقایق شناس
ولی خورده گیرند اهل قیاس
که پس اسمان وزمین چیستند
بنی ادم ودام ودد کیستند
(بوستان)

حضرت امیر علیه السلام که فرمود (أنا عین الله الناظرة واذن الله الواعیة
وید الله الباسطة) یعنی من چشم بینای خدا هستم ومن گوش شنوای خدا
هستم ومن دست کرم خداوند تعالی میباشم

چگونه باید خدا را بشناسیم

شناختن خداوند اینستکه صفات او را در مظاهر عالم مشاهده کنیم واگر چشم قلب ما باز شود اولیاء خدا را بان صفات ملکوتیه مشاهده کنیم خدا را مشاهده کرده ایم و بعلت شناختن انها حقتعالی را شناخته ایم واینکه حضرت صادق آل محمد ع در بعض احادیث فرمود (بنا عبد الله وبنا عرف الله) یعنی بواسطه ما عبادت کرده شده است خدا و بواسطه ما شناخته شده است خدا مقصود اینستکه شناخته میشود خدا بشناختن ما و عبادت میشود خدا بطریقی که دستور ما واز این بیانات بخوبی معلوم شد که شناختن خداوند شناختن امیر المؤمنین ع است وشناختن امیر المؤمنین علیه السلام شناختن خداوند است

کسی گمان نکند که شناختن حضرت امیر ع از جهت کالانسان بشریه بعینه شناختن حقتعالی است زیرا که این طور نیست وخداوند منزه ومبرا است از صفات ممکنات بلکه مقصود اینستکه کسیکه انحضرت را از جهت ملکوتی و قرب معنوی بحقتعالی شناخت بعینه خداوند جل شانه را شناخته

چگونه ما میتوانیم او را بجهت ملکوتی و قرب معنوی بحقتعالی بشناسیم واگر میتوانستیم پیغمبر ص وائمه ع را از این جهت بشناسیم خدا را هم میتوانستیم بدون توسط پیغمبر ص و امام بشناسیم و در شناختن حقتعالی محتاج بارشاد انها نبودیم این مطلب صحیح است که شخص مادامی که چشم بصیرتش باز نشده و قلبش منور

حقتعالی روشن نگشته نمیتواند امام و پیغمبر را بنورانیت یعنی بجهات ملکوتیه ومعنویه بشناسد چنانچه حقتعالی را هم ابتداء بدون وساطت خلفایش نمی تواند بشناسد لکن چیزیکه در کار است اینستکه در پیغمبر ص و امام ع دو جهت هست یکی جهت بشری که بان جهت با انها سنخیت و اتحاد داریم وانها را ملاقات میکنیم ودیگری جهت ملکوتی وجهت ملکوتی ارتباط و قرب معنوی انها است بحقتعالی وما وقتی میتوانیم اتصال و قرب معنوی بانها پیدا کنیم وبشناسیم انها را بنورانیت که اعمال و کردار انها را سرمشق خود قرار دهیم ومحبت و دوستی ان بزرگواران را بر خود لازم شمریم وچون انها قرب معنوی بحقتعالی دارند ما هم بواسطه انها قرب معنوی و اتصال روحانی بحقتعالی پیدا میکنیم

در حدیثستکه اتصال مؤمن بخداوند تعالی زیادتر است از اتصال شعاع خورشید بخورشید) واز برای اکثر خلق راهی بسوی معرفت الهی جل شانه نیست مگر بتوسط نفوس قدسیه محمد وآل محمد صلوات الله علیهم اجمعین و چنگ زدن بدامن فضل انها و منقاد شدن حکم انها و متابعت کردن اوامر و نواهی الهی جل شانه خلاصه مطلب این شد محبتی که از روی معرفت بمقام ولایت و امامت باشد آن بعینه معرفت و محبت حقتعالی است وان محبت استکه هیچ معصیتی ضرر باو نمیرساند واگر کسی بقدر خردلی دارای ان محبت باشد داخل جهنم نمیشود نه محبت سطحی عامیانه که اکثر عوام شیعه دارا هستند و خیال میکنند همین است مقصود از ان همه اخبار و آیاتیکه در فضیلت دوستی و محبت حضرت امیر علیه السلام رسیده اگرچه این قسم محبتهم چنانچه قبلاً بیان شد بیفایده نیست چونکه دوستی و محبت نیکوهر کرانبهائی استکه هر قدر باشد و هر جا که باشد و در هر که باشد

اثر خود را دارد لکن آن فواید کذائی که بعض از آنها ذکر شد و بعض دیگر هم انشاءالله تعالی در محل لایق خواهد آمد نه این محبّت سطحی ظاهری است که همه کس بتواند مدّعی آن باشد

و این را هم تذکّر دهم اینکه فرمود (حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لا تَضُرُّ مَعَهُ سَیِّئَةٌ) یعنی دوستی علیّ ع حسنه ثوابی استکه هیچ گناهی با وجود او ضرر نمی رساند بشخص اشاره باین استکه دوستی علی ع اگر از روی معرفت باشد اصلاً مانع از این است که شخص مرتکب معاصی شود چونکه معلوم شد که هر قلبی لایق نیست که محلّ این نحو محبت باشد قلبی لایق این نحو محبّت است که از آلایش طبیعت پاک شده و مثل زر ناب از بوتهٔ امتحان خالص بیرون آمده باشد

پس از این بیانات چند مطلب بر تو معلوم خواهد شد

اوّل آنکه آن محبّتی که از روی معرفت بمقام ملکوتی امام ع پیدا شود بعینه محبّت حقتعالی جلّ شأنه است و آن محبّتی استکه همدوش با ایمانست

دوّم آنکه برای کسی ممکن است حصول این نحو معرفت که پرتوی از عکس نور ولایت در آینهٔ قلبش ظاهر و هویدا شده باشد (دو مجرّد شو مجرّد را ببین) دیدن هر چیز را شرطست این مثلاً کسی که طعم شیرینی را هرگز نچشیده نمی تواند درک کند که شکر چیست و همین طور کسی که هیچوقت با کسی دوستی یا دشمنی پیدا نکرده هرگز درک نمی کند که دوستی و دشمنی چیست اینستکه در اخبار بسیار از ائمهٔ اطهار سلام الله علیهم رسیده که (شیعیان ما خلق شده اند از فاضل طینت ما)

و اگر خواهی نور ولایت در قلب تو پرتو افکن گردد نخستین بایستی با تقوا و اطاعت

حکم

هر که دوستان ما را دوست بدارد ... علیه ... دشمن ... (کلینی)

حکم امام ع درخت تلخ وجود ترا پیوند زنی از درخت شیرین محبّت و ولایت آن وقت آن نوری که در باطنت ظهور و بروز کرده امام ع را بنورانیت و ولایت مطلقه می شناسی و اینست مقصود از شناختن علی علیه السلام بنورانیت

سوّم آنکه این معرفت و محبّت برای کسی پیدا نمی شود مگر بتهذیب اخلاق و اتّصاف بصفات حسنه و ترک متابعت هوا و هوس و آرزو و آمال و تسلیم و منقاد شدن شارع مقدّس اسلام و متابعت و پیروی کردن پیشوایان دین مبین اسلام و قطع علاقه از ماسوی الله و توجّه بحقتعالی بتمام قوی و مشاعر

خلاصه باز تکرار میکنم تا قلب تو صیقلی نشود و از آلایش طبیعت پاک نشود ممکن نیستکه امام را بنورانیت و بجهات ملکوتیه بشناسی (هر کسی زاندازه روشن دلی غیب را بیند بقدر صیقلی هر که صیقل بیش کرد او بیش دید بیشتر آمد بر او صورت پدید)

مطلب سوّم در بیان فایدهٔ دوستی و محبّت حضرت مولی الموالی امیرالمؤمنین علیه السلام و اینکه محلّ این محبّت روح ایمانی است نه نفس حیوانی

از اخباریکه ذکر شد در فضیلت حضرت امیر ع اجمالاً معلوم شد فایدهٔ محبّت و دوستی آنسرور لکن بجهت توضیح مطلب لابد اوّلاً باید که موضوع محبّت شود و از نقطهٔ موضوع اقسام محبّت و محلّ و مراتب آن معلوم شود

امّا موضوع محبّت

چنانچه گفتیم محبّت یک جاذبهٔ عمومی و میل فطری و اساس زندگی استکه تمام ذرّات عالم را در بر گرفته و هیچ موجودی از موجودات عالم پیدا نمی شود که وجودش خالی از این میل طبیعی باشد منتهی الامر در هر موجودی طوری ظهور و بروز میکند و اسمی علیحده در بر میگیرد در جماد قوّهٔ جمادی در نبات قوّهٔ نباتی

وهمین

وهمین طور تمام افراد موجودات حیات وبقای انها منوط بهمین قوهٔ جاذبه است وما دامیکه این قوه در وجود انها کار میکند انها باقی هستند اما وقتی ان قوه از انها مسلوب گردید فوراً معدوم می شوند (مثلاً درخت یا گیاه مادامی که ان قوهٔ جاذبهٔ نباتیه در وجود او کار میکند واب و هوا و حرارت را بخود جذب میکند حیات و بقا دارد و وقتیکه قوهٔ جاذبهٔ نباتیه از او سلب گردید میمیرد یعنی خشک می شود واین قوه نیست مگر میل فطری وجاذبهٔ طبیعیه که خدای متعال بقدرت کامله اش بقای هر موجودی را منوط بهمین قوه قرار داده ومحبت یکی از اسرار الهی جل شانه وشالودهٔ خلقت است که در مکامن بطون موجودات سار یست (ورنه برگل نزدی بلبل بیدل فریاد) ومحبت عبارتست از جذب کردن هر چیزی ملایم طبع خود را واین قوه در تمام موجودات جاریست وهر موجودی بقدر وسعه وظرفیت خود از او بهره مند است ومحبت یک حقیقت وجدانی است دارای مراتب بیشمار (مثل نور) که حقیقتی است واحد دارای مراتب بسیار و هر مرتبه از او حکمی دارد مثل روشنی افتاب، (ماه) (چراغ) (برق) که اصل انها قوه (اثیر) میباشد (ومحبت) باعتبار مراتب تقسیم می شود بمحبت

(طبیعی) (حیوانی) (انسانی) (روحانی) (رحمانی)

مقصود از محبت طبیعی چیست

مقصود از محبت طبیعی همان قوه جاذبه است که در تمام موجودات ثابت وبقای وجود هر موجودی منوط باو است

مقصود از محبت حیوانی چیست

مقصود از محبت حیوانی میل نفسانی استکه منشأ ان قوهٔ غضبیه و شهویه است که نفس حیوانی بواسطه همین دو قوه میل میکند بمشتهیات خود و اشیاء ملایم طبع خود را بتوسط حواس پنجگانه بخود جذب میکند واز وصول بانها احساس لذت میکند واز عدمش متألم می شود ومحبت حیوانی پا از دایرهٔ محسوسات بالا نمیگذارد

مقصود از محبت انسانی چیست

مقصود از محبت انسانی میل نفسانی است و منشأ و سبب ان نفس ناطقه انسانیست که انسان بواسطه ان میل میکند بعلوم نظریه واکتساب اخلاق حسنه و پی بردن بسوی حقایق اشیاء واستیلاء و برتری جستن بر موجودات و پس از رسیدن بیکی از انها احساس لذت میکند واز عدمش متألم می شود واین اول قدمی است که شخص پا بدایرهٔ انسانیت میگذارد

مقصود از محبت روحانی چیست

مقصود از محبت روحانی میل روحانی است و منشأ و سبب ان (قوهٔ ملکوتی) (وجاذبهٔ الهی است) که بان جاذبه انسان میل میکند بعالم مجردات واحساس لذت میکند از وصول واتصال بعالم روحانی واکتساب علوم لدنی وان قوه چراغ هدایتست که رهنمائی میکند ومیکشاند صاحب خود را بسوی علو الهیه وعشق حقیقی زیرا که هر فرعی طالب اصل خود است و سعی می کند که خود را متصل باو کند و نواقص خود را باو تمام کند

خلاصه نور محبت استکه در تمام ذرات کائنات ظاهر و جاریست وهمان پرتو است که در افلاک و کرات بصورت حرکت دوری ظاهر شده ودر عناصر بصفت میل طبیعی کشند ودر نباتات بصورت نشو و نماء شده ودر حیوانات بصورت شهوت

وغضب را مانده ودر نفوس کامله انسانیه بصفت عشق حقیقی تجلی کرده
واگر کسی بدیده بصیرت گرد سرتاپای عالم بگردد خواهد دید که از ملاء اعلی
تا مرکز خاک هیچ ذره از پرتو عشق و محبت خالی نیست
پس از این بیانات بخوبی معلوم شد که قدر و قیمت هر کسی شناخته میشود بقدر میل
و محبتی که در نهادش موجود است اگر انسان در خود حس نکرد میل بعالم
روحانی واکتساب معارف الهی وهمت خود را مصروف ندید در امور این دنیای
فانی ودر خود یافت فقط میل بلذائذ قوای حیوانیه این شخص حیوانی است وبا
که با انسان در اسم وصورت ظاهری شباهت دارد واز آن اشخاص است که خداوند متعال
در شأن انها فرمود نیستند اینها مگر مثل حیوانات بلکه پست تر میباشند
(مثنوی) گر ببینی میل خود سوی سما پر دولت برگشا همچون هما
ور ببینی میل خود سوی زمین نوحه میکن هیچ منشین از حنین

مقصود از محبت رحمانی چیست

مقصود از محبت رحمانی آن محبت الهی است که منبعث از صفت رحمانیت حقتعالی است
که در حدیث قدسی فرمود (بودم من گنج پنهان و دوست داشتم که شناخته
شوم پس خلق کردم موجودات را تا اینکه شناخته شوم)
واز اینجا معلوم می شود که بواسطه محبت بود که خدای متعال عالم را خلق فرمود
واگر بخواهی خود را بشناسی و بدانی که در چه درجه و مرتبه از مراتب وجود هستی
نظر کن در خود و ببین نفست مایل بچه چیز است وطالب چه کمالی هستی
آیا جنبه حیوانیت در تو غالبست (یعنی) فقط مایل بلذائذ جسمانیه هستی و ابداً
خبری از کمالات انسانیه نداری وبا اینکه جنبه انسانیت در تو غالب است

ومایل بلذائذ نفس ناطقه واکتساب فضائل وکمالات انسانیه هستی واز وصول
بان کمالات لذت میبری وبا اینکه جنبه روحانیت در تو غالبست و از عالم
علوی و ملکوتی پرتوی در تو افکنده شده ومایل بلذائذ روحانیه واکتساب
معارف الهیه هستی واز وصول بانها احساس لذت میکنی وبا اینکه ابداً از چنین عالم خبر نداری
خلاصه معیار صحیح برای شناخته شدن انسان که در چه درجه و مقام و مرتبه است
(میل و محبت او ست) بهر جهت و عالمی که میلش غالبست بالاخره داخل در آن
عالم و محشور با اهل آن میگردد
واز این بیانات بخوبی بر تو معلوم شد سر اینکه گفتیم فوائد محبت حضرت امیر
علیه السلام را احصاء نمی توان کرد زیرا چنانچه گذشت که محبتی که از روی معرفت
بمقام نورانیت آن سرور باشد بعینه محبت حقتعالی است وهمدوش با ایمانست
ومحبت حقتعالی و اولیاء او وقتی فرا گرفت سراسر قلب عبد محب را قلب را از آلایش
طبیعت و خود پرستی پاک میکند وباین وسیله روح ایمانی او قوت میگیرد
وصفات رذیله واخلاق ناپسندیده را از خود دور میکند بلکه محبت حق
سبحانه و اولیاء او نوریست که خار و خس ظلمت طبیعت را بکلی میبرد
ومانند زر ناب او را خالص میگرداند بلی درخت عشق و محبت اگر در بیابان
وجود کاشته شود آنوقتست که کوههای مخوف را شکافته و مظلوب را بدست میاورد
وهمان عشق پاکست که انسان را میکشاند بجاده حقیقت و سرچشمه فیض احدیت
وملتذ میگرداند او را در دنیا و آخرت بلذاتی که هیچ چشمی ندیده و هیچ
گوشی نشنیده وبخاطر احدی خطور نکرده
وباین جهت استکه در حدیث وارد شده که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود

[illegible]

(هر کس میخواهد زنده کی کند مثل زنده کی مزد بمیرد مثل مردن من دوست بدارد
علی بن ابیطالب علیه السلام را) والبته ادروحانی پیغمبر صلی الله علیه واله از حیات
و مماتش معلوم است محتاج بشرح و بسط نیست
و هم چنین از این بیانات بر تو معلوم شد که محل این محبت روح انسانیست نه نفس حیوانی
زیرا که نفس حیوانی در معرض فناء و زوال است و این هم از محبت نوری است از پرتو
انوار الوهیت و جلوه ایست از تجلی جمال احدیت امریست حقیقی و دائمی و امر حقیقی
و دائمی ممکن نیست که تعلق بگیرد مگر بمحل حقیقی و دائمی و آن محل دائمی جز روح
جاودانی ما چیز دیگری نخواهد بود و آن همان روحی است که از مصدر
مشیت الهی (وَعالم امر) او صادر شده که در قرآن مجید میفرماید
(قُلِ الرّوحُ من امرِ ربّی) یعنی بگو ای محمد که روح از عالم امر پروردگار من است
و همچنین از این بیانات مراتب محبت هم معلوم شد و دانستی که محبت نور حقیقی
و معنویست و مثل نور حسی (مُشکّک است) یعنی صاحب مراتب بسیار است
و از برای هر مرتبه از آن درجات بیشمار است
و اوّل مرتبه محبت میل نفس است بطرف محبوب و سبب آن تمایل فطریست یعنی (قوه
جاذبه) که بین طرفین موجود است (تا که از جانب معشوقه نباشد کششی
کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد) و آخر مرتبه محبت میل روحانی و عشق حقیقی
است که او را عشق پاک نامند و بین (عشق و محبت) درجاتی است
مرتبهٔ اوّل اتّصال بمحبوبست یعنی رسیدن بمقام مشاهدهٔ حق تعالی بقلب
و آخرش مقام فناء فی الله است یعنی غرق شدن در بحر عظمت وجود حق جل و علا
خلاصه آخر درجهٔ معرفت و محبت بنده نسبت بحق تعالی اینست که بتمام قوای مشاعر

در اینه تمام موجودات نور احدی و وجود ازلی و ابدی را مشاهده کند و بمقام
تمکن و استقامت رسد بطوریکه طرفة العینی از خدای خود غافل نگردد
البته آنوقت بروشنائی نور حق تعالی که در قلب او تابش نموده نفوس زکیه محمد
و آل محمد سلام الله علیهم را می شناسد و با و تعالی آنها را دوست میدارد در کمال دوستی

باب دوّم در خصوصیات حضرت امیر علیه السلام است و در آن چند مطلب است

مطلب اوّل در اینکه او افضل است از جمیع انبیاء و مساویست با پیغمبر
خاتم صلی الله علیه واله در تمام خصائل غیر از جهة نبوت و رسالت

مطلب دوّم در بعض فضائل مخصوصه بآنحضرت که احدی از اصحاب پیغمبر
در آنها با او شرکت نداشته که خود آنجناب بیان فرموده

مطلب سوّم در اینکه آن سرور قسمت کنندهٔ بهشت و جهنم است

مطلب اوّل در افضلیت حضرت امیر علیه السلام از تمام انبیاء
چگونه میباشد امام از پیغمبر افضل باشد و بچه دلیل میتوان ثابت کرد
افضلیت حضرت امیر صلوات الله علیه را از تمام انبیاء
بلی در دو صورت ممکن نیست امام از پیغمبر افضل باشد
یکی آنکه آن امام خلیفه و جانشین همان پیغمبر باشد و دیگری آنکه آن امام
و پیغمبر در یک زمان باشند زیرا که پیغمبر هر زمانی باید در تمام جهات اشرف و
افضل از مردمان همان زمان باشد لکن اگر پیغمبر و امام در دو زمان باشند
و آن امام خلیفه و جانشین آن پیغمبر نباشد دلیلی بر امتناع افضلیت امام
وقتی از پیغمبر وقتی دیگر نداریم
و بچند دلیل میتوان ثابت کرد افضلیت آنحضرت را از تمام پیغمبران سلف

دلیل اول انکه شکی نیست در اینکه پیغمبر خاتم صلی الله علیه واله از جهة خاتمیت و جهات دیگر افضل و اشرف است از تمام پیغمبران ع و ان بزرگوار از جهة مقام و مرتبه اول (ما خلق الله) میباشد که خودش فرموده (اول ما خلق الله نوری) یعنی من اول موجودی هستم که از مصدر الوهیت صادر گشته ام و او مظهر اتم و آینه سرتاپا نمای وجود یگانه حقتعالی است یعنی تمام صفات کمالیه حقتعالی در آینه وجود مبارکش ظاهر و هویدا بوده چنانچه فرموده (من رآنی فقد رأی الحق) یعنی کسیکه مرا ببیند که مظهر و نماینده حقم ببیند خدا را دیده بلکه میتوان گفت که حضرت ختمی مرتبت (یعنی رسول اکرم) هم اولست بجهاتی و هم اخراست بجهات دیگر اولست از جهة صدور و خلقت و اخر است از جهة غایة و سبب زیرا که بطفیل وجود مبارک او خداتعالی موجودات را خلقت فرموده و اولست از جهة رتبه و مقام و اخر است از جهة انتهای کمالات و اولست از جهة جامعیت کمالات ازلیه و اخر است از جهة غایت و فاید هر فضیلت و کمالی خلاصه مبدء و اول هر فضیلت و کمالی واست و غایه و اخر هر فضیلت و کمالی هم او است و منسوب بانحضرت است که فرموده (وانی وان کنت ابن ادم صورة ولی فی معنی شاهد بابوتی) یعنی اگرچه من پسر ادم هستم در صورت ظاهر ولکن در من شاهدی است که گواهی میدهد که پدر ادم هستم در معنی

و بعد از انکه معلوم شد که پیغمبر خاتم صلی الله علیه واله اشرف است از تمام مخلوقات اولین و اخرین حتی انبیاء اولوالعزم معلوم میشود که حضرت امیر علیه السلام هم اشرف از جمیع انها میباشد زیرا خداوند حضرت امیر ع را در ایه مباهله بمنزله نفس و جان پیغمبر ص قرار داده و اینست که پیغمبر ص فرموده (علی ع جان من است

علی ع گوشت و پوست و خون من است علی ع از منست و من از علی ع هستم و هر کس علی ع را دوست داشته مرا دوست داشته و هر کس مرا دوست داشته خدا را دوست داشته و همانستکه انسرور فرموده (من و علی ع را خداتعالی از نور واحد خلق کرد) و ما در عالم روحانیت و نورانیت خدا را تقدیس و تسبیح میکردیم تا انکه ان نور پاک دو قسمت کردید قسمتی در صلب عبدالله قرار گرفت و قسمتی در صلب ابوطالب و چون علی ع خلیفه و جانشین بلافصل پیغمبر است باید تالی تلو ان بزرگوار باشد یعنی جامع کمالات محمدیه صلی الله علیه واله و نماینده فضایل احمدیه ص و حافظ دین مبین اسلام بوده باشد و چونکه حامل اسرار نبوت هر پیغمبری و حافظ رسالت هر رسولی علی ع خلیفه و جانشین ان نبی و رسولست (و بحکم عقل) اگر دارای صفات و فضائل پیغمبر ص نبود هرگز لیاقت منصب امامت و خلافت نداشت پس از این بیانات بخوبی معلوم شد که حضرت امیر علیه السلام اشرف از جمیع انبیاء و مساوی با پیغمبر خاتم ص میباشد در تمام فضائل و کمالات غیر از جهة نبوت و رسالت

دلیل دوم انکه حضرت امیر علیه السلام حافظ و مبین و مفسر قران بوده و قران از جهاتیکه در محل خود مذکور است اشرف از جمیع کتب اسمانیه میباشد از جمله انها انکه قران هم دالست و هم مدلول یعنی ما بجهة اثبات حقانیت قران محتاج بدلیلی خارج از خود قران نیستیم (افتاب امد دلیل افتاب) بلکه هر شخص عامی بی سوادی اگر دارای اندک فهم و استعداد باشد بمحض شنیدن کلمات قرانیه میفهمد که ظهور این نحو کلمات از عهده بشر خارج است و بالقطع حکم میکند که قران کلام الهی است و باین جهة تشبیه کرده اند قرانرا بنور زیرا که نور ظاهر بذات خود و مظهر و نماینده غیر خود میباشد

م م
حبیبه گزار محبوب خدا است
جلال انس و مطالب برای او است
مصطفی و مرتضی علی نور دادن
...بار از روی اشیاء ورود
... عطار

وهمین طوریکه نور بخودی خود پیدا و هویدا است قران مجید هم بکلمات جان بخش و شیرینش شهادت میدهد و اعلان میکند باینکه او کلام حقتعالی است وهمین طوریکه نور نماینده و پیدا کننده غیر خود میباشد قران که هم حاوی و نماینده علوم اولین و اخرین میباشد ایتستکه میفرماید (ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین) یعنی نیست هیچ تری و نه خشکی مگر انکه در قرانست وشکی نیست که هر چه در عالم محسوسات موجود میباشد یا تر است یا خشک پس هر چه هست در قرانست ویس ازانکه اشرفیت قران از تمام کتابهای اسمانی معلوم شد اشرفیت زنده او هم از سایر پیغمبرها معلوم میشود بجهة اینکه همین طوریکه قران اشرفست محل نزولش هم که قلب مبارک پیغمبر ص باشد اشرف و اوسع از قلوب جمیع پیغمبران میباشد (وکل اناء بالذی فیه یترشح) از کوزه برون همان تراود که در اوست) زیرا که قران ولو اینکه کلام خدای متعال میباشد لکن ظهور و بروزش بواسطه پیغمبر ص شده واگر در پیغمبران سابق کسی پیدا شده بود که قابل ظهور این نحو کلام حقتعالی بود البته مثل این قران بقلب و زبانش ظاهر میشد وفقط وجود ان سرور داشت که مظهر و نماینده کلام حقتعالی و تمام اسماء و صفات او میباشد پس ازین بیانات بخوبی بر تو معلوم خواهد شد که علی علیه السلام اشرفست از تمام انبیاء سلف زیرا که حضرت امیر ع حاوی و مبین و مفسر قرانست وهمین طوریکه قلب مبارک پیغمبر ص محل نزول قرانست قلب مبارک علی ع محل حفظ قران میباشد وهمین طوریکه پیغمبر ص مخرج و اورنده قرانست علی ع هم مفسر و مبین قرانست وهمین طوریکه پیغمبر صلی الله علیه واله متکلم

بکلمات قرانست علی علیه السلام هم مقوم اسرار و نکات قران میباشد (خلاصه) مطلب انکه قران ظهور و نزولش بوجود مبارک پیغمبر خاتم ص شده و قوام و فعلیتش بوجود مبارک علی ع واگر بواسطه وجود حضرت امیر علیه السلام نبود وجود قران کالعدم بود یعنی فایدهٔ برای او متصور نمیشد بلکه خود حضرت امیر در معنی و حقیقت قرانست (کلام الله ناطق است) یعنی زبان گویای حقتعالی است

دلیل سوم انکه علی علیه السلام بشهادت سنی و شیعه از اول طفولیت تا اخر عمر هیچ معصیتی و ترک اولی از او صادر نشده و تمام انبیاء اگر چه بحکم عقل معصوم بودند یعنی جایز نیست که مرتکب معصیتی و گناهی شوند لکن از بسیاری از انها ترک اولی صادر شده پس ازین جهة حضرت امیر علیه السلام اشرف از انبیاء میباشد وشاهد برین مطلب اخبار چندی است که از جمله انها خبر یستکه در کتاب نور العیون از کتاب بحار مجلسی ره نقل میکند که وقتی حجاج بن یوسف ثقفی حره دختر حلیمه سعدیه را طلبید وبا او گفت شنیده ام که تو علی ع را بر ابی بکر و عمر و عثمان ترجیح میدهی حره گفت والله کسی که این خبر را بتو گفته دروغگو بوده است والله من علی را بر انها تفضیل نداده ام لکن علی را از ادم و نوح و ابرهیم و داود و سلیمان و موسی و عیسی علی نبینا و علیهم السلام افضل میدانم حجاج گفت وای بر تو من تفضیل علی را بر جمعی که از صحابه حضرت رسول ص بودند انکار مینمایم و تو میگوئی من او را از هفت نفر پیغمبران خدا بهتر میدانم پس اگر شاهدی بر صدق دعوای خود نیاوردی سر ترا از تن جدا میکنم حره گفت بشرط اینکه اگر شاهد اوردم که فهمیدی صحت انرا انکار ننمائی حجاج گفت با خدا عهد کردم که اغماض نمایم بعد حجاج پرسید بچه دلیل

علی ع را بر ادم تفضیل میدهی　　حرّه گفت خداوند عالم در قصه ادم اسناد
معصیت و غوایت باو داد پس از ان توبه او را قبول کرد و مولای مرا در سوره
هل اتی بسعی مشکور اختصاص داد و مولای من یقدر چشم بر هم زدنی معصیت
حقتعالی را نکرد و ملامت ملامت کنندگان جز بر طاعتش نیفزود
و اما منافی این دلیل چیزی داری　　حجاج گفت ندارم
پس حجاج گفت بکدام دلیل او را تفضیل بر نوح میدهی　　حرّه گفت بنص قران
زنان نوح و لوط کافره بودند و با ایشان خیانت کردند و زوجه مولای من فاطمه
زهرا علیها سلام الله است که خداوند تزویج او را در زیر سدرة المنتهی کرد
و فرزندان او حسن و حسین ع بودند که هر دو سید جوانان اهل بهشت میباشند
و پیغمبر ص انها را بر دوش خود سوار مینمود و حضرت امیر ع بایشان فرمود خوب
بار بردار یست بار بردار شما پیغمبر ص فرمود خوب دو سواری هستند اینها
و پدر انها بهتر است از ایشان و چون حسنین ع دو سید و اقای اهل بهشت میباشند و
بنص پیغمبر صلی الله علیه و اله پدر انها امیر المؤمنین ع از انها بهتر است چرا باید
افضل از نوح نباشد و اگر منافی این کلام حرفی داری بگو　　حجاج گفت ندارم
حجاج گفت دلیل تفضیل علی ع بر ابرهیم چه چیز است　　حرّه گفت ابرهیم ع
از خداوند کریم خواهش دیدن زنده کردن اموات نمود خطاب از حقتعالی رسید
(اولم تؤمن) یعنی ایا ایمان نیاورده که من قدرت دارم جواب داد (بلی و لکن
لیطمئن قلبی) یعنی ایمان اورده ام لکن میخواهم قلبم ارام گیرد　　و مولای
من دعوی بزرگی نمود که قبل از او و بعد از او احدی مدعی این مقام و قائل باین
کلام نیست فرمود (لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً) یعنی مرتبه یقین من

بجائی رسیده که اگر پرده از روی کار بردارند و عالم غیب اشکار شود یقین من
افزوده نشود زیرا که حقائق اشیاء را همان طوری که هست دیده ام و بر اسرار
الهی جل شانه چنانچه شاید و باید واقف گردیده ام پس اگر منافی این کلام
حرفی داری بگو　　حجاج گفت حرفی ندارم
پس حجاج گفت بچه جهة او را بهتر از داود ع میدانی　　حرّه گفت هنگامیکه
داود ع و سلیمان ع را صاحب زراعت در باب خوردن گوسفند قوم حکم نمود داود
از حکم او عاجز شد حقتعالی حکم را تفهیم سلیمان نمود و رسول خدا ص درباره مولای
من (اقضاکم علی ع) فرمود یعنی عارف تر بقضاوت از تمام شما علی است
۱۰ دلیل ع　پس اگر منافی این حرفی داری بگو　　حجاج گفت حرفی ندارم لکن تفضیل
او را بر موسی میخواهم　　حرّه گفت چون موسی ع بجهة کشتن قبطی از فرعونیان
ترسید خوفناک روانه مداین گردید تا اینکه بپیغمبری رسید باز از کشته شدن
خود خائف بود و از خداوند مجید یاری کردن هارون برای خود طلبید و
خداوند عالم مسئلت او را اجابت فرمود و او را بخطاب (یا موسی لا تخف انی لا یخاف
لدی المرسلون) مطمئن گردانید بعد از ان بامر الهی تردد داد و دعوت بفرعون و قوم
او کرد　　و مولای من شبی که مشرکین اراده قتل سید المرسلین ص را نمودند
بر فراش ابن عم خود خوابید و جان خود را فدای ان شفیع امم گردانید و اصلا
و مطلقا نترسید تا ایه (و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله)
یعنی از مردمان کسی هست که میفروشد و بذل میکند جان خود را بجهة خوشنودی
خدایتعالی در شأن او نازل گردید اگر بر خلاف این کلام سخنی داری بگو
حجاج گفت ندارم　　اما علت افضلیت او را از عیسی علیه السلم میخواهم

[illegible]

حره گفت با اینکه مادر عیسی ع از سکنه و سدنه بیت المقدس بود در وقت ولادت
عیسی ع بامر خدا تعالی از انجا بیرون رفته در پای درخت عیسی ع متولد شد مولای
من چون مادرش را درد زائیدن گرفت و متوسل بخانه کعبه شد و از خداوند تمنا
شفا طلبید دیوار خانه کعبه شکافته شد وبی اختیار وارد خانه کردید و آن مولود
مبارک را بر زمین نهاد و مثل این فضیلت در جهان کسی ندارد
پس اگر بر نفی این معنی سخنی داری بیان فرما
حجاج گفت والله اگر این دلیلها واضحه را نمی شنیدم هر اینه معتقد میکردم بعد ابهای شدید
پس حجاج جوائز بی شماری و عطایای بسیاری برای حره مقرر کرده
واو را مقضی المرام رخصت داده روانه نمود
و نیز در کتاب نور العیون از بحار چنین روایت میکند وقتیکه ابن ملجم لعین
مرتضی علی ع را ضربت زد صعصعة بن صوحان عبدی از انحضرت پرسید که یا امیر المؤمنین
تو افضلی یا ادم صفی ع حضرت امیر علیه السلام فرمود قبیح است شخص تعریف و
توصیف کند نفس خود را و لکن بتحدیث بنعمت پروردگار عالم صحیح و خوبست
خدای عز و جل ادم و حوا را در بهشت منزل داد و ایشانرا از خوردن شجره نهی
فرمود و ادم ع با وجود نهی معبود از شجره تناول فرمود و من بسیاری
از مباحات خدا را از خوف لذت نفس ترک کردم و نزدیل ان نرفتم
گفت تو بهتری یا نوح ع فرمود نوح قوم خود را نفرین نمود و من بر ظالمین
حق خود نفرین نکردم و پسر نوح ع کافر بود و رسول خدا صلی الله علیه
و اله پسران مرا دو سید جوانان اهل بهشت فرمود
عرضکرد تو بهتری یا موسی کلیم الله ع فرمود خداوند موسی را بسوی فرعون

فرستاد

فرستاد موسی ع عرضکرد میترسم مرا بکشند و رسول الله ص مرا برای تبلیغ
سوره برائه مقرر فرمود که در موسم حج بر قریش بخوانم و من رفتم و برایشان
خواندم و با اینکه بسیاری از بزرگان انها را کشته بودم مطلقا از انها نترسیدم
عرضکرد تو بهتری یا عیسی روح الله ع فرمود مادر عیسی ع ساکن بیت المقدس
بود چون هنگام ولادتش شد صدائی شنید که از این خانه بیرون رو تا فارغ نکردی
داخل مشو این خانه عبادت است نه خانه ولادت و مادر من چون وضع حملش نزدیک
شد بخانه کعبه از برای شفاء حاضر کردید پس صاحب خانه دیوار کعبه را شکافت و مادر
مرا در میان کعبه انداخت و من در انخانه متولد شدم و غیر خود را در اینحال با خود شریک ندیدم
(پس بدیده بصیرت نظر کنید و از روی حقیقت عبرت کیرید تا افضل را بشناسید)

دلیل چهارم اینکه علی علیه السلام جامع جمیع فضایل و مناقب انبیا بود و البته کسیکه
دارای تمام فضایل و مناقب باشد افضل و اکمل است از کسیکه دارای بعض فضایل باشد.
ابن ابی الحدید از احمد حنبل که این دو نفر از علمای اهل سنت میباشند
چنین نقل میکند که رسول خدا صلی الله علیه و اله بفاطمه زهرا سلام الله علیها فرمود
خدای تعالی یکمرتبه نظر باهل زمین فرمود و مرا از میان انها انتخاب نمود
و مرتبه دوم نکاه کرد و شوهرت را اختیار کرد
میتوان از این کلام شریف استفاده کرد که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و اله
امیر المؤمنین علیه السلام افضل و اشرف از تمام مخلوقات بود حتی از پیغمبرها و انبیاء
و همچنین ابن ابی الحدید از طبرانی و او از عمر روایت کرده که از برای
علی علیه السلام هیجده منقبت بود که از برای احدی نبود
و صاحب کتاب نور العیون نقل میکند از میرزا محسن فتی نره و او از مسند حنبل

و

وصحیح بیهقی و علامه حلی از صحیح ترمذی و صحیح بیهقی و قاضی میبدی
نیز در مفاتیح شرح دیوان و صاحب روضة الواعظین همگی اینها با اندك
مغایرتی چنین نقل میکنند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمود هر که میخواهد
(علم آدم و فهم نوح و حلم ابرهیم و هیبت موسی و عبادت عیسی و زهد
یحیی و جمال و سخاوت یوسف و بهجت سلیمان ع و قوت داود
را مشاهده کند نظر کند بعلی بن ابیطالب علیه السلام)

و در تفسیر امام ع فرموده هر که خواهد جلالت آدم و حکمت شیث ع و بزرگواری
و شهرت ادریس ع و شکر و عبادت نوح ع و وفا و خلت ابرهیم علیه السلام
و بغض اعداء الله و خصومت و دشمنی موسی ع با دشمنان خدا و معاشرت و محبت
و دوستی او با دوستان خدا و عبادت عیسی ع را ببینند باید علی ع را ببینند
پس از این بیانات با دله عقلیه و نقلیه ثابت شد که مولی الموالی امیر المؤمنین علیه السلام
بجهاتی اشرف و افضل از جمیع انبیاء و پیغمبران کرام می باشد و جامع این جهات
دو چیز است یکی آنکه چنانچه گفته شد آن بزرگوار دارای تمام فضایل و مناقب
جمیع انبیاء و پیغمبرهای کرامست (آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری)
والبته هر کس دارای اندك فهم و شعوری باشد میفهمد کسی که دارای تمام فضائل
باشد بهتر و افضل است از کسی که دارای بعض کمالات باشد و معنی فضل این
استکه صاحب آن نزد عقلاء بزرگ شمرده شود و افضل کسی را گویند که در او
جهات فضل بیشتر از سایرین بوده باشد و بشهادت دوست و دشمن حضرت
امیر علیه السلام دارای تمام فضایل و مناقبست یعنی فاقد هیچ صفت کمالی نبوده در اخلاق
ذاتی مثل علم حلم شجاعت قوت سخاوت فتوت و باقی صفات

وملکات

و ملکات نفسانیه و نیز خارجی اعتباری مثل حسب و نسب
از یکی علماء فضایل آنحضرترا پرسیدند گفت چگویم در فضائل شخصی که دوستان
از ترس و تقیه و دشمنان از حسد و کینه فضائل و مناقبش را کتمان نمودند
و با این حال این قدر فضائل او شهرت یافته که تمام عالم را فرو گرفته
فاضل روزبهان شیرازی در کتابیکه در رد کشف الحق علامه حلی نوشته گوید
فضائل آل محمد صلی الله علیه و آله امریست که انکار آن نتوان نمود زیرا که انکار
سعه دریا و وسعت صحراء و نور آفتاب جهانتاب نتیجه ندارد سوای آنکه منکران
مورد استهزاء گردد چه کس میتواند انکار فضل جمعی نماید که ایشان اهل سدا
و خازن علم پروردگار عالمیان و معدن نبوت و حفاظ آداب فتوت میباشند
صاحب کتاب نور العیون گوید از ابن ابی الحدید پرسیدند که در تفضیل ابی بکر
بر علی علیه السلام چگوئی گفت چه گویم درباره شخصی که گروهی خدایش گویند
و طایفه وصی بلافصل مصطفایش میدانند و فرقه که تنزیل مرتبه او
نمودند چهارم خلفایش میشمارند و شخصی دیگر که جمعی او را خلیفه
میدانند و گروهی بمسلمانی او هم اعتقاد ندارند

ابن ابی الحدید سنی از علمای عامه و شارح نهج البلاغه میباشد

دویم از جهاتیکه آن سرور افضل از تمام انبیاء میباشد اینستکه او مظهر
اتم و آینه و نماینده جمیع صفات و کمالات حقتعالی است لکن انبیاء غیر از جناب
ختمی مرتبت ص که آن بزرگوار هم مظهر اتم و نماینده تمام اوصاف جلالیه و جمالیه
الهی عز اسمه میباشد باقی انها نماینده بعض صفات الوهیت بوده اند
چنانچه خود حضرت امیر علیه السلام میفرماید (انا عین الله الناظرة) یعنی من چشم
بینای حقم (انا اذن الله الواعیه) یعنی من گوش شنوای حقم

انا

انا ید الله الباسطة) یعنی من دست کرم حقم

در بعض خطبه‌ها آن حضرت فرموده (نزد من است کلیدهای غیب که بعد از رسول الله ص کسی نمیداند آنها را مگر من) منم صاحب خاتم سلیمان و با من است حساب مردم در قیامت و منم صاحب صراط و منم قسمت کننده بهشت و جهنم و منم آدم اول و منم نوح اول و منم نشانه و نماینده حق و منم حقیقت اسرار حقتعالی تا اینکه میفرماید من خزینه دار علم حقم و من طور حلیمم و من امیر مؤمنانم و من حقیقت یقینم و من حجت و برهان حقم در آسمانها و زمین تا اینکه میفرماید من اسماء حسنای خداوندم که خدا تعالی امر میفرماید بخوانید خدا را بآنها و من آن نوری هستم که موسی ع بسبب اقتباس از او هدایت یافت و من صاحب صور اسرافیلم و من خارج کننده مردگانم از قبر و منم صاحب روز قیامت و منم صاحب نوح ع و نجات دهنده او از طوفان و منم صاحب ایوب که مبتلی بود و منم شفا دهنده او و بمن برپا است آسمانها بامر پروردگار من و منم صاحب ابرهیم خلیل ع و منم سر موسی کلیم ع و منم نظر کننده در ملکوت و منم امر حق و منم ولی حق بر تمام خلق تا اینکه فرموده بمن برپا است کوهها و بوجود من جاری است چشمه‌ها و منم غارس درختها و منم خارج کننده میوه‌های درختها و منم تقدیر کننده ارزاق خلائق و منم زنده کننده مرده‌ها و منم نازل کننده قطرات بارانها و منم نور دهنده خورشید و ماه و ستاره‌ها و منم برپا کننده قیامت تا اینکه میفرماید و منم عالم هر چیزی که بوده و هر چیزی که هست و هر چیزی که واقع می‌شود تا آخر خطبه

و این خطبه و امثال آن خیلی مفصل است اقتصار کردیم بر قلیلی از آن که موجب ملال مطالعه کنندگان محترم نشود

در کلمات مکنونه مرحوم فیض ره چنین نقل میکند که خود حضرت امیر علیه السلام بسلمان و ابی ذر فرمود ای سلمان کامل نمیشود ایمان مؤمن تا اینکه مرا بنورانیت بشناسد و کسیکه شناخت مرا بنورانیت او مؤمنی استکه خداوند امتحان کرده است قلب او را بایمان و سینه او را شرح داده برای اسلام و او را بدینش عارف و بینا گردانیده و کسیکه نشناخت مرا بنورانیت او از شاکین است بعد از آن فرمود ای سلمان شناختن من بنورانیت شناختن خداوند است و شناختن خداوند شناختن منست بنورانیت و این طور شناختن دین خالص است باز فرمود ای سلمان خداوند قرار داد مرا امین خود بر خلقش و قرار داد مرا خلیفه خودش در زمین و شهرها و بندگانش و عطا فرموده بمن چیزیکه وصف کنندگان نتوانند وصف کنند آنرا و عارفین نتوانند بشناسند آنرا اما اگر این طور مرا بشناسند آنها مؤمنند بعد از آن فرمود ای سلمان ما سر خدائیم که پنهان نمی‌شود و ما نور خدائیم که خاموش نمی‌شود و ما آن نعمت خدائیم که نمیتواند کسی شکر این نعمت را بنماید اول ما محمد ص و آخر ما محمد ع و وسط ما محمد ص است و کسیکه بشناسد ما را این طور بتحقیق کامل گردانیده است دین قیم را تا آخر حدیث

و این قسم از اخبار و خطبه‌ها از آنحضرت زیاد و مشهور است

از این کلمات شریف معلوم شد که آن بزرگوار نماینده تمام صفات و اسماء و افعال و آثار حقتعالی است یعنی از جهت قرب و منزلت و معرفت و یقین بجائی رسیده که تمام صفات حقتعالی در وجود مبارک او ظهور و بروز کرده

واز برای جامعیت و تمامیت او همین بس که انجناب جامع بین صفات متضاده بوده مثل شجاعت ورقت غالباً اشخاص شجاع سخت دل وقسی القلب میباشند وان مولای ما با اینکه شجاع ترین مردم بود که باعتراف دوست ودشمن دین اسلام بشمشیر او رواج کرفت قلب مبارکش از تمام مردم نازکتر بود واز همه مردم در رحم و رأفت ومهربانی او بیشتر بود همچنین شجاعت با حکمت غالبا جمع نمی شود و بیشتر از مردمان حکیم وعالم خالی از شجاعتند واشخاص شجاع کمتر حکمت وعلم از انها دیده شده لکن انحضرت در حکمت وعلم بجائی رسیده بود که فرمود (اکر بنشینم بمسند حکومت حکم کنم برای اهل توریة بتوریة انها وبرای اهل انجیل با نجیل انها وبرای اهل زبور بزبور انها تا اخر حدیث

واز این بیانات مطلب دیکرهم معلوم می شود وان اینستکه حضرت امیر علیه السلام بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه واله مقرب ترین خلق است بحق تعالی زیرا که قرب مخلوق بحق تعالی بقدر ظهور کمالات اوست یعنی علامت قرب ونزدیکی بنده بحق تعالی اینستکه در اینه وجودش ظاهر وهویدا کردد بعضی از صفات وکمالات الهی جل شانه مثل علم حلم قدرت رأفت رحمت وباقی صفات ربوبیه وشخص هر قدر نزدیکتر کردید بحق تعالی در او ظهور وبروز کمالات زیادتر میکردد

واین را هم کوشزد کنم که مقصود از قرب بنده بخدا یتعالی قرب معنویست نه قرب مکانی زیرا که قرب وبعد مکانی مختص با جسام است وخداوند تبارک وتعالی منزه ومبرا میباشد از صفات جسم وجسمانیات مثلا پسری که اخلاق وصفات او شباهت بپدرش ندارد کویند این پسر دور است از این پدر

چکونه ممکن است مخلوق در ذات یا صفات یا افعال شباهت بخالق متعال پیدا کند

بلی

بلی همین طوریکه از برای خدا یتعالی مثل نیست شبیه هم نیست وفرق است میان انکه چیزی شبیه باشد بچیز دیکر یا انکه نمایش وجلوه دهد او را باینکه شباهت چیزی بچیزی نسبت بد وموجودیستکه در عرض هم ومقابل یکدیکر باشند وچکونه میتواند مخلوق در مقابل خالق متعال عرض اندام کند زیرا که تمام موجودات ظل او واثر او واز پرتو وجود او سبحانه میباشند ودر عرض او تعالی ومقابل او موجودی نیست که بتوان کفت ضد یا مثل یا شبیه اوست

پس از این بیانات معلوم شد که مقصود از قرب ونزدیکی مخلوق بخالق اینستکه عبد از شدت بندکی وعبودیت وتوجه قرب معنوی واتصال روحانی بحق تعالی پیدا کند و بعضی از کمالات الهی در آینه وجودش ظهور وبروز کند یعنی او نمایش دهد اندکی از صفات خدای عز وجل را

وقرب هر کسی بحق تعالی معلوم می شود بقدر تجلی صفات خدا یتعالی در وجود او ودر هر موجودی بقدر ظرفیت وجودش نماینده صفات واسماء حق عز وجل میباشد واز این جهة استکه خداوند مجید در کتاب کریمش تمام موجودات را آیت ونشانه وجود خود قرار داده که میفرماید (سنریهم ایاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق) یعنی زود نشان میدهیم بمردم علامت ونشانه های خود را در خلقت عالم ودر نفسهای خود انها تا اینکه بر انها ظاهر ومعلوم شود اینکه او است حق

پس موجودیکه مظهر ونماینده تمام صفات حق تعالی کردید معلوم می شود که نزدیکترین خلق است بخدای تبارک وتعالی

واز بیانات سابقه معلوم شد که بدلیل عقل ونقل حضرت امیر علیه السلام دارای تمام صفات وفضائل ومناقب انبیاء وپیغمبرانست پس مقرب تر است بخداوند

از تمام

از تمام انها بلکه میتوان کفت که محمّد وال محمّد سلام الله علیهم اجمعین اصلند در تمام فضایل وباقی فرعند زیراکه در محل خود مدلّل وثابت شده که انها از حیث صدور ومبدء میباشند یعنی اوّل چیزی که از مصدر احدیّت صادر کشته نور پاک محمّد صلعم وال ان بزرکوار است وبطفیل وجود انها بود که باقی موجودات خلقت شدند هم چنین ان بزرکواران غایت ومنتهای هر فیض وکمالی میباشند یعنی بجهة وجود انها بود که خدا یتعالی خلایق را خلق فرمود چنانچه خدای تعالی در حدیث قدسی میفرماید (لولاک لما خلقت الافلاک) یعنی ای محمّد صلعم اکر تو نبودی خلق نمیکردم افلاک را

پس محمّد وال محمّد صلعم هم اوّل موجودات هستند از حیث صدور وخلقت وهم اخر موجودات میباشند از حیث غایت وفایده

واز اینجا مطلب دیکری هم معلوم میشود واز اینستکه اکر خواهی درجه قرب ونزدیکی خود را نزد حقتعالی مشاهده کنی نظر کن در خود وببین در چه درجه وپایه از وجود هستی ودر ترقّی وتکامل انسانیّت بچه مرتبه ومقامی رسیده یعنی ببین چه اندازه نشان میدهی وظاهر میکنی صفات جلالیّه وجمالیّه حقتعالی را از علم قدرت حکمت رأفت وباقی صفات وبهر اندازه از تو ظاهر شده صفات حسنه بدان که بهمان قدر قرب معنوی ونزدیکی حقیقی بحقتعالی پیدا کرده

ایا هر صفت کمالی خواه جسمانی خواه روحانی نشانه قرب بخدایتعالی میباشد یا قرب ومنزلت منحصر است بکمال روحانی

اکرچه هر وجودی وهر کمالی هر کجا یافت شود بوجهی نماینده وجود وکمال او تعالی است لکن کمالی که نشانه وعلامت قرب شخص کامل است بخدایتعالی کمال روحانی

است

است نه جسمانی مثلاً مقصود از علمی که از علائم قربت نه علمی است که در مدارس قدیم یا جدید تحصیل میشود زیراکه انها اکرچه فضیلت است لکن فی الحقیقه صنعتست (علم رسمی سر بسر قیل است وقال نه از او کیفیّتی حاصل نه حال) بلکه مقصود شناختن موجودات است بهمان طوری که هستند یعنی شناختن انها به حیثیّتی که ایت ونماینده حقتعالی میباشند وکسیکه خود وموجودات را این طور شناخت مییابد خود وموجودات را قائم باو تعالی وموجود بوجود ان تجلی ازلی عزّ اسمه یعنی بچشم دل می بیند ومشاهده میکند که نیست موجود حقیقی مکر ان قیّوم متعال عزّ وجلّ (لیس فی الدار غیره دیّار) واین طور شناختن خود عین شناختن حقتعالی است بقدر نماینده کی خود زیراکه شناختن کنه ذات حقتعالی عزّ وجلّ محالست بکنه ذاتش خرد برد پی اکر رسد خس بقعر دریا

ومنتهای سعادت بشر اینستکه باو بشناسد خود وباقی موجودات را یعنی در خود وموجودات خدا را مشاهده کند

ومقصود از قدرتیکه نشانه قربت نزد باز وو قوّت جسمانی نیست بلکه استیلای قوای روحانیه است بر قوای حیوانیه وخلاص کردن قوای ملکوتیه از چنکال قوای سبعیه وبهیمیه از حضرت رسول صلعم روایت شده که فرمود شجاع کسی نیستکه در کشتی کرفتن بر حریف غالب شود شجاع کسی استکه مالک قوای نفسانیه خود باشد

واز حضرت امیر صلعم نقل شده که فرمود شجاع ترین مردم کسی استکه غالب شود بر خواهشهای نفسانیّه خود

پس کسیکه در خود یافت قدرت وازادی از قید قوای حیوانیّه ووسوسه های شیطانیّه وقوّت یافت بر ترک ارزو وامال وهمیّه معلوم میشود که از روح مجرّدی

که از

کراز عالم امر حق است واز مصدر جلال احدیت صادر کشته در وی پرتو افکنده است
وانسان بواسطه همین روح الهی استکه شرافت دارد وفضیلت داده شده آنرا بر بسیاری از مخلوقات
خلاصه هر کس در خود این طور علم وقدرت دید بداند که او ستمقرب درگاه
الهی وفائز گردیده است بفیوضات ربانیه واینست سعادت انسانی که هر انسانی باید بکوشد
وخود را باین مقام برساند واز برای اکثر خلق راهی برسیدن باین مقام نیست مگر اینکه
بعد از ایمان بحق تعالی ولتهذیب اخلاق پیروی کند شارع مقدس اسلام وائمه اطهار
سلام الله علیهم اجمعین را وجد وجهد کند که در اعمال ظاهره وباطنه وحسن
اخلاق اقتدا بانها کند وبدستور انها عمل نماید با نیت خالص وعزم راسخ
واین را هم باید بعرض مطالعه کنندگان محترم برسانم که این فضائلی که بعضی از
انها در این کتاب ذکر شده ومی شود انشاء الله تعالی زائد بر اصل شرایط امامت باشد
یعنی بعض فضائل هست که لابد باید هر امامی دارا باشد که اگر فاقد انها باشد منصب امامت
وخلافت در او نشاید مثل اینکه در محل خود ثابت کشته که پیغمبر ص وامام ع باید
معصوم باشند یعنی در تمام عمر گناهی وخطائی نه صغیره ونه کبیره نه عمدا ونه سهوا
از انها صادر نشود اما اینکه ترک اولی هم از او سر نزده باشد چنانچه گفتیم
در فضیلت امیر المؤمنین ع وبچند دلیل مدلل داشتیم این فضیلتی استکه زائد
بر اصل امامت وخلافت وهم چنین امام باید عالمتر وشجاعتر وسخی تر از تمام اهل زمان باشد
خلاصه باید امام ع در تمام صفات کمالیه افضل از تمام مردمان ان زمان باشد
اما اینکه گفتیم ومدلل داشتیم که حضرت امیر ع بعد از پیغمبر اکرم ص افضل از تمام خلق بود
حتی پیغمبرهای اولوالعزم میباشد این فضیلت مختص باو وزائد بر شرایط امامت وخلافت است
پس مقصود در این کتاب بیان بعض فضائلی استکه زائد بر ادله امامت ان بزرگوار

میباشد وعلماء اعلام قدیما وجدیدا کتب بیشماری که محتوی بر ادله عقلیه و
نقلیه است در اثبات امامت انحضرت نوشته اند لکن ثبوت امامت ان سرور بقدری
واضح میباشد که اگر عصبیت وعناد در کار نباشد محتاج بشرح وبسط ادله نیست

سوم چیزیکه بما نشان میدهد خصوصیات وکمالات ان بزرگوار را

هفتاد فضیلت است که خود انحضرت بیان فرموده

شیخ صدوق ره در کتاب خصال بسند صحیح متصل از مکحول چنین روایت فرموده که امیر
المؤمنین ع فرمود اصحاب پیغمبر ص میدانند که مردی نبود در میان صحابه که برای او
فضیلت وشرافتی باشد مگر اینکه من با وی در ان فضیلت شریک هستم بازیاده
وبعلاوه از برای من هفتاد فضیلت میباشد که در انها احدی با من شرکت ندارد
انشخص عرض کرد یا امیر المؤمنین ع خبر ده مرا بانها حضرت امیر علیه السلام فرمود

اول انکه بقدر بر هم زدن چشم شریک برای خدا قرار ندادم

ظاهر وهویدا است که قبل از مبعوث شدن پیغمبر ص بپیغمبری تمام صحابه ومؤمنین
مشرک وبت پرست بودند ولات وعزی دو بت بزرگ بودند که تمام اعراب بانها
سجده میکردند تا وقتیکه بواسطه نور محمدی صلی الله علیه وآله ظلمت شرک
برطرف شد ومردم هدایت کردیده شدند بخدا پرستی وچون حضرت امیر علیه السلام
از طفولیت تربیت شده پیغمبر ص بود ابدا در هیچ وقت به بت سجده نکرد وشریک
برای حقتعالی قرار نداد وبتمام معنی موحد حقیقی بود یعنی بتمام چهار قسم
توحید موحد بود واجمال ان چهار اینست

توحید در مقام ذات

توحید در مقام صفات

توحید در مقام افعال
توحید در مقام عبادت
توحید در مقام ذات کدامست

توحید در مقام ذات اینستکه از برای حقتعالی در مرتبهٔ ذات والوهیت و وجوب وجود شریك نیست و کسی که بدل و زبان تصدیق و اعتراف نماید بوحدت و یکانکی حقتعالی

اورا موحد کویند

وکسانیکه قائل بد و خدا یا زیادتر میباشند انها را مشرك در مقام ذات کویند مثل (ثنویه) که قائل بدو خدا هستند و کویند یکی از انها خالق خیرات و چیزهای نیکو است واسم او یزدانست ودیکری خالق شرور و چیزهای بد میباشد واسم وی اهرمن است ودلیل انها براین عقیدهٔ سخیف این استکه چون می بینیم در موجودات خیر و شر مثل دو نقطهٔ پرکار در مقابل یکدیکر میچرخند هر کمالی را نقصی در پی و هر زیبائی را منقصتی در مقابل ودر محل خود مبرهن و مدلل کشته که ممکن نیست از خیر محض صادر کردد مکر خیر محض وهمین طور از شر محض صادر نمیکردد مکر شر محض پس از اینجا معلوم میشود که صانع عالم دوتا میباشد

لکن بعد از اندك تأملی معلوم میشود که هر چیزی بجای خویش نیکواست) وهر چه در عالم وجود دارد از جهاتی خوبست و از جهاتی بد بنظر میاید (پس بد مطلق نباشد در جهان) و محقق و مدلل کشته که ممکن نیست یك چیز دارای دو مبدء باشد) و بعلاوه ادلهٔ توحید ثابت میکند وحدت (اله) عالم را وان بسیار است که در محل خود بوقوع پیوسته

ازکوزه برون همان تراود که در اوست

توحید در مقام صفات چیست

توحید در مقام صفات اینستکه همان طوریکه برای حقتعالی در مرتبهٔ ذات شریك نیست و او ذات یکانه است همین طور در مقام صفات ذاتیه مثل وحدت قدم ازلیت ابدیت حیات وغیر اینها برای او شریك نیست وصفات او اکرچه مفهوماً متعدد داشت لکن حقیقةً و مصداقاً یکی و عین ذات او و مبداء شدة و هیچ تعددی در کار نیست وچنانچه از برای حقتعالی در مرتبهٔ ذات و حقیقت شریك نیست در مرتبهٔ صفات حقیقیه هم شریك ندارد یعنی ذات او حقیقةً یکانه است صفات او هم عین ذات وست و با ذات او یکی است و هیچ نحو تعدد در ذات و صفات حقیقیهٔ او جل و علا نمی باشد وکسیکه بدل و زبان اعتراف واقرار کند بوحدت و عینیت صفات حقتعالی اورا (موحد در مقام صفات کویند)

توحید در مقام افعال کدامست

توحید در مقام افعال این استکه از برای حقتعالی در مقام فعل مثل خالقیت و رازقیت وغیر اینها شریك نمی باشد و خودش بقدرت کاملهٔ خداوندیش خلق میکند روزی میدهد زنده میکند میمیراند وابداً در فعل و خلقش محتاج بشریك ومعاون نیست وطرفداران توحید افعالی بسیار کم یابند زیرا که بسیاری از موحدین اکرچه بزبان اقرار و اعتراف مینمایند که (مؤثر و فاعل) خدا میباشد وبس و شاید بقلب هم این معنی را تصور مینمایند لکن از روی نفهمی در بسیاری از امور خود یا دیکرانرا شریك خدا دانند و بعض امور را مستند بفعالیت خود یا دیکران پندارند و در حاق واقع (لاموثر فی الوجود الا الله) را منکر باشند چنانکه خداوند در سورهٔ یوسف فرمود (وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون)[2]

[2] یعنی وایمان نیاورده اند بیشتر از مردم بخدا مکر اینکه انها مشرك هستند) چونکه دیکر امور غیر خدا را موثر میدانند (ع

توحید در مقام عبادت کدامست

توحید در مقام عبادت اینستکه از برای حقتعالی در مقام معبودیت شریك نیست
و اگر کسی در مقام عبادت و بندگی کسی را با خدا شریك گرداند این شخص مشرکست
در مقام عبادت و بتمام معنی موحد نیست و مشرکین عرب بت را سجده میکردند و
انرا شفیع خود قرار میدادند بگمان انکه انها مقرب نزد حقتعالی میباشند و کسی
که انها را عبادت کند او نیز مقرب نزد خدا میگردد و باین وسیله تقرب بخدا
میجستند و ندانستند که عبادت و بندگی مختص بحقتعالی میباشد و بس

اگر گفته شود فرقه شیعه هم که توسل میجویند بپیغمبر و ائمه اطهار علیهم صلوات الله
و انها را پیش خدا شفعاء خود قرار میدهند انها هم مشرکند در مقام عبادت
و چه فرقست بین انکه شخص بت را عبادت کند و از او طلب شفاعت کند با انکه
توسل بجوید باینان و ویرا نزد حقتعالی شفیع خود قرار دهد

جواب گوئیم اولاً شفاعت باید باذن حقتعالی باشد چنانچه خدای متعال در قرآن
مجید میفرماید (من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه) یعنی کیست انکه بتواند
بدون اذن خدا شفاعت کند و چون در محل خود ثابت و مدلل گشته که خداوند
در قیامت شفاعت کننده را از ابعث پیغمبر ص و اولاد طاهرینش جاری میگرداند
پس باین لحاظ ما هم توسل میجوئیم بانها و طلب شفاعت میکنیم از انها

وثانیاً انها بتها را مستقلاً عبادت میکردند بگمان انکه انها موجودات شریفی
هستند و مقرب نزد حقتعالی میباشند لکن ما خدا را عبادت میکنیم و ابداً در
عبادت کسی را با او شریك نمیسازیم و چون پیغمبر و ائمه علیهم السلام را بندگان
حقتعالی و واسطه در فیوضات او میدانیم و محبت و اطاعت انها را بعینه محبت
و اطاعت حقتعالی میدانیم انها را دوست میداریم و بانها توسل میجوئیم

نه انکه

نه انکه انها را فاعل مستقل بدانیم و خود انها را عبادت کنیم حاشا و کلا

خلاصه ما فقط خدا را عبادت میکنیم و باو پناه میبریم و از وی یاری
میطلبیم و پیغمبر ص و ائمه ع را بامر خدا یتعالی شفیع خود میگردانیم و انها را
رهنما و پیشوای خود قرار میدهیم تا انکه باین وسیله برحمت
غیر متناهی حقتعالی عز اسمه فائز گردیم

پس از این بیانات بخوبی معلوم شد که حضرت امیر علیه السلام میخواهد بفرماید برای
خدا هیچ معنی شریك قرار ندادم و ذات او را ذات یگانه و صفاتش را عین ذات
او میدانم و تمام موجودات را صادر از او و قائم بوی می بینم و هیچ وقت عبادت
و بندگی غیر او را ننمودم و بین صحابه این مطلب از مختصات انحضرت بشمار میرفت
بلکه بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله بین اولین و اخرین کسی پیدا نشده
و نمی شود که توحید و معرفتش بخدا یتعالی بقدر ان بزرگوار باشد چنانچه
خودش فرموده (لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا) یعنی اگر پرده برداشته
شود بر یقین من چیزی افزوده نخواهد شد

و در جای دیگر میفرماید (ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله و بعده و معه
علی اختلاف فی نسخ الحدیث) یعنی ندیدم چیزی را مگر انکه خدا را دیدم قبل
از او و بعد از او و با او یعنی در تمام امور خدا را مشاهده میکنم و همه را قائم
باو میدانم و او را محیط و قائم بذات و مقوم همه موجودات می بینم و این منتهی
درجه معرفتست که غیر از چند نفری از کملین و اولیاء الله کسی باین مرتبه و مقام نمیرسد
و البته از برای این مقام هم درجاتی میباشد و درجه اول که فوق او مقام
و مرتبه نیست مخصوص بحضرت ختمی مرتبت رسول اکرم صلی الله علیه و اله میباشد

و درجه

و درجهٔ دوم این مقام مخصوص بقطب العارفین و امام الموحدین امیر المؤمنین است

و درجهٔ سوم از این مقام مختص بیازده امام دیگر علیهم السلام میباشد

و بعد از ان هم درجات و مراتب بیشمار دیست که هر یک از اولیاء الله بقدر

استعداد و لیاقت خود هاش بعضان مرتبه و مقام می باشند

فضیلت دوم انکه فرموده (هرگز خمر و شراب نیاشامیده

از اینجا معلوم میشود که ان بزرگوار همیشه عالم بوده بخواص و اثار موجودات

و بعلم لدنی مضرات مسکرات را میدانست چونکه قبل از انکه بامر الهی پیغمبر ص نهی

فرماید از شرب مسکر تمام اعراب مرتکب این عمل شنیع میشدند و شرب مسکر را

قبیح نمیدانستند و اینکه حضرت امیر ع همیشه ترک شرب مسکر مینمود وجهی و سببی

نداشت مگر همان مضراتیکه در وی مندرج استکه همان لحاظ شارع مقدس

نهی فرموده از شرب مسکرات از این جهت در مدت عمر شریفش ها دا می که

حکم بحرمت منکرات هم نرسیده بود مسکر نیاشامید

فضیلت سوم انکه میفرماید رسول الله ص مرا در کودکی از پدرم گرفت

و نزد خود نگاه داشت و من هم غذا و هم کاسه و مونس او بودم و با او صحبت مینمودم

و این هم از مختصات انحضرت شمرده میشود زیرا که بین صحابه کسی یافت

نمیشد که تربیت شده پیغمبر صلی الله علیه و اله باشد مگر حضرت امیر علیه السلام

فضیلت چهارم انکه میفرماید من اول کسی بودم که ایمان اوردم و اسلام اختیار نمودم

یعنی بین مردها و الا بحسب اخبار و تاریخ اول کسی که به پیغمبر ص ایمان اورد

حضرت خدیجه بود و نزد عاقل این هم یکی از فضائل بزرگ انحضرت بشمار میرود

فضیلت پنجم انکه پیغمبر ص بمن فرمود یا علی ع تو از من بمنزله هارونی

از موسی ع غیر از انکه پیغمبری بعد از من نیست

یعنی اگر ممکن بود پیغمبری بعد از من باشد تو بعد از من پیغمبر بودی

و از اینجا معلوم میشود که صفات پیغمبری در حضرت امیر علیه السلام موجود بود فقط

خاتمیت حضرت رسول صلی الله علیه و اله مانع بود از نائل شدن او بمقام

پیغمبری لکن ثابت و محقق میگرداند امامت و خلافت او را بعد از پیغمبر ص

و این خود فضیلت بزرگی است و از مختصات ان سرور میباشد

فضیلت ششم انکه فرمود من اخر کسی بودم که از پیغمبر ص جدا شدم و تا وقت

رحلت او از دنیا با او بودم و من او را در قبر مطهرش گذاردم

و این هم از خصوصیات انحضرت گردید زیرا که مردم در انوقت بجهة امر خلافت

جمع شده در محلی که او را سقیفه بنی ساعده مینامیدند و حضرت امیر متکفل دفن و کفن پیغمبر گردید

فضیلت هفتم انکه وقتی پیغمبر ص از ترس مشرکین اراده کرد فرار کند بغار

مرا در رخت خواب خودش خوابانید و لباس خود را بر من پوشانید چون مشرکین

بعزم کشتن او امدند گمان کردند که من محمدم ص بعد از ان مرا بیدار نمودند و گفتند رفیق

تو کجا رفت گفتم دنبال کارش رفته پس گفتند اگر فرار کرده بود این هم با او فرار کرده بود

فضیلت هشتم انکه پیغمبر صلی الله علیه و اله تعلیم من نمود هزار باب

از علم که از هر دری از ان باز میشود هزار دری از علم و این علم را تعلیم

نکرد باحدی غیر از من

بدان که از طرق شیعه و سنی اخبار باین مضمون بسیار است من جمله از امام جعفر صادق ع

نقلشده که پیغمبر ص بعلی ع تعلیم نمود هزار در از علم که از هر دری باز میشود هزار در دیگر

و در بعض اخبار دارد که رسول الله ص تعلیم نمود بعلی ع هزار کلمه که از هر کلمه

مفتوح میگردد هزار کلمه و مردم نمیدانند انچه را خبر میدهد ورد حدیث دیگر انکه (تعلیم نمود باو یک کلمه که از او مفتوح می شود هزار کلمه و از این قبیل اخبار با اندک اختلافی در الفاظ بیشمار است ودر اینکه مقصود از ان علمی که پیغمبر ص تعلیم علی ع فرمود چیست چند احتمال است بعضی گفته اند ان اصول احکام از حلال و حرام میباشد مثل انکه فرمود (از رضاع حرام می شود هر کسیکه از نسب حرام است) و این یک علم است که منشعب میگردد از وی علوم چند یعنی معلوم می شود بر شخص که همان اشخاصی که از نسب حرامند مثل خواهر دختر خواهر دختر برادر از رضاع هم حرام می شوند و دیگری گفته که مقصود از ان علم علم باصول ممکنات یعنی پیغمبر ص دانا گردانید علی ع را باصول ممکنات که از انها ناشی میگردد حوادث کونیه لکن ظاهر اینست ان علمیکه پیغمبر ص تعلیم حضرت امیر ع فرمود علم بعالم قضا و قدر الهی جل شانه میباشد یعنی عالم گردانید او را بلوح محفوظ و انچه در ان است و لوح محو و اثبات و انچه از وی ظاهر میگردد تا روز قیامت و شاید مقصود از کلمه واحده که در بعض اخبار میفرماید پیغمبر ص تعلیم علی ع نمود یک کلمه از علم که ناشی میشود از او هزار کلمه علم بمعنا کلمه (کن) باشد چنانچه در قران مجید در سوره یس میفرماید (انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون) خلاصه معنی انکه وقتی خداوند اراده نمود خلقت نماید چیزی را باو گوید بود باش پس او موجود میگردد ودر حدیث رسیده (که لفظی در بین نیست و لفظ (کن) کنایه از تعلق اراده است بوجود ان چیز و ان کلمه (کن) شاید اشاره بکلمه مشیت باشد که در اخبار رسیده که خداوند همه چیز را بمشیت خلق کرده و

مشیت را بخود خلق نموده و علی علیه السلام بتوسط اشراق نور پیغمبر ص عالم گردید بموارد مشیت حقتعالی و بسبب او عالم گردید بامور گذشته و اینده و از ائمه علیهم السلام رسیده استکه (وقتی ما چیزی را خواستیم خدا خواسته است) و انها نمی خواهند مگر انچه را که خدا خواسته است

خلاصه شاید مقصود از ان علم علم بموارد قضاء و قدر و حکمت و تقدیر حقتعالی و تقدس باشد که او باعتبار انکه برگشتش بعلم واحد و مشیت واحده میباشد یکی است و باعتبار انکه موارد تقدیرات و موضوعات متعدد است علم بانها هم متکثر و زیاد است و از این جهت که گاهی از این علم تعبیر میفرماید بکلمه واحده که از وی پیدا میگردد هزار کلمه و گاهی از او تعبیر میفرماید بهزار علم که از هر علمی پدید می شود هزار علم دیگر

فضیلت نهم انکه رسول الله صلی الله علیه و اله بمن فرمود یا علی ع روزی که خداوند محشور گرداند خلق اولین و اخرین را برای من منبری نصب نماید بالاتر از منبرهای تمام انبیاء و برای تو منبری نصب کند بالاتر از منبرهای تمام اوصیاء و تو میروی بالای ان منبر

فضیلت دهم انکه شنیدم از پیغمبر ص که فرمود داده نمی شود در قیامت بمن مقامی و نه چیزی مگر انکه مسئلت مینمایم از خدا که مثل انرا بتو بدهد

از اینجا معلوم می شود که بعد از پیغمبر ص مقام حضرت امیر ع فوق مقام تمام انبیاء میباشد زیرا که میگردد در قیامت هم دوش پیغمبر صلی الله علیه و اله و در رتبه او و مقام پیغمبر ص فوق مقام تمام انبیاء میباشد (انچه خوبان همه دارند تو تنها داری)

فضیلت یازدهم انکه شنیدم پیغمبر ص میفرمود یا علی ع تو برادر منی و من

هم برادر توام دست تو در دست منست تا انکه داخل بهشت شویم

نکارنده گوید بصحت پیوسته که بعد از انکه پیغمبر ص عقد اخوت و برادری انداخت بین صحابه و هر دو نفر انها را با هم برادر کردانید حضرت امیر علیه السلام را با خود برادر ساخت و این هم از بزرکترین فضائل او بشمار میرود

فضیلت دوازدهم انکه شنیدم رسول الله ص فرمود یا علی ع مثل تو در امت من مثل کشتی نوح است کسی که داخل ان کشتی شد نجات یافت و کسی که مخالفت نمود غرق شد و هلاک کردید   در جای دیگر چنین نقل شده که پیغمبر فرموده مثل اهلبیت من مثل کشتی نوح است کسی که تمسک کند بانها نجات یابد و کسیکه تخلف ورزد هلاک میکردد   یعنی کسیکه بخواهد از دریای ظلمت جهالت و کمراهی نجات یابد و در جاده تکامل از خطرات دیو و دد قوای حیوانیه و شیطانیه محفوظ ماند و بسعادت جاودانی نائل کردد بایستی چنگ بزند بدامن کرم محمد صلی الله علیه و اله و اهلبیت ان بزرکوار و بدل و زبان انها را دوست دارد و افعال و کردار انها را سرمشق خود قرار دهد و کرنه سپر کردن این جاده برای او سخت بلکه محال مینماید

فضیلت سیزدهم انکه پیغمبر صلی الله علیه و اله بدست مبارکش عمامه خود را بر سر من پیچید و دعا کرد که خداوند مرا یاری کند و غالب کرداند بر دشمنان خودش و فتح و فیروزی را نصیب من کرداند این بود که باذن خدای عز و جل غالب کردیدم بر دشمنان خدا یتعالی عز اسمه

فضیلت چهاردهم رسول الله ص بمن امر فرمود که بکشم دست خود را بپستان کوسفندی که شیر در پستان وی خشکیده بود کفتم یا رسول الله ص

چرا خود نمیکشی فرمود یا علی ع کار تو کار من است و چون دست خود را بپستان ان کوسفند کشیدم شیر از پستان وی جاری کردید و مقداری از ان شیر رسول الله ص اشامانیدم پس از ان بپیره زنی امد در حالی که شکایت از تشنکی میکرد من از ان شیر بوی دادم و پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود من سوال کرده از خدای تعالی که بدست تو برکت دهد برای من و خداوند دعای مرا قبول فرمود

فضیلت پانزدهم انکه رسول الله ص فرمود یا علی ع نباید کسی غیر از تو مرا غسل دهد و نباید کسی غیر از تو پنهان نماید عورت مرا و اکر غیر از تو کسی عورت مرا ببیند دو چشمان او کور میکردد پس از ان کفتم یا رسول الله ص در وقت غسل دادن چکونه بدن تو را بکردانم فرمود یاری کرده میشوی تو و قسم بخدا که در وقت غسل دادن اراده نکردم بکردانم عضوی از اعضاء ان بزرکوار را مکر انکه خودش حرکت میکرد و میکشت

فضیلت شانزدهم انکه خواستم در وقت غسل دادن برهنه کنم بدن پیغمبر صلی الله علیه و اله را پس ندائی شنیدم که کفت ای وصی پیغمبر ص برهنه مکن او را پس غسل دادم او را در حالیکه پیراهن بر بدن مبارکش بود و قسم بخدائی که کرامی داشت او را بنبوت و تخصیص داد او را برسالت که من عورت او را ندیدم و این از چیزهائی استکه خداوند تعالی تخصیص داد مرا بانها

فضیلت هفدهم انکه خدای عز و جل فاطمه سلام الله علیها را تزویج بمن نمود بعد از انکه ابوبکر و عمر او را خواستکاری کرده بودند و این ازدواج در بالای هفت اسمان شد پس از ان پیغمبر صلی الله علیه و اله بمن فرمود مبارک باد برای تو یا علی ع زیرا که خدای عز و جل تزویج کرد فاطمه ع را برای تو

که آغای زنان اهل بهشت میباشد و او پاره تن منست گفتم یا رسول الله ص
آیا من از تو نیستم فرمود بلی یا علی تو از منی و من از تو هستم مثل دست راست
و چپ من که هر دو از هم میباشند و از تو بی نیاز نیستم نه در دنیا و نه در آخرت
نکارنده گوید احتیاج پیغمبر ص بعلی ع در دنیا معلوم است زیرا که باتفاق شیعه
و سنی بشمشیر علی ع دین اسلام رواج گرفت و عمر گفت (لولا سیفه لما قام
للاسلام عمود) و بعد از آنحضرت هم حافظ دین و مبین احکام او بود
اما احتیاج پیغمبر ص بعلی ع در آخرت شاید بجهت شفاعت باشد یا آنکه همانطوری
که امت آنحضرت در این عالم بواسطه وجود حضرت امیر ع باید هدایت شوند بسوی
حقتعالی و دینشان محکم شود در آخرت هم بایستی بتوسط او ببهشت روند
فضیلت هیجدهم آنکه رسول الله ص فرمود یا علی ع توئی دارای صاحب
علم حمد و در روز قیامت مکان تو نزدیکتر است بمن از تمام مردم و مجلس من
و تو وسیع است و من در زمره پیغمبرها میباشم و تو در زمره اوصیاء پیغمبران
میباشی و بر سر تو تاج کرامت و حقه نور گذاشته می شود و هفتاد هزار
ملئکه اطراف ترا میگیرند تا آنکه خدای عز و جل از حساب خلایق فارغ شود
فضیلت نوزدهم آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود یا علی ع
بزودی تو با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگ میکنی و برای تو است بعدد
هر مردی از آنها که با تو جنگ میکنند شفاعت صد هزار نفر از شیعیان تو
گفتم یا رسول الله ص ناکثون کیانند فرمود طلحه و زبیر که اینها بزودی با تو
بیعت میکنند در حجاز و بیعت را میشکنند در عراق و پس از آنکه این دو نفر
با تو این طور کردند با آنها جنگ کن زیرا که در کشتن آنها پاک میشوند اهل زمین

گفتم قاسطون کیانند فرمود معویه و اصحاب او گفتم مارقین کیانند
فرمود اصحاب ذی الثدیه که اینها از دین بیرون میروند مثل آنکه تیر از کمان
بیرون میرود پس بکش آنها را زیرا که در کشتن آنها گشایش است برای اهل زمین
و برای آنها عذابی است نزدیک برای تو این کار در روز قیامت ذخیره است آنرا ختم
فضیلت بیستم آنکه شنیدم رسول الله ص فرمود که مثل تو در امت من
مثل درب (حطه است) در بنی اسرائیل و کسیکه داخل شود در ولایت تو داخل شده
است در آن درب چنانچه خدای عز و جل امر فرموده که داخل آن درب شوید
فضیلت بیست و یکم آنکه شنیدم رسول الله ص فرمود من شهر علمم و علی ع
دروازه آن شهر است و هرگز نمی توان داخل شهر شد مگر از دروازه آن شهر
پس از آن فرمود یا علی بزودی تو مراعات میکنی عهد مرا و جهاد میکنی بر
سنت من و مخالفت تو را مینمایند امت من
فضیلت بیست و دوم آنکه شنیدم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
بدرستیکه خدای تبارک و تعالی دو پسر من حسن ع و حسین ع را خلق نمود از نوری
که انداخت بسوی تو و فاطمه ع و آن دو نفر حرکت میکردند مثل دو گوشواره که
در گوش حرکت کند و نور آن دو نفر هفتاد برابر زیادتر از نور شهداء میباشد
یا علی ع خدای عز و جل وعده بمن داده است که آنها را اکرام فرماید بکرامتی
که اکرام نمیکند باین طور احدی را غیر از انبیاء و پیغمبران
فضیلت بیست و سوم آنکه رسول الله ص در ایام حیاتش عطا فرمود
بمن انگشتر و زره و کمربند خود را و در حضور تمام اصحابش و عموی من عباس
شمشیر خود را بکمر من بست و خدای عز و جل از پیغمبر ص مرا باین چیزها تخصیص داد

فضیلت بیست و چهارم آنکه خدای عز و جل نازل کرد بر رسولش آیه (یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة) یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید هر وقت خواستید با پیغمبر ص سر گوشی حرف بزنید جلوتر باید صدقه بدهید حضرت امیر علیه السلام میفرماید یک دیناری داشتم فروختم بده درهم و قبل از آنکه میخواستم با پیغمبر صلی الله علیه و آله سر گوشی حرف بزنم درهمی صدقه میدادم و قسم بخدا که احدی از اصحاب پیغمبر ص نکرد این کار را در حق من نازل شد آیه (ء اشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات فاذ لم تفعلوا و تاب الله علیکم) الآیه یعنی آیا ترسیدید که اگر پیش از سر گوشی حرف زدن با پیغمبر ص صدقه بدهید فقیر شوید و چون صدقه ندادید خدا و ند از تقصیر شما در گذشت پس بپا دارید نماز را و عطا کنید زکوة را و خدا و رسول او را اطاعت نمائید و خدا بآنچه میکنید عالم است پس از آن فرمود آیا میباشد توبه مگر از گناهی که صادر شده باشد از شخص

خلاصه میفرماید غیر از من کسی عمل باین آیه نکرد و همگی ترک نمودند امر خدا را و شیعه و سنی متفقاً این مطلب را نقل نموده اند

فضیلت بیست و پنجم آنکه شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود حرام است بهشت بر پیغمبرها تا آنکه من داخل شوم در آن و حرام است بهشت بر جانشین پیغمبرها تا آنکه تو داخل آن شوی یا علی ع بدرستیکه خدا یتعالی بشارت داد مرا درباره تو بچیزیکه هیچ پیغمبری پیش از من بشارت نداده بود بشارت داد مرا که تو سید و آقای تمام جانشین های پیغمبرانی و دو پسران تو حسن و حسین علیهما السلام در قیامت آقایان جوانان اهل بهشت میباشند

فضیلت بیست و ششم آنکه برادر من جعفر طیار با ملئکه در بهشت است و خدا زینت داده او را بدو بال که از در و یاقوت و زبرجد میباشد

فضیلت بیست و هفتم آنکه عموی من حمزه در بهشت آقا و بزرگ شهیدانست

فضیلت بیست و هشتم آنکه رسول الله ص فرمود خدای تبارک و تعالی بمن درباره تو وعده فرموده وعده که هرگز از آن تخلف نمیکند قرار داد مرا پیغمبر ص و قرار داد ترا وصی و جانشین من و برودی می بینی از امت من بعد از وفات من صدمهائیکه موسی ع دید از فرعون و صبر کن در راه خدا تا آنکه در قیامت مرا ببینی و در آنجا من دوستی کنم با هر کس که در دنیا بتو دوستی نموده و دشمنی کنم با هر کس که بتو دشمنی نموده

فضیلت بیست و نهم آنکه شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود یا علی ع تو صاحب حوض کوثری و کسی غیر از تو مالک آن نیست و بزودی طایفه میایند و از تو طلب آب مینمایند و تو میگوئی بقدر ذره هم نمیدهم پس از آن برمیگردند در حالیکه روهای آنها تاریک و سیاه است و بزودی شیعیان من و شیعیان تو میایند و تو میگوئی بیائید بیاشامید آشامیدنی گوارا و برمیگردند در حالیکه صورتهای آنها سفید و نورانی است

فضیلت سی ام آنکه شنیدم رسول الله ص فرمود روز قیامت محشور میگردند امت من در زیر پنج علم **اول** علمی که وارد میشود بر من علم فرعون این امت است و فرعون این امت معویه است **و علم دوم** علم سامری این امتاست و آن سامری عمرو بن عاص است **و علم سوم** علم جاثلیق این امتاست و آن جاثلیق ابو موسی اشعری است **و علم چهارم** علم ابی اعور سلمی است **و علم پنجم**

علم تو است یا علی ع و مؤمنین زیر ان علم هستند و تو امام انها هستی پس از ان
خدای عزّوجلّ بان چهار دسته که زیر علم ان چهار نفر هستند میکوید بر کردید
بپشت سر خودتان و تحصیل نور و روشنی کنید پس بینا نهاوان نوری که پشت
سر انها است بر پا می شود دیواری که از برای ان دیوار دریستکه در باطن او
رحمتاست وان در برحمت شیعیان منند وکسانی هستند که مرا دوست داشتند
ودر یاری من جهاد کردند با دشمنان من وان روشنی نور مؤمنین است
پس از ان ان چهار دسته دیگر صدا میزنند و بانها که شیعیان منند میکوینا یا در
دنیا ما با شما نبودیم شیعیان جواب میدهند بلی با ما بودید لکن فریب داد شما را
نفسهای شما و مغرور کردانید شما را آرزوهای شما و کول زد شما را دیو فریبنده
و بشک انداد یدنا انکه رسید عمر شما وامروز از شما قبول نمی شود فدا کا و عوض
وجایکاه شما اتش است وان بد جایکاهی است   پس میایند امّت و شیعه من
وازحوض محمّد صلی الله علیه واله اب میاشامند ودر دست من عصائی میباشد
از عوسج که ردّ میکنم باو دشمنان خود را از حوض مثل ردّ کردن ساربان شتر غریبه را

فضیلت سی و یکم انکه شنید رسول الله ص فرمود اکر نبود اینکه غلوّ
کنندکان از امّت من بکویند درباره تو انچه را که نصاری کفتند در حق عیسی بن
مریم ع درباره تو چیزی میکفتم که کذر نمیکردی بجماعتی مکر انکه خاک
قدمت را برای استشفا میکرفتند

نکارنده کویا از اینحدیث معلوم می شود که مقام و مرتبه حضرت امیر علیه السلام
بالاتر از انستکه کفته شده و شنیده شده است   وچون نصاری از عیسی بن مریم ع
کاری دیدند که از عهده بشر خارج بود اورا خدا یا پسر خدا کفتند وندانستند

که او نه خداست ونه پسر خداست بلکه بنده خدا یتعالی و مظهر و نمونه صفات
خدا یتعالی میباشد و بظهور صفات الهی در وجود او مرده زنده میکرد وکور را
بینا میکردانید یعنی برای اتمام حجّت خدای متعال بدست حضرت عیسی
علیه السلام مرده را زنده میکردانید وکور را شفا میداد

خلاصه انکه فعل از حقتعالی بود وظهورش بدست حضرت عیسی ع ومردم
از روی نفهمی کمان میکردند که او با قتدار وقدرت بشری خود کار خدائی میکند
وشاید مقصود پیغمبر ص این باشد که همانطوریکه عیسی بن مریم ع مظهر تام وتمام بنده
تمام صفات حقّ است واکر بکویم یا ظاهر کنم بر مردم صفات خدائی اورا از روی
نفهمی باشتباه می افتند ونسبت خدائی والوهیّت باو میدهند

ای برادر نوعی من ملاحظه کن با انکه پیغمبر اکرم صلّی الله علیه واله بیان نفرمود
تمام فضائل علی علیه السلام را وان قدری هم که فرمود دوستان از ترس دشمن
ودشمنان از حسد مخفی داشتند با اینحال عدّه از مردم علی علیه السلام را خدا اش
خواندند واکر پیغمبر صلّی الله علیه واله تمام فضائل علی علیه السلام را بیان فرموده بود
ودشمنی هم در بین نبود که پنهان نماید انها را مسلّماً اشخاص نفهم اورا سجده میکردند

فضیلت سی و دوم انکه شنید رسول الله ص فرمود بتحقیق که حقتعالی
مرا یاری کرد باینکه دل دشمنان مرا از من ترسانید واز خدا طلب نمودم که یاری
نماید تورا همانطوریکه مرا یاری نموده یعنی بیندازد خوف تورا در دل
دشمنان تو پس برای تو قرار داد چیزیرا که برای من قرار داد
در خبر است که حضرت امیر علیه السلام فرمود مقابل وطرف نشدم در جنک
با کسی مکر انکه از ترس من او خود کمک میداد مرا تا اورا کشتم

مه تمام صفات الهی بوده علیهم
مظهر و بنده اند

فضیلت سی و سوم آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله دهان مبارک خود را در گوش من گذارد و بمن تعلیم فرمود آنچه واقع شده و آنچه واقع می شود تا روز قیامت و این فضیلتی است که خدای عز و جل بتوسط پیغمبرش بمن فرمود

فضیلت سی و چهارم آنکه چون نصاری ادعا کردند حقانیت دین خود را و باطل بودن نبوت پیغمبر ص را نازل گردید آیه (فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم تا آخر آیه) و بنص آیه جان من و جان رسول الله ص یکی بود در معنی و حقیقت و مقصود از زنها فاطمه سلام الله علیها بود و از پسرها حسن ع و حسین ع و پس از آنکه نصاری پشیمان شدند و از پیغمبر ص طلب عفو نمودند پیغمبر ص آنها را عفو فرمود و قسم بآن کسی که تورات را نازل کرده بر موسی ع و فرقان را بر محمد ص اگر با ما مباهله کرده بودند و ما در حق آنها نفرین کرده بودیم مسخ می شدند و بصورت بوزینه و خوک میگشتند

نکارنده گوید شیعه و سنی متفقاً چنین نقل میکنند که پیغمبر ع بجهة اثبات حقانیت اسلام بامر حق تعالی با جماعت عیسویها بناء نفرین گذارد که هر کدام بر حق هستیم نفرین ما در حق دیگری قبول شود و آیه رسید که بگوی پیغمبر ص بآنها که بجهة دعا کردن میآوریم پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و جانهای خود را و جانهای شما را پس تضرع و دعا می کنیم و قرار میدهیم لعنت خدا را بر دروغگو و پیغمبر صلی الله علیه و آله بجهة نفرین حاضر شد با امیر المؤمنین و فاطمه زهرا ع و امام حسن و امام حسین سلام الله علیهم و اینها پنج نفر بودند که در زیر عبا جمع شدند و بناء نفرین گذاشتند برای دروغگو و علماء نصاری چون فهمیدند حقانیت آنها را بنا بعین

خود گفتند حاضر نشوید بنفرین و از پیغمبر ص طلب عفو نمائید زیرا که اگر این پنج نفر نفرین کنند احدی از نصاری باقی نمیماند این بود که حاضر شدند بجزیه دادن و احدی انکار ننموده که همین پنج نفر بودند که در زیر عبا حاضر شدند برای نفرین و بنص آیه مباهله امیر المؤمنین علیه السلام بمنزله جان پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و از اینجا معلوم می شود که حضرت امیر ع دارای تمام فضائل و کمالات پیغمبر ص بوده غیر از جهة پیغمبری و الا صحیح نبود که خداوند جل شانه حضرتش را بمنزله جان پیغمبر صلی الله علیه و آله قرار دهد

فضیلت سی و پنجم در جنگ بدر رسول الله ص فرستاد مرا در محل مخصوصی و فرمود مشتی ریگ برای من بیاور من رفتم و مشتی از آن ریگها گرفتم و بوئیدم و استشمام کردم از آنها بوی خوشی مثل بوی مشک و چون آوردم آن ریگها را نزد پیغمبر ص آن بزرگوار آنها را پاشید بصورت کفار و آن ریگها چهار دانه از آن از فردوس بود و یکی از مشرق و یکی از مغرب و یکی از زیر عرش و با هر یک از آنها صد هزار ملک بود برای کمک ما و این هم کرامت و فضیلتی است که مرحمت نفرمود خدای تعالی باحدی نه قبل از من و نه بعد از من

فضیلت سی و ششم آنکه شنیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود وای بر قاتل تو او بدتر و شقی تر است از نمرود و از کسی که ناقه صالح پیغمبر ع را پی کرد و کشت و از کشته شدن تو عرش خداوند رحمن میلرزد و بشارت باد تو را یا علی ع باینکه تو در زمره صدیقین و شهداء و صالحین میباشی

فضیلت سی و هفتم آنکه از بین اصحاب بتخصیص دادم را خدای عز و جل بعلم ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام و این هم از چیزهائی است که

خدا و رسولش منت گذاردند بر من و مخصوص بمن گردانیدند و پیغمبر ص بمن فرمود
یا علی ع خدای عز و جل مرا امر فرموده که نزدیک گردانم ترا بخودم و دور
نگردانم ترا از خودم و عالم گردانم ترا و جفا نکنم درباره تو و برای من
لازمست که اطاعت نمایم امر پروردگار خود را و برای تو لازمست که
گوش بدهی و فرا گیری آنچه را که تعلیم میکنم بتو
نگارنده گوید تمام مسلمین از شیعه و سنی معترفند که بین اصحاب پیغمبر ص کسی نبود
که عالم بتمام خصوصیات و اسرار قرآن باشد مگر علی بن ابیطالب ع و تمام علماء گفته اند
و در کتب خود نوشته اند که آن شخص بزرگ عالم بود بظاهر قرآن و باطن قرآن
و محکم قران و متشابه قرآن یعنی دانا بود که چه آیه ظاهر است در مطلبی و چه
آیه محتاج بتفسیر و تأویل میباشد و عالم بود بناسخ و منسوخ قرآن یعنی می
دانست حکم چه آیه باید تا قیامت باقی باشد و حکم چه آیه در وقت معینی برداشته
می شود و عالم بود بعام قرآن و خاص قرآن یعنی میدانست چه آیه شامل
تمام مردم است و چه آیه مخصوص ببعضی میباشد
خلاصه چنانچه از بسیاری از اخبار معلوم می شود از برای قرآن هفت
باطن است و کسی غیر از امام عالم باسرار قرآن نیست و ظاهر از دلیلی بر اثبات
امامت واضح تر و روشن تر از این نیستکه میگوییم اگر امام نبود که مفسر و
مبین قرآن باشد وجود قرآن بیفایده بود زیرا که نزد اهلش پوشیده
نیست که ظاهر قرآن نسبت ببسیاری از احکام مجملست یعنی اگر نبود اخبار آل
محمد ص که مفسر و مبین احکام و نکات و اسرار قرآن باشد استفاده کردن
از قرآن برای ما مشکل بلکه محال بنظر میآمد و باعتراف دوست و دشمن

بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله کسی نبود که عالم بجمیع معانی قرآن باشد مگر
علی بن ابیطالب علیه السلام و این اقوی دلیلست برای اثبات امامت آن سرور
زیرا که ممکن نیست علم بتمام جهات و نکات و اسرار قرآن مگر برای کسی که
در کمالات تالی تلو پیغمبر ص باشد یعنی صاحب نفس ملکوتیه باشد و آن نیست
مگر امام که قولش و کلامش بعینه قول و کلام پیغمبر ص است و تمام مسلمین
متفقند که احدی بعد از پیغمبر ص دارای این مرتبه و مقام نبود غیر از حضرت امیر ع
و از اینجا معلوم میشود که بایستی در هر زمان قرآن و مفسر قرآن باهم باشند
والا حجت بر خلق تمام نمی شود اینستکه پیغمبر ص در آن حدیث مشهور میفرماید
من از میان شما میروم و دو چیز بزرگ بین شما میگذارم و آن کتاب خداست
یعنی قرآن و عترت منست یعنی امیر المؤمنین و ائمه طاهرین صلوات الله
علیهم اجمعین و اینها از هم جدا نمی شوند تا در لب حوض کوثر بمن رسند
نگارنده گوید این حدیث شاهد بر آن حرفی استکه گفتیم که اگر در هر زمانی امام
نباشد مفسر و مبینی برای قرآن نخواهد بود و وجود قرآن کالعدم بود
زیرا که عالم بتمام اسرار و نکات قرآن امام میباشد و بس
فضیلت سی و هشتم آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله مرا بجائی فرستاد
و دعا کرد درباره من و مطلع گردانید مرا بر امور یکه بعد از حضرتش واقع
میشد و از این مطلب بعضی از اصحاب پیغمبر ص غمگین گشتند و گفتند اگر قدرت
داشت محمد ص پسر عموی خود را پیغمبر قرار میداد و خداوند بواسطه پیغمبر
صلی الله علیه و آله مرا مشرف گردانید و مطلع گردانید بر این کلام
فضیلت سی و نهم آنکه شنیدم رسول الله صلی الله علیه و آله میفرمود

دروغ میگوید کسی که گمان میکند که دوست میدارد مرا و دشمن میدارد علی علیه السلام را جمع نمی شود دوستی من و دوستی او مگر در قلب مؤمن بدرستیکه خداوند قرار داد دوستان من و تو را یا علی در اول صنف سبقت گیرندگان بسوی بهشت و قرار داد دشمنان من و تو را در اول زمره کرا هنا از امت من و انها را آتش میباشند

فضیلت چهلم انکه رسول الله صلعم در بعض جنگها فرستاد مرا بسوی چاه آبی دیدم آب در آن چاه خشکیده است بر گشتم و بعرض پیغمبر صلعم رسانیدم فرمود آیا در آنجاه گل بود عرض کردم بلی فرمود قدری از آن گل بیاور چون قدری از آن گل آوردم حضرت رسول صلعم در آن گل تکلمی فرمود و بامر او گل را انداختم در آنچاه خشکیده پس از آن آب جوشید از زمین بقدر یکه پر گشت اطراف چاه از آب و بعد از انکه پیغمبر صلعم را از این قضیه خبردار نمودم فرمود یا علی آب ایستاد و از برکت تو بوده که آب از زمین جوشید و این فضیلت مختص نیست واحدی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله را این فضیلت نبود غیر از من

فضیلت چهل و یکم انکه شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله که فرمود بشارت باد تو را یا علی بانیکه جبرئیل امد نزد من و گفت یا محمد صلعم بدرستیکه خدای تبارک و تعالی نظر کرد باصحاب تو و یافت پسر عموی تو و شوهر دختر تو را بهترین اصحاب تو پس قرار داد او را وصی تو و رساننده دین تو بمردم

فضیلت چهل و دوم انکه شنیدم رسول الله صلعم فرمود بشارت باد تو را یا علی که در بهشت منزل تو روبروی منزل من است و تو در رفقا علی در اعلی علیین با من هستی گفتم یا رسول الله صلعم اعلی علیین چیست فرمود قبه ایست از در سفید که از برای او هفتاد هزار لنگه در است و ان منزل من و منزل تو است

فضیلت چهل و سوم انکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که خدای عز و جل ثابت و راسخ کردانید دوستی مرا در قلوب مؤمنین و همچنین راسخ و ثابت کردانید دوستی تو را یا علی علیه السلام در قلوب مؤمنین و ثابت و راسخ کردانید بغض من و تو را در قلوب منافقین پس دوست نمیدارد تو را مگر مؤمن پرهیزکار و دشمن نمیدارد تو را مگر منافق کافر

فضیلت چهل و چهارم انکه شنیدم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود از عرب دشمن نمیدارد تو را مگر ولد زنا و از عجم دشمن نمیدارد تو را مگر شقی و بد عاقبت و از زنها دشمن نمیدارد تو را مگر سلیطه فاحشه

فضیلت چهل و پنجم انکه رسول الله صلی الله علیه و آله طلب کرد مرا در حالیکه مبتلا بچشم درد بودم و قدری از آب دهن خود در چشم من انداخت و گفت خدایا قرار بده گرمی این چشم را در سردی و خنکی او و قرار بده سردی و خنکی او را در گرمی او و قسم بخدا تا حال دیگر ندیدم چشم درد را

فضیلت چهل و ششم انکه رسول الله صلی الله علیه و آله امر فرمود ببستن تمام درهائیکه از خانه های اصحاب و عموهای خود باز بود بمسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و در خانه مرا باذن خدای عز و جل باز گذارد پس نمیباشد برای احدی فضیلت و منقبتی مثل فضیلت و منقبت من

فضیلت چهل و هفتم انکه رسول الله صلی الله علیه و آله بمن امر فرمود که قروضش را ادا نمایم و بهر کس وعده عطائی نموده وفا کنم گفتم یا رسول الله صلعم میدانی که من مالی ندارم که قروض تو را ادا کنم و بوعده های تو وفا نمایم فرمود خداوند کمک مینماید تو را این بود که هر وقت اراده نمودم قرضی از قروض او را ادا نمایم یا وعده از وعده هائی که بمردم داده بود وفا نمایم

خداوند آسان میکرد برای من تا آنکه قرضهای او را رد نمودم و بوعده‌های او عمل نمودم و شمردم هشتاد هزار شد و باقی نماند از آنها مگر اندکی، و بامام حسن علیه‌السلام وصیت کردم که باقی مانده را رد نماید

فضیلت چهل و هشتم آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله امد نزد من و سه روز بود که ما طعامی نخورده بودیم فرمود یا علی ع آیا طعامی نزد تو هست گفتم قسم بآن کسی که گرامی داشت تو را و برگزید تو را به پیغمبری که سه روز است من و زوجه‌ام و پسرهایم طعامی نخورده‌ایم پس از آن پیغمبر ص فرمود ای فاطمه ع داخل اطاق شو و نظر کن آیا چیزی می‌یابی فاطمه ع گفت من الآن از اطاق بیرون امدم چیزی نبود گفتم یا رسول الله ص من خود بروم در اطاق فرمود بسم الله بگو و داخل شو چون داخل شدم دیدم طبقی از خرمای تازه و ظرفی از نان و آبگوشت موجود است آنها را اوردم نزد پیغمبر ص فرمود آیا دیدی آن کسی که این طعام را اورد گفتم بلی فرمود وصف او را بیان کن گفتم بین سرخی و سبزی و زردی بود فرمود این خطهای بال جبرئیل است که زینت کرده است بدر و یاقوت پس ما خوردیم از آن آبگوشت تا آنکه سیر شدیم پس دیده نشد مگر جای انگشت و دست ما در آن طعام (یعنی با اینکه همه خوردیم و سیر شدیم کم نشد از آن) و خدای تعالی جل شانه این فضیلت را مختص بمن کردانید

فضیلت چهل و نهم بدرستی که خدای تبارک و تعالی تخصیص داد پیغمبر ص را بنبوت و تخصیص داد مرا بپیغمبر ص بوصایت و کسی که دوست دارد مرا سعید است و محشور میکردد در زمره انبیاء

فضیلت پنجاهم چون بر پیغمبر صلی الله علیه و آله سوره برائت نازل شد حضرت رسول ص بتوسط ابوبکر فرستاد او را برای اهل مکه و چون ابابکر آن

سوره را برد که برای اهل مکه قرائت کند جبرئیل امد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله یا خود تا این کار را بکن یا مردی از تو پس از آن پیغمبر ص مرا سوار نمود بر شتر خودش که غضباء نام داشت و من رفتم تا رسیدم بابابکر در منزل ذی الحلیفه و آن سوره برائت را از او گرفتم و خدای عزوجل تخصیص داد مرا باین فضیلت

فضیلت پنجاه و یکم آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله روز غدیر مرا در مقابل تمام مردم بلند کرد و فرمود کسی که من صاحب اختیار او هستم علی علیه‌السلام صاحب اختیار او است و دور باشند از رحمت حق طائفه ستمکاران

فضیلت پنجاه و دوم آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود یا علی علیه‌السلام آیا میخواهی تعلیم تو نمایم کلماتیکه جبرئیل ع تعلیم من نموده گفتم بلی فرمود بگو یَا رَازِقَ الْمُقِلِّينَ وَيَا رَاحِمَ الْمَسَاكِينِ وَيَا اَسْمَعَ السَّامِعِينَ وَيَا اَبْصَرَ النَّاظِرِينَ وَيَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ اِرْحَمْنِي وَارْزُقْنِي

فضیلت پنجاه و سوم بدرستی که خداوند تبارک و تعالی دنیا را فانی نمیکند تا آنکه قائم ما آل محمد صلی الله علیه و آله ظاهر کردد و دشمنان ما را میکشد و جزیه نمیگیرد و صلیب و بتها را میشکند و جهاد را بپای دارد و حق ما را از مال مردم بگیرد و بالسویه قسمت کند و بین رعایا عدالت نماید

فضیلت پنجاه و چهارم آنکه شنیدم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود زود باشد که لعنت کنند تو را یا علی ع بنی امیه و ملائکه هر لعنتی بر میگردانند بر آنها هزار لعنت و چون امام قائم ع ظاهر شد آنها را چهل سال لعنت میکند

فضیلت پنجاه و پنجم آنکه شنیدم رسول الله ص فرمود زود باشد که جماعتی از امت من درباره تو با متحان و ابتلاء بیفتند و بگویند رسول الله ص

بعد از فوت خودش چیزی نگذاشت پس در چه چیز علی علیه السلم وصی او باشد آیا نیست کتاب پروردگار من بهترین چیزها بعد از خدای عز و جل و بعد از ان پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود بحق آنکسیکه مبعوث کردانید مرا بحق و راستی اگر تو بخوبی و درستی جمع نکرده بودی قرانرا هیچوقت قران جمع نشده بود پس خدا یتعالی بین اصحاب مرا تخصیص داد باین فضیلت و منقبت

فضیلت پنجاه و ششم انکه خدای تبارک و تعالی تخصیص داد مرا بچیزیکه باو تخصیص داد اولیاء و اهل طاعتش را و قرار داد مرا وارث محمد صلی الله علیه و اله و هر کس محزون کند و او را محزون کرده است و اگر تو را اگر پیغمبر باشد و کسیکه مسرور کرداند و او را اگر من باشم مسرور کرده است پیغمبر ص را و حضرت امیر علیه السلم بانگشت مبارک اشاره فرمود بسوی مدینه و چون این فقره از حدیث قدری اجمال دارد چند احتمال دیگری در وی میرود که ممکن است معنی دیگری از او اراده شده باشد لکن بجهت اقتصار اکتفا کردیم بهمین یک معنی

فضیلت پنجاه و هفتم انکه در بعض از جنگها اب مفقود و تمام شده بود پیغمبر صلی الله علیه و اله بمن فرمود یا علی برو نزد این سنگ و بگو من رسول رسول خدا هستم برای من جاری کردان آب را و قسم بخدائیکه گرامی کردانید پیغمبر را بنبوت وقتیکه این خبر را بان سنگ رسانیدم ظاهر کردید در ان سنگ چیزی مثل پستان گاو و از هر پستانی از ان پستانها اب جاری کردید و چون آبرا دیدم بسرعت امدم نزد پیغمبر ص و او را خبر دار نمودم فرمود یا علی برو و آن اب بگیر و لشکر امدند و از ان اب اشامیدند و مشکها و ظرفهای خود را پر نمودند و حیوانات خود را سیراب کردند و وضوء گرفتند و خدای تبارک و تعالی

این کرامت را مختص بمن کردانید و بین اصحاب پیغمبر ص از کسی همچو کرامتی ظاهر نشده

فضیلت پنجاه و هشتم انکه در بعض جنگها اب تمام شده بود رسول الله صلی الله علیه و اله فرمود یا علی بیا و دیک ظرف اب خودی چون او زدم دست راست مبارکش را با دست من داخل ان ظرف فرمود پس از ان امر کرد که بجوشد اب پس بکلام پیغمبر ص اب از میان انگشتان ما جوشید و بیرون امد

فضیلت پنجاه و نهم انکه رسول الله صلی الله علیه و اله مرا فرستاد بسوی قلعه خیبر و چون رسیدم بقلعه خیبر دیدم در خیبر بسته است بشدت در را حرکت دادم و کندم او را و بقدر چهل قدم دور انداختم و داخل شدم در قلعه خیبر پس مرحب بجنگ من امد و حمله کرد بر من و من بر وی حمله نمودم و زمین را از خون وی سیراب نمودم و قبل از من پیغمبر ص دو نفر را برای فتح قلعه خیبر فرستاده بود و انها چون نتوانستند عبوس کرده و روی در هم کشیده برکشتند

فضیلت شصتم انکه من کشتم عمرو بن عبد ود را و حال انکه مقابل هزار مرد شمرده می شد یعنی شجاعت و تنهایی او بقدر هزار مرد بود

فضیلت شصت و یکم انکه شنیدم رسول الله صلی الله علیه و اله فرمود یا علی مثال تو در امت من مثال سوره (قل هو الله احد) است در قران پس کسیکه دوست بدارد تو را بقلبش مثل انستکه قرائت کرده است یک ثلث قرانرا و کسیکه دوست بدارد تو را بقلبش و یاری کند تو را بزبانش مثل کسی است که دو ثلث قران را قرائت کرده باشد و کسیکه دوست بدارد تو را بقلبش و یاری کند تو را بدست و زبانش مثل کسی استکه تمام قرانرا قرائت کرده باشد

فضیلت شصت و دوم انکه با رسول الله صلی الله علیه و اله بودم

در تمام سواریها و جنگها و علم بدست من بود

فضیلت شصت و سوم انکه هرگز از جنگ فرار نکردم و در جنگ با احدی طرف نشدم مگر انکه زمین را از خون وی ابیاری دادم

فضیلت شصت و چهارم انکه وقتی مرغ بریان کردهٔ از بهشت اوردند نزد پیغمبر صلی الله علیه و اله حضرت از خدا طلب نمود که داخل شود براو کسی که دوست ترین خلق باشد نزد حضرت و بتوفیق خدا بودم من داخل شدم براو و از ان مرغ بریان کرده خوردم

فضیلت شصت و پنجم انکه من در مسجد نماز میخواندم فقیر سائلی امد و سؤال کرد و من در حال رکوع انکشتری که در انکشت داشتم باو دادم پس از ان خدا یتعالی نازل فرمود در بارهٔ من ایهٔ (اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلوٰةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكوٰةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) را

نکارنده کوید این ایهٔ شریفه اصل و دلیل بزرکی است از برای اثبات امامت امیر المؤمنین علیه السلام زیرا که باتفاق شیعه و سنی وقتیکه حضرت امیر ع در حال رکوع انکشتر خود را بسائل انفاق فرمود این ایهٔ مبارکه در شأن او نازل کردید و مفاد ایهٔ مبارکه اینستکه خدای متعال خطاب بمؤمنین میفرماید که اینست و جز این نیستکه صاحب اختیار شما خداست و پیغمبر ص او و کسانیکه ایمان اورده‌اند و در حال رکوع انفاق نمودند و خدای تبارك و تعالی در این ایهٔ مبارکه مقارن فرموده ولایت و صاحب اختیاری حضرت امیر ع را با خودش و پیغمبر اکرمش ص

فضیلت شصت و ششم انکه خدا یتعالی دو مرتبه خورشید را برای من بر کردانید و برای احدی از امت محمد صلی الله علیه و اله غیر از من خورشید را بر نکردانید

فضیلت شصت و هفتم انکه پیغمبر صلی الله علیه و اله امر فرمود بمؤمنین

که بخوانند مرا بامیر المؤمنین در ایام حیاتش و بعد از موتش و این هم از مختصات من کردید زیرا که این لقب را باحدی غیر از من نداد

فضیلت شصت و هشتم انکه رسول الله صلی الله علیه و اله فرمود یا علی ع روز قیامت از باطن عرش منادی نداء میکند کجا است سرور دوانای تمام انبیاء پس میایستم من باز نداء میکند کجا است سرور دوانای تمام اوصیاء پس میایستی تو و میاید رضوان با کلیدهای بهشت و میاید مالك جهنم با کلیدهای جهنم و میکویند خدا یتعالی بما امر فرموده کلیدهای بهشت و جهنم را بتو دهیم و ما امر میکنیم بتو که انها را بدهی بعلی بن ابیطالب علیه السلام و میباشی تو یا علی قسمت کنندهٔ بهشت و جهنم

فضیلت شصت و نهم انکه شنیدم رسول الله صلی الله علیه و اله فرمود اکر تو نبودی شناخته و تمیز داده نمی شدند مؤمنین از منافقین

فضیلت هفتادم انکه رسول الله صلی الله علیه و اله خودش خوابید و خوابانید مرا و دخترش فاطمه ع را و دو پسرم حسن و حسین صلوات الله علیهما را و انداخت روی ما بلعبای قطوانیه و خدا یتعالی در شان ما نازل کردانید این ایه را (اِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) یعنی اینست و جز این نیست که خدای اراده کرده استکه ببرد از شما اهل البیت رجس و پلیدیرا و بنیاد پاکیزه کرداند شما را و جبرئیل کفت منهم از شما هستم کردید ششمی ماها

مطلب سوم از باب دوم در بیان انکه حضرت امیر علیه السلام قسمت کننده بهشت و جهنم است اخبار در این خصوص از طرق شیعه و سنی بسیار است لکن بجهت اختصار اقتصار می شود بیکی چند حدیثکه متفق علیه شیعه و سنی است

در یکی از کتابهای معتبره سنی مینویسد که پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود یا علی روزیکه قیامت بر پا شود تختی از نور برای تو زده می شود و بر سر تو تاجی میباشد که از شدت نور آن نزدیک میشود اهل محشر کور شوند پس از آن از جانب خدا عز و جل ندائی شنیده می شود که کجا میباشد وصی محمد رسول الله ص تو کوئی حاضرم دوم مرتبه نداء میرسد داخل بهشت کردان کسانی را که دوست میدارند تو را و داخل جهنم کردان کسانی را که دشمن دارند تو را یا علی تو قسمت کننده بهشت و جهنم میباشی

در کتاب ینابیع المودة از کتاب فرائد السمطین که یکی از کتابهای معتبره نزد اهل سنت است چنین نقل میکند که پیغمبر صلی الله علیه و اله با صحاب خود فرمود هر وقت خواستید از خدای عز و جل چیزی سؤال کنید و بر اکر از برای من است وسیله را اصحاب عرض کردند چه چیز است وسیله فرمود درجه ایست در بهشت و برای او است هزار پله و بین هر پله تا پله دیگر بقدر در رفتن اسب جوانست در یکماه و هر پله از یکنوع از جواهرات ساخته شده یکی از لؤلؤ یکی از یاقوت یکی از زمرد یکی از زبرجد یکی از مرجان یکی از کافور یکی از نور یکی از عنبر و همین طور این هزار پله ساخته شده است از جواهرات کوناکون میباشد و این درجه بین درجه های پیغمبران مثل ماه بین ستارکان و منادی نداء میکند این درجه محمد صلی الله علیه و اله خاتم پیغمبران میباشد و در آن روز من پوشیده ام لباسی از نور و بر سر من است تاج رسالت و اکلیل کرامت و علی بن ابیطالب علیه السلام پیش روی من است و بدست اوست علم من و آن لواء خدا است و بر آن نوشته شده (لا اله الا الله محمد رسول الله ص علی ولی الله ع) و دوستان علی ع رستکار و فائزند تا انکه

من در بالای آن درجه میروم و علی علیه السلام یک درجه از من پائین تر است و علم من بدست اوست و در آن روز باقی نمیماند پیغمبری و نه صدیقی و نه شهیدی و نه مؤمنی مکر انکه چشم خود را بالا میکند و بسوی ما نظر میکند و کویند خوشا بحال این دو بنده که چه قدر خداوند انها را اکرامی داشته پس منادی نداء میکند بطوریکه همه خلایق صدای او را می شنوند که این دوست خدا محمد ص است و این ولی خدا علی ع است و میاید رضوان خزینه دار بهشت و کوید یا رسول الله پروردکار مرا امر کرده که کلیدهای بهشت را بدهم بتو و من میکیرم انها را و میدهم ببرادرم علی علیه السلام و میاید خزینه دار جهنم و کوید یا رسول الله پروردکار من امر فرموده که کلیدهای جهنم را بدهم بتو و من میکیرم انها را و میدهم ببرادرم علی ع و علی ع می ایستد بر طرف جهنم و زبانه آتش را بدست خود میکردد در حالیکه شعله آتش بالا میرود و جهنم در نهایت حرارت و کرمی میباشد و جهنم فریاد میکند یا علی ع واکذار مرا نور تو شراره مرا خاموش کرده است و علی علیه السلام با تش کوید واکذار این شخص را که دوست من است و بکیر انرا که دشمن من است و در آن روز جهنم اطاعتش برای علی علیه السلام زیادتر است از بنده یکی از شما نسبت بر اقایش از این جهت علی علیه السلام قسمت کننده بهشت و جهنم میباشد

از کتاب مناقب که نیز یکی از کتابهای معتبره سنیها است چنین نقل شده که رسول الله صلی الله علیه و اله فرمود یا علی علیه السلام تو وصی منی جنکیدن با تو جنکیدن با من است و صلح کردن با تو صلح کردن با منست و تو امامی و پدر یازده امام هستی و انها طاهر و معصوم میباشند و از انها است

مهدی قائم عج وان کسی استکه زمین را پر میکند از عدل و داد دوستی یا علی وای بکسی که دشمن بدارد شما را اگر مردی تو را و اولاد تو را بجهت خدا دوست بدارد خدا او را محشور میگرداند با تو و اولاد تو و شما در درجات بلند با من هستید و تو قسمت کننده بهشت و جهنم می باشی دوستانت را داخل بهشت میکنی و دشمنانت را داخل جهنم

در کتاب ینابیع المودة از یکی از کتابهای معتبر و سنی نقل میکند که روزی مأمون با امام رضا علیه السلام گفت مرا خبر بده از حدیث امیر المؤمنین علی علیه السلام که بچه جهت گردید قسمت کننده بهشت و جهنم امام رضا ع فرمود ایا تو روایت نکردی از اباء و اجداد تا از عباس که گفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و اله که فرمود دوستی علی علیه السلام ایمانست و دشمنی او کفر مامون گفت بلی امام رضا ع فرمود چون بهشت برای مؤمن است و اتش برای کافر و بهشت و جهنم قسمت میشود بر دوستی و دشمنی او باین جهت او قسمت کننده بهشت و جهنم است پس از ان مأمون گفت بجان خودم تو وارث علم رسول الله میباشی ابو الصلت گفت چون امام رضا علیه السلام بمنزل خود برگشت گفتم ای پسر رسول الله ص فدای تو شوم چه نیکو بمأمون جواب دادی فرمود ای با صلت تکلم کردم با وی همان طوریکه بود و شنیدم که پدر من از پدرانش از علی علیه السلام چنین حکایت میکرد که رسول الله ص فرمود یا علی ع تو قسمت کننده بهشت و جهنم میباشی و روز قیامت باتش گوئی این برای تو است بگیر و این برای منست واگذار

نکادنده گوید سر انکه امیر المؤمنین علیه السلام قسمت کننده بهشت و جهنم است

همانست که حضرت ثامن الائمه امام رضا علیه السلام فرموده که چون دوستی و محبت او ایمانست و دشمنی و بغض او کفر است و بهشت برای اهل ایمان و جهنم برای اهل کفر میباشد پس بدوستی و دشمنی او بهشت و جهنم قسمت میگردد و سر انکه دوستی او ایمان و دشمنی او کفر میباشد اینستکه از بیانات سابقه معلوم شد که محبت و دوستی وی بعینه دوستی و محبت حقتعالی است و همین طور اطاعت و فرمان برداری وی بعینه اطاعت و فرمان برداری حقتعالی میباشد و دست (ایة الله العظمی و مظهر اتم اسماء الحسنی و حجة الله الکبری) بر تمام خلایق و هر کس چنگ زد بدامن ولایت وی و اولاد طاهرین او رستگار گردید و هدایت یافت و هر کس تخلف ورزید و دوری گزید گمراه شد و هلاک گردید بپیوست

خلاصه محبت گوهر گرانبهائی استکه در هر قلبی یافت شود صفات محبوب را بخود جذب میکند و ان یگانه چیزیستکه سبب ربط و اتصال بین محب و محبوب خود میگردد و از اینجا معلوم میشود سر حدیث نبوی ص که فرمود (روز قیامت هر کسی محشور میشود با انکه دوست میداشت او را) زیرا که علاقه محبت باعث یگانگی و اتحاد میشود و یگانگی و اتحاد سبب ان میگردد که بعضی از صفات محبوب در اینه قلب محب جلوه گر گردد و اینستکه سر انکه فرمود اگر بقدر خردلی محبت علی علیه السلام در قلب کسی باشد اتش جهنم ضرر بوی نمیرساند بلی چگونه اتش میسوزاند کسی را که پیوند کرده با دوستی از دوستان خدا اگر قطره ناچیزی خود را متصل گرداند بدریای محیط البته موجود میگردد بوجود دریا و باقی میماند ببقاء دریا و از آفت حرارت خورشید محفوظ میماند و اسم دریا را بخود میگیرد و هم چنین اگر نخ نازکی یا موی باریکی خود را

بچسباند بطناب محکمی بسبب ان طناب محکم میکردد یعنی موجود میکردد
بوجود طناب و اسم طناب بخود میکیرد   و ان شخص دوم عالم امکان
بچند جهت رهنما و هدایت کنندهٔ شیعیان و محبان خود میباشد **اول** بقول
و کلام و مواعظ و نصایحش چنانچه کتب تواریخ و دفاتر پر است از کلمات جانبخش
خدائیش **دوم** بافعال حسنه و سیرت نیکویش و عبادات و ابتهاجات و
عبودیتش که هر کس متابعت و پیروی کرد او را بشاه راه نجات هدایت کردید و
هر کس مخالفت ورزید در دریای ظلمت خود سری هلاک کردید **سوم**
باخلاق حمیده و صفات و ملکات ملکوتیه اش که هر یک از افعال و ملکاتش
سرمشقی است از برای دوستان خود که اکثر شیعی از کوچکترین صفات حمیده اش
برسد بدوستی از دوستانش شرارهٔ آتش قوای حیوانیه او را خاموش میکرداند
و او محبوب حقتعالی میکردد **چهارم** بحقیقت روحانیه اش و بارتباط
و استغراق وجودش در لجه بحر عظمت حقتعالی و بان جهتی که کردید مظهر و نمایندهٔ
جمیع صفات الهی عز اسمه جذب میکند و میکشاند دوستان خود را بسوی حقتعالی
خلاصه اثر دوستی و محبت بدوستان خدا اینستکه بان قوهٔ محبت که مثل
اهن ربا است اتصال و ربط دهد بین محب و محبوب و متصف کردد محب ببعض
صفات محبوب   و از اینجا معلوم میشود که معیار صحیح برای شناخته شدن
دوستان حضرت امیر علیه السلام اینستکه بعضی از صفات حمیده و اخلاق ملکوتیه اش
در آینه وجودش ظاهر و هویدا کردد   و بسبب ان دوستی و محبت شخص محب
محبوب حقتعالی کردد بواسطه او و قرب جوار احدیت پیدا کند این است سر اینکه
دوستی علی علیه السلام ایمان است و دشمنی او کفر است   پس معلوم شد که محبت

یگانه

صله
راه راه مصطفی و آل او است
چون بلا نسبتی بود کاین ره ملکوت است
ره حق دور که الله راه او
نور حق بدار از دل آگاه او
راه راه او و اسلم دیگر را نیست
رندی راه دیگر خرما بنیست
(شیخ عطار)

یگانه چیزیستکه انسان را از پستی طبیعت باوج سعادت و رفعت ملکوتیه میکشاند
باب سوم در ذکر بعضی از معجزات مولی الموالی امیر المؤمنین و در ان دو مطلب است
مطلب اول در بیان بعض معجزات و کراماتیکه متفق علیه بین عامه
و خاصه میباشد و مخالفین در این باب کتابهای بسیار نوشته اند مثل فصول
المهمه شیخ نور الدین مالکی   و تاریخ شیخ کمال الدین شافعی   و تاریخ ابن
جوزی   و شرح ابن ابی الحدید معتزلی   و غیر اینها   و یکی از کراماتیکه احدی
انکار انرا ننموده و بسیاری از علماء سنی در کتابهای خود نوشته اند و تمام انها
اعتراف مینمایند که این کار از عهده بشر خارج میباشد واقعه خیبر است
در کتاب نور العیون مینویسد که سید بن طاوس علیه الرحمه در کتاب طرائف
بیشتر از سیزده طریق از مسند احمد حنبل و بیست و دوازده طریق دیگر از صحیح مسلم
و بیست و دوازده طریق دیگر از مناقب ابن مغازلی و از جمع بین الصحاح بروایت ترمذی
و از تفسیر ثعلبی بیست و سند دیگر تا انکه میفرماید و سایر محدثین اخبار ائمه
طاهرین بروایاتیکه موجب علم و یقین میشود باتفاق و تنهای جزئی و لفظی و اتفاق
معنوی روایت نموده اند   که چون جناب سید البشر صلی الله علیه و آله متوجه
غزوه خیبر کردید و در ان سفر قحط و غلای شدیدی در میان لشکر هم رسید و
درد سری نیز بان سرور عارض کردیده بود و ابوبکر و عمر و عثمان هر یک
روزی علم نصرت ان سید امم را برداشتند و با لشکر روی بفتح خیبر نهادند
و هر یک نا امید بر کردیدند و اصحاب خود را از یهود خیبر ترسانیدند و جناب
رسالتمآب از این مقدمه اکاه کردیده فرمود والله فردا علم را بشخصی خواهم
بخشید که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند

و جل

وجنگ کننده غیر فرار کننده باشد و در ان شب بزرگان مهاجرین و انصار بانتظار
سرکرده کی علم احمد مختار ص تا هنگام صبح بیدار بودند بحدیکه عمر بن الخطاب
با وجود بی رغبتی از امارت و سرکردگی تمام انشب در پیچ و تاب بود بامید انکه
فردا مرا طلب کند و علم را بمن سپارند چون صبح شد هر یک از اصحاب خود را بلباس
جنگ اراسته بر در بارگاه ان نبی رحمت ص بامید امارت گردن کشیدند
ناگاه دیدند که پیغمبر ص احوال علی ع را پرسید و از اصحاب خود جواب شنید که
چشم دردی دارد که قادر بر حرکت نیست پس پیغمبر صلی الله علیه واله ابوذر
و سلمان را فرستاد تا دست حیدر کرار را گرفتند با دیده رمد رسیده و چشمهای
برهم چسبیده اورا اوردند پیغمبر ص اورا نزد خود طلبید و اب دهان معجز نمای
خود را بر چشم وی مالید فورا شفا یافت بطوریکه دیگر انحضرت چشم درد
ندید پس از ان فرمود بار خدایا علی ع را از گرما و سرما نگاه دار و او را بر
دشمن نصرت ده که او بنده تو و دوست تو و دوست پیغمبر ص تو است در جنگها
استوار و غیر فرار کننده است از ان جهت بود که حضرت امیر علیه السلام در زمستان
جامه تابستان و در تابستان جامه زمستان میپوشید و میفرمود از روز خیبر
بدعای پیغمبر ص دیگر سرما و گرما ندیدم   پس جامه سرخ ارغوانی بخلعت
بوی پوشانید و علم را بدست او داد و روانه فتح خیبر گردانید و فرمود که
همه جا باید بسرعت بروی تا فتح قلعه را بفضل خدا بنمائی   پس از ان حضرت
بشتاب روی بقلعه نمود و لشکر را شکست داد و مرحب خیبری را بیک ضربت با کلاه
خود و کلاه دیگر که از سنگ ساخته بود و بر سر نهاده بود بدو نیم گردانید
و از خندق جسته و علم را در پای قلعه نصب فرمود اهل قلعه چونکه این حالت

از شیر یزدان دیدند بذلت و هلاک خود یقین کردند و همگی داخل قلعه گشتند
و دروازه قلعه را محکم بستند و بر برجها رفتند و با تیر و سنگ بنیاد جنگ نهادند
و در این گیرودار سپر از دست حیدر کرار افتاد بناچاری روی بدروازه قلعه
خیبر نهاد و دروازه شهر را که هیجده ذرع طول ان بود و از سنگ خارا
با اهن خالص ساخته بودند و چهل نفر برای بستن و گشودن ان موکل
بودند و هفتاد نفر قادر بر حرکت دادن ان در نبودند حضرت امیر علیه السلام
اراده کندن ان در را نمود و چون حلقه از برای ان در نبود بزور پنجه
ید اللهی دست خود را در ان در مانند خمیر داخل گردانید و ان در را بزور
بازوی خود جنبانید چنان حرکتی داد که اهل خیبر گمان کردند که زمین زلزله
شده و صفیه خیبریه در قصر خود از روی تخت بزمین غلطید و از قوم خود
پرسید که این چه زلزله و اضطرابست گفتند علی ع از روی غضب در را کندن
در داشت پس دفعه دیگر در را حرکت داد و انرا از جای کنده در عوض سپر
مدتی بالای سر خود جای داد و با دست دیگر مشغول جنگ گردید و بعد از
فراغ از جنگ چهل ذرع انرا در هوا پرتاب نموده و چهل ذرع دیگر از
عقب سر خود بدور انداخت و قلعه را تصرف کرد
بعد از رسیدن خبر فتح خیبر جناب خیر البشر ص با هشت هزار و هفتصد نفر
از لشکر فیروز اثر روی بان کشور نمودند حیدر صفدر باز همان در را
از زمین بلند کرد و انرا بهر دو دست گرفته بر خندقیکه عرض ان بیست ذرع
بود در عوض تخته جسر ان خندق قرار داده تا همگی لشکر از ان جسر گذشتند
و بمطلب رسیده وارد قلعه شدند   عمر از ان سرور پرسید سنگینی در

چه قدر بود فرمود از سپر یکه داشتم سنگین تر نمود دیگری پرسید که سنگینی در باعبور لشکر خیر البشر ص چه قدر بود فرمود از کندن در در شوارتر بود و پیوسته ان نبی مجید ص ایستاده بود و وصی رشید خود را امیدوار و شکر و حمد خداوند مجید را بتقدیم میرسانید

بعضی از اصحاب کفتند یا رسول الله صلی الله علیه واله از قوه علی علیه السلام از برداشتن در و انداختن و سپر کردن تعجب نمائیم لکن از جسر ساختن و یکجانب در را کرفتن و کذشتن لشکر تعجب میکنیم فرمود ای مردم چرا دست علی علیه السلام را می بینی و بر پایها و نظر نمیکنی چون بفرموده انحضرت بپایهای ان سرور نظر کردند دیدند بر هوا ایستاده و پای مبارکش بر زمین نرسید کفتند این عجیب تر است که ساحوض کوثر را بر هوا مقرر پای خود قرار داد فرمود مقر پایها و بر هوا نیست بلکه بر شهپر جبرئیل مقرب سبحانی است و در کتاب اعلام الوری و امالی ابن زیادتی را نقل نموده

پس از ان ان بزرکوار از روی مسرت و افتخار بجید در کرار خطاب فرمود که یا علی ع اکر از ترس این نبود که طایفه از امت من در باره تو کویند انچه جماعت نصاری در باره عیسی بن مریم کفتند امروز در فضیلت تو سخنی میکفتم که بطایفه از مردم نکذرند مکر انکه از خاک پای تو و از فضول اب طهارت تو استشفا نمایند و لکن همین بس که تو از منی و من از تو و تو وارث منی و من وارث تو و مقام تو نزد من مثل منزلت هارونست نزد موسی ع غیر از انکه پیغمبری بعد از من نیست قرض مرا اداء میکنی و با دشمنان من بر سنت من مقاتله مینمائی و تو در قیامت از تمام مردمان بمن نزدیکتری و تو اول کسی هستی که با من خلعت کرامت الهی میپوشی و تو اول کسی هستی از امت من که داخل بهشت میکردی و بد ستیکه شیعیان تو بر منبرهای نور با روهای

سفید در اطراف من میایند و شفاعت ایشان را مینمایم و ایشان را در بهشت همسایه خود می نشانم و بدرستیکه جنک کردن با تو جنک کردن با من است و صلح کردن با تو صلح کردن با من است و سر تو سر من است و علانیه تو علانیه من است و باطن تو مثل باطن منست و فرزند تو فرزند من است و بوعده های من تو وفا خواهی نمود و پیوسته حق با تو و بر زبان تو جاری خواهد بود و همیشه حق در دل تو و پیش چشم تو روشن است و ایمان تو مخلوط با کوشت و خون تو است و مثل ایمان من میباشد و دشمنان تو وارد حوض من نمی شوند و دوستان تو هرکز از حوض کوثر غائب نمیکردند و از تو مفارقت نمی نمایند

پس ان ولی رب العزة از بشارتهای ان نبی رحمت ص سر بسجده نهاد و خداوند منان را بر نعمت ایمان و تعلیم قران و تکریم بدوستی و محبت ان سید پیغمبران شکرهای بی پایان نمود پس ان حبیب خدا فرمود یا علی ع اکر بعد از من تو نبودی کسی مرا نمی شناخت

دویم از معجزاتیکه مشهور و معروفست بین شیعه و سنی اینست که با امر پروردکار چند دفعه خورشید برکشت برای ان ولی کردکار محققین از علماء سنی در کتب معتبره خود بطرق متعدده حدیث رد شمس را نقل نموده اند چنانچه در کتاب نور العیون مینویسد که در کتاب بحر الفوائد از کتاب شرح اثار طحاوی که یکی از اعاظم علمای حنفی است چنین نقل مینماید که جمیع روات حدیث رد شمس را توثیق نموده است یعنی اطمینان از قول ایشان حاصل میشود و از کتاب شیخ ابو سعید کازرونی شافعی نیز روایت نموده تا انکه میکوید و حسن در کتاب خود کفته که چندین مرتبه بجهت خواهش انحضرت خورشید برکشت

(۱) روایت سلمان (۲) روز بساط (۳) روز خندق (۴) روز خنین (۵

روز قرقیسیا (۶) روز سرانا (۷) روز خاضریه (۸) روز نهروان (۹) روز بیعت رضوان (۱۰) روز صفین (۱۱) در نجف (۱۲) در بنی مازن (۱۳) در وادی عقیق (۱۴) بعد از احد

صاحب کتاب نور العیون رحمه الله گوید ابن بابویه در امالی ردّ شمس را در صهبا نقل کرده و شیخ کلینی در کافی در مسجد فضیخ مدینه روایت کرده پس بنا براین باید شانزده مرتبه خورشید بجهة مولی الموالی ع برگشته باشد زیرا که تمام راویان ردّ شمس از برای امیر المؤمنین علیه السلام بتعیین مکان انرا نموده اند و این دلیلی است روشن برای تعدد صدور این معجزه از ان جهت ذو المنن وانکار تعدد ان عین حماقت و بی خردیست بلکه عین ضلالت و عناد و گمراهی است

بعد از ان صاحب کتاب نور العیون حکایتی ذکر نموده و بعد از ان فرموده این تراب نادر شیعیان حیدر کرار بذکر دو مرتبه از ردّ شمس اقتصا مینمایم و بعد از ذکر هر دو مرتبه اول گوید روزی رسول الله صلی الله علیه و اله در منزل نشسته بود و علی ولی الله علیه السلام در نزد او حاضر بود که جبرئیل امین نزول نمود و چون سنگینی وحی بر او مستولی گشت تعلیه تکیه فرموده و سر خود را بر نداشت تا آفتاب غروب کرد و امیر المؤمنین علیه السلام صبر کرد و نمازی نشسته با رکوع و سجود بایماء و اشاره بجا آورد پس از تمام شدن وحی از امیر المؤمنین ع پرسید که با نماز عصر خود چه کردی عرض کرد باعتبار خدمت تو قدرت بر ایستادن نکردم و نشسته نماز بجا آوردم فرمود دعا کن که خدا آفتاب را برای تو برگرداند تا نماز خود را ایستاده با وقت و شرائط بجا بیاوری پس امیر المؤمنین ع از رب العالمین ردّ شمس را طلبید و آفتاب برگشت تا بموضع وقت نماز عصر رسید و ان جناب صلوات الله علیه نماز را بجا آورد پس آفتاب غروب کرد

اسماء گوید والله در وقت غروب آن آوازی شنیدم مانند اره که بر چوب میکشند

مرتبهٔ دوم چون ارادهٔ عبور از فرات در زمین بابل نمود اول خود با فوجی از اصحاب عبور فرمود و نماز عصر را با ایشان بجماعت در وقت خود ادا کرد و بسیاری از مردم بگذرانیدن چارواو بار خود مشغول بودند و نماز عصر را فراموش نمودند تا هنگامی که آفتاب غروب کرد و نماز ایشان فوت شد و از کار خود فارغ گشتند و با یکدیگر نشستند و از نماز خود یاد کردند و شروع در گفتگو نمودند و چون سخن ایشان بگوش امیر المؤمنین علیه السلام رسید از پروردگار منان برای ایشان ردّ شمس را طلبید تا نماز را در وقت خود بجا بیاورند پس خداوند مسئول او را اجابت فرموده و آفتاب را بجای وقت عصر برگردانید تا ایشان بجمعیت اداء فرض خود کردند و هر یک از پی کار خود رفتند و در همان لحظه آفتاب سر بمغرب کشید و آوازهای غریب و عجیب بگوش مردم رسید پس تسبیح و تهلیل بسیار نمودند و استغفار بی شمار و شکر نعمت پروردگار نمودند و این خبر در آفاق منتشر کردند و بنای مسجد ردّ شمس را تا امروز همه کس دیده و شنیده

و واقعهٔ برگشتن خورشید بامر حضرت امیر علیه السلام با اینکه خود از مشهورات بلکه از مسلّمات بین جمهور مسلمین بشمار میرود نباید بینمایند از احادیث مشهوره که شیعه و سنی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله نقل مینمایند که فرمود میباشد در امت من مثل انچه در بنی اسرائیل بوده (مطابقة نعل بنعل) پس چنانچه باتفاق مفسرین و محدثین از شیعه و سنی خورشید برگشت برای یوشع بن نون ع و موسی بن عمران ع و حضرت سلیمان ع البته باید در این امت هم از برای کسی برگشته باشد و مسلماً برای کسی غیر از حضرت امیر ع بر نگشته پس ثابت میشود که خورشید برای آن بزرگوار برگشته

سوم از معجزاتیکه مشهور و معروف نزد شیعه و سنی است سخن گفتن خورشید است با حضرت امیر علیه السلام و در بسیاری از کتب معتبره شیعه و سنی نوشته شده من جمله در کتاب ینابیع المودة که تصنیف یکی از علمای اهل سنت باشد از علی علیه السلام چنین نقل مینماید که رسول الله صلعم بمن فرمود یا ابا الحسن با خورشید تکلم کن تا ان هم با تو تکلم نماید پس گفتم السلام علیک ای بنده اطاعت کننده امر خدای عز و جل خورشید گفت و علیک السلام یا امیر المؤمنین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین پس از ان امیر المؤمنین ع فرمود افتادم بحالت سجده کردم از برای خدا و پیغمبر ص بمن فرمود برخیز ای برادر من که خدا بتو مباهات نموده بر اهل اسمانها و اخبار باین مضمون از طریق شیعه و سنی بسیار است و بهمین اندازه اختصار نمودیم که موجب ملال مطالعه کننده کان محترم نشود

چهارم از معجزاتیکه مشهور و معروف میباشد حدیث بساط است که شیعه و سنی در کتب خود بطرق بسیار با ادنی تفاوتی نقل مینمایند

در کتاب نور العیون از بحار مجلسی ره و غیران بطرق بسیار از سلمان فارسی چنین نقل میکند که بعد از بیعت مردم با عمر بن الخطاب من و حسن ع و حسین ع و محمد حنفیه و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و مقداد اسود در خانه امیر المؤمنین علیه السلام در نزد انجناب نشسته بودیم که حضرت امام حسن علیه السلام بپدر بزرگوار خود گفت سلیمان از پروردگار عالمیان پادشاهی خواست که بعد از او برای دیگری نیامده است ایا تو وصی پیغمبر اخر الزمانی پادشاهی مانند ملک سلیمان داری فرمود بحق خداوندیکه دانه را شکافته و ادمیانرا افریده که سلیمان بفضل و احسان ما اهل البیت ملک دنیا بود پس تو ما الله چنان ملکی است که بغیر از جد تو رسول خدا دیگری مالک ان نتواند بود

و پس از انکه امام حسن ع خواهش دیدن بعضی از ان کرامتها را نمود حضرت امیر ع وضو ساختند و دو رکعت نماز کرده و بدعائیکه کسی او را نفهمید تکلم فرمود و بدست خود اشاره بجانب مغرب نمود ناگاه دیدیم ابری در خانه ظاهر شد و در پهلوی او پارچه ابرهای دیگر بزمین رسید انگاه حضرت ان دو ابر را بنزد خود طلبید و ان ابر بعد از اداء شهادتین مقر بامامت انحضرت گشت و بعد از ان مانند بساطی که فرش بنمایند بر زمین پهن شد و حسب الفرموده انجناب همگی بران نشستیم و خود ان بزرگوار بر ابر دیگر نزول اجلال فرمود و بکلامی چند تکلم نمود و ابر را اشاره فرمود برفتن بجانب مغرب پس از ان نسیم خوشی وزید و ان دو ابر را بهوا بلند کردانید و چون ما بهوا رسیدیم متوجه حضرت امیر علیه السلام کردیدیم دیدیم که بر کرسی قرار دارد و نوری از روی او میتابد که نزدیکست چشمها را کور کند

پس از ان امام حسن علیه السلام عرض کرد یا امیر المؤمنین ع سلیمان بن داود بسبب انکشتر خود مطاع بود و تو بچه چیز مطاعی حضرت امیر علیه السلام فرمود منم چشم خدا در زمین ومنم زبان خدا که ناطقم بحکمت رب العالمین ومنم نور خدا که خاموش نمیشود ومنم در شهر علم و معرفت خدا و حجت خدا بر بنده کانش بعد از ان فرمود ایا میخواهید که خاتم سلیمانرا ببینید گفتیم بلی پس دست مبارک خود بجیب داخل نمود و انکشتری از طلا که از یاقوت حمراء بود در اورد و محمد ص و علی ع نقش بود بیرون اورد و ما از دیدن ان تعجب کردیم فرمود از چه چیز تعجب میکنید و حال انکه امروز بشما چیزی نشان خواهم داد که هرگز ندیده باشید پس از ان امام حسن ع گفت میخواهم سد یأجوج و مأجوج را بما بنمائی ناگاه باد تندی که آواز رعد از وی بگوش میرسید در زیر ان ابر داخل شد و ما را در هوا

بلندکردانید تا انکه ما را بکوه بسیار بلندی رسانید ودر انجا درخت خشکی دیدیم که
از بی ابی پژمرده وبرکهای ان ریخته است امام حسن علیه السلام از علت خشکی وبی برکی ان
درخت سؤال نمود فرمود از درخت بپرس که جواب خواهی شنید
امام حسن ع فرمود ای درخت چرا خشکیدهٔ   ان درخت جوابی نداد حضرت امیر علیه السلام
فرمود ای درخت بحق من که فرزندم را جواب کوی
انکاه از ان درخت اوازی برامد که (السلام علیک یا وصی رسول الله وخلیفته
وبا امام حسن ع خطاب نمود که یا ابا محمد پدر تو در هر شب وقت سحر نزد من میامد و
دو رکعت نماز بجا میاورد وتسبیح ودعای بسیار مینمود پس از ان بر سفیدی حاضر
میکردید که از ان بوی مشک استشمام میشد بران کرسی رفیعی بود می نشست
واز نزد من میرفت واز برکت امدن ان بزرکوار شاداب بودم وامروز چهل روز
است که از من قدم کشیده وباین سبب برک من ریخته است
پس ان قدرت معبود دو رکعت نماز در پای ان درخت نمود وبدست مبارک خود ان درخت را
مسح نمود فورا درخت سبز وشاداب کردید بحدیکه اثری از خشکی او دیده نمیشد
وباد ما را بلند کردانید تا انکه بفرشتهٔ که یکدست در مشرق ویکدست در مغرب داشت
رسانید   وچون ان فرشته امیر المؤمنین صلوات الله علیه را دید بشهادت
توحید ونبوت رسول مجید ص وامامت وخلافت علی علیه السلام متکلم کردید
کفتم یا امیر المؤمنین ع کیست این فرشته فرمود این فرشته ایست که نور وظلمت شب
وروز را میکرداند وتا روز قیامت موکل این امر میباشد   پس از ان فرمود
خدای تعالی امر دنیا را بمن واکذاشته است واعمال مردم را هر روزی بمن
عرضه مینمایند وبعد از ان بخداوند عالم میرسانند

پس از ان رفتیم تا بسدّ یاجوج وماجوج رسیدیم امیر المؤمنین علیه السلام بباد فرمود
ما را پائین ببر تا بر این کوه قرار کیریم چون نظر نمودیم کوه بسیار بلندی دیدیم که اسکندر
سدّی در غایت بلندی وتیرکی وسیاهی در انجا کشیده است ودر اطراف او جوانب
انرا کرفته است حضرت امیر علیه السلام فرمود یا ابا محمد من صاحب امر بر این بندکان
سلمان کوید که سه طایفه را دیدم که یکی از ایشان یکصد وبیست ذرع قد وقامت داشت
وطایفهٔ دوم شصت ذرع قد داشت
وصنف سوم یک کوش ایشان فراش ودیکری لحاف بود
پس از ان امیر المؤمنین علیه السلام باد را مامور کردانید که ما را بکوه قاف رسانید
ناکاه کوهی دیدیم از زمرد سبز وبر او فرشتهٔ بود بصورت کرکس چون ان فرشته
حضرت امیر علیه السلام را دید پس از سلام اقرار بوصایت وخلافت او نمود ورخصت
رفتن بزیارت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله را طلبید وانجناب رخصت داد وبسم
الله کفت وروانه کردید وما هنوز در سیر کوه قاف بودیم که ان فرشته را
بعد از زیارت بجای خود دیدیم   سلمان کفت یا امیر المؤمنین ع فرشته را
دیدم تا از شما اذن نکرفت بزیارت پیغمبر ص نرفت فرمود بحق ان خدائیکه اسمانها
بی ستون برافراشته که احدی از ملئکه را بقدر نفس کشیدن بدون اذن من رخصت
نداده وهمچنین خواهد بود حال فرزندم حسن علیه السلام وبعد از او حسین علیه السلام
ونه امام از فرزندان حسین ع که نهم ایشان قائم ایشان خواهد بود
سلمان عرضکرد یا امیر المؤمنین علیه السلام اسم ملک موکل بکوه قاف چیست فرمود
برجائیل باز کفت تو چکونه هر شب باینجا میائی وبر میکردی فرمود چنانچه شما را
باسانی باینجا رسانیدم   قسم بان خدائیکه دانه را شکافته وبنده را افریده که من

ملکوت سماوات و ارض را مالکیم بحدّیکه اگر بعض از ابدانید دیوانه شوید و بدرستی
که اسم اعظم الهی هفتاد و سه حرفست یکی از آنها را آصف بن برخیا میدانست و از آن
یکی عرش بلقیس را حاضر کرد نزد سلیمان ع زودتر از چشم برهم زدن و هفتاد و دو اسم
در نزد ماست و یک اسم دیگر مخصوص خداوندست شناسد حق ما را هر که شناسد
و انکار نماید حق ما را هر که منکر باشد   پس از آن حضرت امیر علیه السلام برخاست
و ما نیز برخاستیم ناگاه بجوانی رسیدیم که در آن کوه میان دو قبر بنماز مشغول بود گفتیم
یا امیر المؤمنین ع این جوان کیست فرمود صالح پیغمبرست و این دو قبر قبر پدر و مادر
او است و او همیشه مشغول عبادتست و چون صالح آنجناب را دید بی اختیار آب
از دیدهٔ او روان گردید و بدست مبارک خود بان جناب اشاره نمود یعنی با فراغ از نماز
خود توقف کنیم   پس از آن علّت جهت گریه او را پرسیدیم صالح گفت امیر المؤمنین
علیه السلام در هر صباح از نزد من میگذرد و لحظهٔ نزد من می نشیند و بسبب نظر کردن بروی
قوّت عبادت من زیاد میگردد و امروز ده روز است که من او را ندیده ام و از این جهت
دل شکسته و در گریه ام و ما همگی از کلام صالح ع تعجب کردیم که آنحضرت فرمود
میخواهید بشما بنمایم سلیمان بن داود را گفتیم بلی   پس از آن برخاست و ما با او
روان گردیدیم تا بباغستانی رسیدیم که هرگز بهتر از آن ندیده بودیم بوستانی دیدیم
مشتمل بر میوه های گوناگون و نهرهای پر از آب روان و مرغان خوش الحان مشغول
بخوانندگی در درختان و چون آن مرغان امیر المؤمنین علیه السلام را دیدند همگی
پرواز کردند و در پای امام زمان آوردند و دور او بالها برهم میزدند و شادی
مینمودند تا آنکه بمیان بوستان رسیدیم جوانی روی تخت بر قفا خوابیده دیدیم
که دست بر سینه خود نهاده و از مُلک دنیا فراموش نموده پس امیر المؤمنین علیه السلام

انگشتری از جیب خود بیرون آورد و آن انگشتر را در انگشت سلیمان ع داخل کرد دیدیم
که آن جوان برپا ایستاد و بر امیر المؤمنین علیه السلام سلام کرد و گفت ای وصیّ رسول
ربّ العالمین توئی والله صدیق اکبر و فاروق اعظم رستگار شد هر کس متمسّک
بتو گردید و زیان کار شد هر کس با تو مخالفت ورزید و من در درگاه خداوند
عالمیان شما اهل بیت را شفیع خود کرده ام تا صاحب این ملک و پادشاهی گشتم
سلمان گوید ما چون کلام سلیمان را شنیدیم دیگر مالک نفس خود نگردیدیم
و خود را بپای امیر المؤمنین علیه السلام انداختیم و پای مبارک آنجناب را بوسه دادیم
و حمد خداوند بر ولایت اهل بیت مصطفی صلی الله علیه و آله نمودیم و از حضرتش
احوال پشت کوه قاف را پرسیدیم جواب فرمود آن چیزیست که عقل شما بآن نمیرسد
گفتیم یا علی ع تو پشت کوه قاف را میدانی فرمود علم من بآن مانند علمی است
که بدنیا و اجزای آن دارم و من بعد از رسول خدا صلّی الله علیه و آله حافظ و
شاهد ایشانم و اوصیاء بعد از من نیز همین طور میباشند
پس از آن فرمود بدرستیکه من داناترم بطرق آسمانها از راههای زمین و مائیم
اسم مخزون ربّ العالمین   و مائیم اسماء حسنای الهی که چون خدا را بآنها سؤال
نمایند اجابت فرماید و مائیم اسمائیکه بر عرش و کرسی و بهشت و جهنم نوشته اند
و ملئکه از ما تسبیح و تهلیل و تکبیر را یاد گرفته اند و مائیم کلماتی که آدم از پروردگار
خود تلقّی نمود و از حضیض معصیت باوج عزّت قبول توبه اش ترقّی نمود
پس از آن فرمود آیا میخواهید عجائبی بشما نشان دهم گفتیم بلی و بعد از آنکه بامر
آن بزرگوار چشمهای خود را برهم گذاردیم و بامر وی باز نمودیم ناگاه شهری دیدیم
که از آن بزرگتر شهری ندیده بودیم بازارها با رونق و برقرار و در آنها خلقی کثیر بزرگتر

ازانها خلقی بدیده بودیم هر یك بد درازی چون درخت خرما گفتیم یا امیر المؤمنین ع اینها کیستند فرمود بقیه قوم عادند که کافر میباشند و ایمان نمی آورند خواستم ایشانرا بشما بنمایم و این شهر را خراب و اهل انرا هلاك نمایم گفتیم یا امیر المؤمنین علیه السّلم بدون حجتی ایشانرا هلاك مینمائی فرمود نه بلکه بحجّت روشنی

پس ازان بنزد ایشان رفت و خودرا بایشان نمود چونکه انها انحضرترا دیدند عازم قتل او گردیدند پس از ایشان دور و بما نزدیك گردید و دست مبارك خودرا بسینه مالید و چنان نعره کشید که ما گمان کردیم اسمان بر زمین غلطید و دیدیم صاعقه ها ازدهان مبارك ان حجت خدا بیرون آمد و جمیع ان کافرانرا در همان ساعت سوزانیدند گفتیم یا امیر المؤمنین خداوند عالم انهارا چه جزاء داد فرمود همگی را بجهنّم فرستاد گفتیم این معجزه بود که هرگز ندیده بودیم و مثل انرا نشنیده بودیم فرمود ایا میخواهید معجزه ازاین عجیب تر و کرامتی ازاین غریب تر ببینید گفتیم ما طاقت بیشتر ازاین نداریم و بر دشمنان و منکران تو تا روز قیامت لعنت مینمائیم و از امیر المؤمنین ع التماس برگشتن باوطان خود کردیم و انجناب همان دو ابررا طلبید و بریکی قرار گرفت و ما نیز برابر دیگر قرار گرفتیم و بادرا فرمود که ما را در هوا بلند نمود بمرتبه که تمام زمین را مثل درهمی دیدیم و زود تر از چشم برهم زدنی بخانه امیر المؤمنین ع رسیدیم و چون از مدینه بیرون رفته بودیم افتاب بلند بود و وقتی که داخل مدینه شدیم مؤذن باذان ظهر مشغول بود گفتیم یا امیر المؤمنین ع ازاینجا تا کوه قاف پنجسال راه است و ما در ظرف پنجساعت رفتیم و برگشتیم فرمود اگر خواهم که جمیع دنیارا با اسمانهای هفتگانه بروم و برگردم هر اینه در کمتر از چشم برهم زدنی میتوانم ببرکت اسم اعظمی که دارم گفتیم یا امیر المؤمنین ع والله توئی ایت عظمی و صاحب معجزات باهره بعد از محمّد مصطفی ص

واز جمله

واز جمله معجزات مشهوره حاضر شدن ان سرور است وقت افطار در چهل خانه در کتاب نور العیون مینویسد که ملا محمّد تقی مجلسی ره در شرح من لا یحضره الفقیه این عنوان را نموده بدرستی که نفوس کامله را ممکن است که تعلق گیرند بمثالهای بسیار خصوصا در عالم برزخ چنانچه نقل مینمایند که امام الواصلین و قدوة العارفین امیر المؤمنین علیه السّلم در وقت مغرب بچهل نفر از اصحاب که یکی از ایشان سلمان بود وعده ضیافت داده و در همه جا حاضر گشته بود و چون سلمان از هر یك از ایشان پرسید هر یك گفتند که اول شب علی علیه السّلم افطار را نزد ما کرده است تعجبش افزوده روبرو کاسید کاینات نموده و مقدمه را بعرض انجناب رسانید رسول خدا صلّی الله علیه و اله فرمود علی علیه السّلم در وقت افطار نزد من بود و جبرئیل امین نازل گردید بعرض جناب نبوت مآب رسانید که علی ولی الله اول شب را در عرش مجید گذرانید نکارنده گوید سر امثال این معجزات و کرامات مثل رد خورشید و تکلم کردن ان با شاه اولیاء و اطاعت نمودن تمام موجودات ان بزرگوار را و یکشب در چهل خانه مهمان شدن و غیر اینها اینستکه چون امام و معصوم مظهر و نماینده حقتعالی است فعلش و امرش فعل حقتعالی و امر او میباشد و در واقع و نفس الامر خورشید بامر حقتعالی و اراده او برگشت و اگر امام بخواهد بان قوه قدسیه و بان جهة ملکوتی که خدا تعالی دروی بودیعه گذاشته عالم را زیر و زبر کند میتواند و براو هیچ زحمت و مشقتی نخواهد بود و بهمین قوه قدسیه ملکوتیه است که احاطه بتمام عوالم وجود دارد و باذن حقتعالی جلّ شانه هر تصرّفی که خواهد در هر موجودی میکند

حکماء گفته اند که ولی خدا کسی میباشد که دارای دو قوه باشد که دیگران در این دو قوه ناقص باشند یکی قوه نظریه) و دیگر (قوه عملیه) و بقوه نظریه احاطه علمیه دارد بکلیات موجودات و جزئیات انها یعنی عالم است هر چه بوده و هست و خواهد

بود

بود و بقوه عملی استکه تصرّف میکند در موجودات باذن حقتعالی هر طوری که بخواهد
یعنی هیولی و مادّه موجودات بدستاوست هر طوریکه بخواهد باذن حقتعالی میکرداند او را
مثلاً همان طوریکه روح ما احاطه دارد ببدن ما و عالم استبحرکات و سکنات اعضاء
بدن و هر طوریکه بخواهد حرکت میدهد انها را و تصرّف مینماید در انها اعضاء
قدرت بر تخلف ندارند و حیات بدن هم بسته بوجود اوست که اکر لحظه قطع علاقه
کند بدن از هم میپاشد و فانی میکردد همین طور امام ع و خلیفه حقتعالی هم احاطه
دارد بر تمام عوالم وجود ممکنات و عالم میباشد بتمام اثار و خصوصیاتی که ناشی میکردد
از انها و حرکت و سکون تمام انها باذن و اراده اوست و اراده او هم تابع اراده حقتعالی میباشد
و منهاشدن خضرت امیر علیه السلام در یکشب در چهل خانه اقوی شاهد است براین مطلب
زیرا که از جمله عوالم الهی که بعقل و نقل ثابت شده استعالم مثال و برزخ میباشد
وان عالمی است بین مجرّدات و مادّیات یعنی موجودات عالم مثال لطیفتر ند از اینعالم
مادّی و کثیف ترند از عالم مجرّدات و ظهور انحضرت در یکساعت در چند مکان نیست مکر بقالب
مثالی و بسیاری از معجزات انبیاء و کرامات اولیاء از همین قبیل میباشد

خلاصه منشاء بعضی از معجزات تصرّف ولی است در مادّه موجودات و کردانیدن
انها بهر صورتی و هر طوری که بخواهد ومنشاء بعض دیکر احاطه علمیه اوست
نسبت بتمام موجودات و همین دو قوه علمیه و عملیه اطاعت مینمایند ورا موجودات
(عالم علوی) و (عالم سفلی) و تمام اینها اثار شدّت و قوّت وجود ولیّ
عصر است و جهة قوّت وجود او قرب و منزلت او میباشد نزد حقتعالی
اکر میخواهی فی الجمله تصوّر نمائی که چکونه میشود قرب بحقتعالی باعث قوّت وجود کردد
و قوّت وجود منشاء اثار کردد نظر کن باهنی که اهنکر در کوره حدّادی میکذارد

چکونه

چکونه این اهن مادامیکه مجاور با اتش است صفات و اثار اتش را بخود میکیرد و همان
طوریکه اتش روشنی بخش است او هم روشنی میدهد ونه این باشدکه در واقع
اهن اتش شده باشد بلکه قرب و نزدیکی او باتش باعث نماینده کی صفات و اثار اتش کشته
اینستکه اکر ساعتی از اتش دور کرده بر میکردد بهمان سردی و تیرکی خود و
هیچ اثری از ان کرمی و روشنی در وی باقی نخواهد ماند

مطلب دویم در بعض معجزاتیکه از طرق شیعه رسیده و در کتابها ثبت شده
از جمله حدیث جمجمه یعنی سر پوسیده استکه حضرت امیر علیه السلام چندین سر پوسیده را
در موارد مختلفه بسخن در اوردند و کویندکه ظهور همین معجزه باعث ان شد که
جماعتی درباره ان سرور غلوّ نمودند و فرق بین خورشید منیر و قمر مستنیر نکذاشتند
و بخدائی و ربوبیّت ان شاکرد دبستان الوهیّت قائل شدند
وچون مطلوب اختصار است ما در اینجا بجهت نمونه اقتصار مینمائیم ببیان یك واقعه از انها
در کتاب نور العیون مینویسد که چون حضرت امیر علیه السلام از جنك نهروان معاودت
فرمودند کلّه پوسیده افتاده بود امر باحضار ان فرمودند چون ان سر پوسیده را
اوردند حضرت بتازیانه خود او را جنبانید و از او احوال پرسید که خبر ده مرا که
تو کیستی سعیدی یا شقی فقیری یا غنی رعیّتی یا پادشاه ان کلّه بزبان فصیح
کفت (السّلام علیك یا امیر المؤمنین ع) من پسر هرمز شاه شاهانم (دوبزن)
نام دارم مشرق و مغرب را مالك کردیدم و سهل و جبل عالم را سیر کردم در دریا
و صحراء تفرّج نمودم وهزار شهر در دنیا مالك کردیدم وهزار پادشاه را
کشتم یا امیر المؤمنین ع پنجاه شهر در دنیا ساختم وبکار پانصد هزار جاریه
باکره پرداختم وهزار غلام ترکی وهزار غلام ارمنی وهزار غلام زنکی

بملك

۷ و همان طوریکه اتش می سوزاند او هم می سوزاند ع

۶ مُضیئ

۷ مُستضیئ

بملک خود آوردم و هفتاد دختر پادشاه را تزویج کردم و هفتاد هزار شاه زاده گان را در حبس خود افکندم و بر تمام شاهان عالم برتری جستم و در تمام روی زمین تخم جور و ستم کشتم چون ملک الموت آمد گفت ای ظالم ای طاغی فرمان خداوند عالم را مخالفت نمودی پس از آن گویا تمام اعضای من در هم شکست و بندهای من از هم گسست چون روح مرا قبض نمودان روز بر اهل زمین عید بزرگی بود و مرا در آتش جهنم بعذاب ابدی گرفتار دیدم و هفتاد هزار از زبانیه دوزخ موکل دادم که در دست هر یکی تازیانه ایست از آتش که اگر بر جمیع کوههای عالم زنند هر اینه از هم میپاشند و می سوزند و هر نوبت که یکی از آنها را بر من میزنند مشتعل گشته می سوزم و باز مرا میسازند و بجزای ظلم بر بندگان خدا پیوسته در این کارم و بعدد هر موئیکه در بدن داشتم ماری و عقربی موکل دادم که مرا میگزند و میزنند و بظلم بندگان خدا مرا سرزنش مینمایند بعد از آنکه آن سر پوسیده ساکت شد تمام لشکر امیر المؤمنین علیه السلم بگریه در آمدند و دست بر سر میزدند و عذرخواهی بسیار از تقصیر در خدمت آن بزرگوار نمودند و بفرموده آنجناب آن کله را دفن کردند و در آن وقت آب نهروان از جریان ایستاد و تمام ماهیان و حیوانات آبی بر روی آب آمدند و هر یک بزبان فصیح بر آن امام زمان سلام کردند و شهادت بر امامت او دادند

(نظم) سلام علی زمزم والصفا | سلامی علی سدرة المنتهی
لقد کلمتک لدی النهروان | جهاراً جماجم اهل الثری
وقد بدئت لک حیتانها | تنادیک مذعنة بالولاء
(شعر) سلام من بر آن شاه | صفا و مروه و زمزم
که جا دارد محب او | بصدر سدره جاویدان

شهی کز امر او ناطق | شده در نهروان پیشش | بعرض سرگذشت او
سر پوسیده شاهان | از آن افتد ز جریان آب | و حیتانش شود ظاهر
که حیوانات آبی بر | تولایش کنند اذعان

مرحوم مجلسی رحمه الله در بحار از حضرت سجاد علیه السلم حدیث روایت فرموده که خلاصه اش این است فرمود روزی حضرت امیر علیه السلم نشسته بود ناگاه شخص یونانی که مدعی فلسفه و طب بود وارد گردید و گفت ای ابا الحسن ع رسید بمن خبر رفیق تو (یعنی محمد ص) و دیوانگی او و برای معالجه او آمدم الحال شنیدم درگذشته و وفات نموده و گویند که تو داماد و پسر عموی او هستی و در تو دو علامت بینم یکی آنکه رنگ صورت تو زرد میباشد و دیگر آنکه دو ساق پای تو خیلی باریکست و تحمل هیکل ترا ندارد و دوائی نزد من هست که زردی رنگ ترا برطرف نماید اما باریکی ساق پای ترا نمیتوانم معالجه نمود که کلفت گردد مگر آنکه بایستی کم حرکت نمائی و چیز سنگین بسینه و پشت نگیری زیرا که خوف آن هست که شکسته شود پای تو پس از آن دوائی بیرون آورد و گفت این دوائی است که بتو اذیت نمیکند لکن لازم است چهل روز از خوردن گوشت خودداری نمائی بعد از آن زردی رنگ تو برطرف میگردد حضرت امیر علیه السلام فرمود نفع این دوا را گفتی که دافع زردی رنگ من میباشد آیا نزد تو دوائی هست که بر زردی بیفزاید و ضرر رساند

طبیب یونانی گفت بلی و اشاره بدواء دیگری کرد که نزد او موجود بود و گفت این سمی است کشنده و دو مثقال میباشد اگر انسان سالم یک حبه از او را بخورد رنگش زرد میگردد و در همان روز هلاک می شود و اگر غیر سالم بخورد فورا میمیرد حضرت امیر علیه السلم آن سم قاتل را گرفت و تمام آنرا تناول فرمود آنگاه عرق خفیفی

بر پیشانی مبارکش هویدا گردید و طبیب از ترس بدنش بلرزه افتاد و پیش خود گفت الآن این شخص هلاک میگردد و از من کسی قبول نمیکند که او خود باعث قتل خود گشته پس از آن علی علیه السّلام تبسّم فرمود و گفت ای بندهٔ خدا صحّت بخشید مرا چیز یکه گمان کردی سمّ کشنده است چشم خود را بر هم گذار و بگشا بعد از آنکه یونانی بفرموده حضرت عمل کرد دید صورت علی ع سفید و قرمز گشته از مشاهدهٔ این حال بلرزه افتاد حضرت امیر ع تبسّم فرمود و گفت چه شد آن زردی که گمان میکردی با من میباشد طبیب گفت والله گویا تو او نیستی که من آنوقت دیدم رنگ تو زرد بود و حال مثل گل قرمز گشته حضرت فرمود برطرف گردید زردی من بسمّی که گمان میکردی مرا میکشد بعد از آن پاهای خود را دراز نمود و فرمود تو گمان کردی که اگر چیز سنگین بسینه و یا بپشت بگیرم ساقهای پای من میشکند و الآن بتو نشان خواهم داد که طبّ خدا برخلاف طبّ تو میباشد و دو دست مبارک خود را در ستون اطاقی که در او نشسته بودند و او را حرکت داد و بلند نمود و نگاه داشت با آنکه آن ستون بسیار بلند و قطور بود و در بالای آن دو طاق ساخته شده بود یکی بالای دیگری (یعنی عمارت سه طبقه بود) طبیب یونانی از مشاهدهٔ آن غش کرد بفرمودهٔ حضرت امیر ع آب بروی او پاشیدند بهوش آمد و گفت والله هرگز مثل امروز چیز باین عجیب و غریبی ندیده بودم حضرت فرمود اینست قوّت دو ساق باریک و تحمّل آن یونانی گفت یا محمّد صلّی الله علیه و آله هم مثل تو بود فرمود علم من از علم او و عقل من از عقل او و قوّت من از قوّت او میباشد

روزی یکی از بزرگترین اطبّاء عرب نزد پیغمبر ص آمد و گفت اگر مبتلا بجنون هستی معالجه مینمایم تو را حضرت رسول ص فرمود میل داری نشان دهم بتو معجزهٔ که

بفهمی بی نیازی مرا از طبّ تو و احتیاج خودت را بطبّ من گفت بلی فرمود هر چه خواهی بگو گفت امر نما که این درخت بیاید و اشاره نمود بدرخت خرمای بلندی پیغمبر صلّی الله علیه و آله درخت را طلب نمود ناگاه ریشه‌های درخت کنده شد و در زمین میکشید تا آنکه ایستاد نزد پیغمبر ص بعد ثانیاً بخواهش آن طبیب پیغمبر ص امر فرمود درخت بمقرّ خود برگشت طبیب یونانی بحضرت امیر علیه السّلام عرض کرد این حکایتی است که از محمّد ص نقل نموده‌اند و آن غایب است از من و من قناعت مینمایم از تو بکمتر از این من از تو دور میکردم و تو مرا طلب نما و من اراده نمیکنم اجابت نمایم تو را اگر مرا بدون ارادهٔ خودم آوردی نزد خود این کرامتی میباشد از تو حضرت فرمود این ظهور کرامت و معجزه میباشد که فقط تو عالم میگردی بآن زیرا که احدی غیر از تو نمیداند که باراده من حرکت نموده و خودت نمیخواستی بیائی و اختیار از تو گرفته‌ام و بعلاوه ممکن است که ادّعا کنی و بگوئی باختیار خود آمدم یا غیر تو تو هم نما که من با تو قرارداد نموده‌ام در این کار از من معجزهٔ طلب نما که تمام مردم بر آن مطّلع گردند طبیب یونانی گفت امر نما اجزاء این درخت خرما از هم متفرّق گردد و از یکدیگر دور شوند بعد از آن بهم پیوسته گردند و مثل اوّل شود حضرت امیر علیه السّلام فرمود تو از جانب من رسولی برآن برو نزد این درخت و باو بگو که وصیّ پیغمبر ص امر کرده که اجزاء تو از هم متفرّق گردد و از یکدیگر دور شوند

بعد از آنکه طبیب یونانی پیغام حضرت را بدرخت رسانید اجزاء درخت از هم متفرّق شد و در هوا متفرّق گردید بطوریکه هیچ اثری از او دیده نمیشد مثل اینکه گویا درختی هرگز نبوده رگهای بدن یونانی بلرزه افتاد و گفت ای وصیّ محمّد ص خواهش اوّل را اجابت فرمودی خواهش دوّم را هم اجابت فرما و امر کن اجزاء درخت

بهم پیوسته کردند و باز کردد بحالت اوّل حضرت فرمود بگو ای اجزاء درخت خرما وصیّ محمّد رسول الله ص امر کرده که باهم جمع شوید و بحال اوّل برگردید یونانی امر حضرت را باجزاء درخت رسانید ناگاه دید اجزاء درخت در هوا پراکنده گشته و ذرّه ذرّه بهم پیوسته گردید تا آنکه ساق و شاخه و ریشه و برگ صورت داد و درخت خرما گشت و در جای خود مستقر گردید بصورتیکه قبلاً چون وقت خرما نبود بی برگ بود بعد از آن یونانی گفت میل دارم در خلال درخت خوشه های خرما ظاهر گردد و سبز شود و خرما دهد بطوریکه بشود خورد و بمن و حاضرین از آن بخورانی حضرت امیر علیه السلام فرمود تو از جانب من رسولی بگو بدرخت که خرما دهد یونانی پیغام حضرت را بدرخت رسانید ناگاه دید درخت غنچه کرد بعد از آن غوره شد بعد زرد شد بعد قرمز شد بعد رطب گردید بطوری که از زیادی رطب شاخه های درخت سنگین گردید

یونانی گفت میل دارم شاخه های درخت نزدیک شود بدستم یا دستم دراز شود و بشاخه ها برسد و بیشتر دوست دارم که یک شاخه درخت پائین اید که دست من باو برسد و یک دست دیگر من بلند شود و بشاخه دیگر برسد حضرت فرمود آن دستی که میخواهی بدرخت برسد بلند کن و بگو (یا مُقَرِّبَ الْبَعیدِ قَرِّبْ یَدَیَّ مِنْها) و اشاره کن بآن شاخه که میخواهی پائین بیاید و بگو (یا مُسَهِّلَ الْعَسیرِ سَهِّلْ لی تَناوُلَ ما یَبْعُدُ عَنّی مِنْها) یونانی بفرموده حضرت عمل نمود انگاه دست راستش دراز شد و بشاخه خرما رسید و شاخه های دیگر پائین امد و بر زمین افتاد بعد از آن حضرت امیر علیه السلام بیونانی فرمود اگر از این میوه بخوری و ایمان نیاوری بعذابی مبتلا گردی که تمام عقلاء و غیر عقلاء عبرت گیرند

یونانی گفت اگر بعد از دیدن این همه کرامات کافر شوم عناد ورزیده ام و خودم خود را در معرض هلاکت در آورده ام شهادت میدهم که تو از مخصوصین خدائی و در گفتار خود راستگو میباشی و انچه مرا امر نمائی اطاعت میکنم حضرت امیر علیه السلام فرمود امر مینمایم تو را که اقرار نمائی بوحدانیت خداوند تعالی و شهادت دهی که اوست صاحب جود و کرم و حکمت و افعال او خالی از عبث و فساد و ظلم و تعدّی بر بنده گانش میباشد و شهادت دهی که پیغمبری که من وصیّ او هستم آقا و بزرگ تمام مردمست و افضل از تمام مخلوقات میباشد و شهادت دهی باینکه علی علیه السلام که بتو نشان داد انچه را دیدی و انعام و اکرام در حق تو نمود بعد از پیغمبر صلّی الله علیه و آله بهترین خلق خدا است و سزاوارترین مردم میباشد بمقام محمّد صلّی الله علیه و آله که بر پا دارد دین و احکام او را پس از آن حضرت امیر صلوات الله و سلامه علیه دستورات دیانتی چندی بیونانی داد و بجهة اختصار از ذکرش صرف نظر نمودیم

و از جمله چیزهائیکه میتوان از کرامات و معجزات شمرد بلکه نزد عاقل از بزرگترین معجزات بشمار میرود خطبه ایست که منسوبست بحضرت امیر علیه السلام چنین روایت شده که وقتی اصحاب پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بایکدیگر مذاکره مینمودند که کدام یک از حروف هجاء در کلام زیادتر استعمال میشود بالاخره رأی همه بر آن قرار گرفت که الف زیادتر در کلام میباشد ناگاه حضرت امیر المؤمنین علیه الاف التحیّة و الثناء وارد گردید و بدون آنکه قبلاً فکر کند و ترتیب کلماتی دهد که در او الف نباشد این خطبه مفصّل را بیان فرمود که هیچ الف در او نیست و ان خطبه اینست

حَمِدْتُ مَنْ عَظُمَتْ مِنَّتُهُ وَسَبَغَتْ نِعْمَتُهُ وَسَبَقَتْ رَحْمَتُهُ وَتَمَّتْ كَلِمَتُهُ وَنَفَذَتْ مَشِيَّتُهُ وَبَلَغَتْ حُجَّتُهُ وَعَدَلَتْ قَضِيَّتُهُ حَمِدْتُهُ حَمْدَ مُقِرٍّ بِرُبُوبِيَّتِهِ مُتَخَضِّعٍ لِعُبُودِيَّتِهِ مُتَنَصِّلٍ مِنْ خَطِيئَتِهِ مُعْتَرِفٍ بِتَوْحِيدِهِ مُسْتَعِيذٍ مِنْ وَعِيدِهِ مُؤَمِّلٍ مِنْ رَبِّهِ مَغْفِرَةً تُنْجِيهِ يَوْمَ يُشْغَلُ عَنْ فَصِيلَتِهِ وَبَنِيهِ وَنَسْتَعِينُهُ وَنَسْتَرْشِدُهُ وَنُؤْمِنُ بِهِ وَنَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ وَشَهِدْتُ لَهُ بِضَمِيرٍ مُخْلِصٍ مُوقِنٍ وَفَرَّدْتُهُ تَفْرِيدَ مُؤْمِنٍ مُتَيَقِّنٍ وَوَحَّدْتُهُ تَوْحِيدَ عَبْدٍ مُذْعِنٍ لَيْسَ لَهُ شَرِيكٌ فِي مُلْكِهِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ فِي صُنْعِهِ جَلَّ عَنْ مُشِيرٍ وَوَزِيرٍ وَتَنَزَّهَ عَنْ مِثْلٍ وَنَظِيرٍ عَلِمَ فَسَتَرَ وَبَطَنَ فَخَبَرَ وَمَلَكَ فَقَهَرَ وَعُصِيَ فَغَفَرَ وَعُبِدَ فَشَكَرَ وَحَكَمَ فَعَدَلَ وَتَكَرَّمَ وَتَفَضَّلَ لَمْ يَزَلْ وَلَا يَزُولُ وَلَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ وَبَعْدَ كُلِّ شَيْءٍ

قضيّته ن د — وتستهديه ن د — شهود مخلص ن د — متيقن ن د — مثيل ن د — ولن ن د

وشرح خطبه بطور اختصار این است

حمد مینمایم کسی را که منتش بزرگست و نعمتش فراوانست و رحمتش پیشی گرفته است بر غضبش و علامات قدرتش تمام است و مشیتش فرو گرفته تمام موجودات را و حجت و برهان او همه جا رسیده و حکم او بعدل پیوسته خدا را حمد و ستایش مینمایم ستایش کسی که اقرار و اعتراف کننده است بپروردگاری او و ذلیل میباشد برای بندگی او و از گناهان خود معذرت میخواهد و بیگانگی او اعتراف مینماید و پناه گیرنده باو است از وعده های عذاب آخرت و از پروردگارش امیدوار میباشد آمرزش و مغفرتی که او را نجات دهد در روزیکه شخص را از خویشان و پسرانش باز میدارد و از او طلب یاری و ارشاد مینمائیم و باو ایمان آورده ام و بر او اتکال و اطمینان دارم و بوحدانیتش شهادت میدهیم بیقین قلبی که خالص میباشد از شک و ریب و یکتا و منفرد میدانم خدا را و بیکتائی او اعتراف مینمایم اعتراف بندهٔ که بند الطاعت در گردن نهاده برای کسیکه شریکی در ملک او نیست و برای او دوستی نیست که کمک کند او را در خلقت خلایق بزرگست و اجل از اینست که در کار خود با کسی مشورت نماید و برای او وزیر و مثل و مانندی نیست و او منزه و مبرا میباشد و همه چیزها را میداند و پنهان میدارد و از پنهان خبر میدهد و مالک تمام موجودات میباشد و بر آنها غالبست مخالفت او مینمایند می آمرزد و میبخشد و چون عبادت کنند او را قبول فرماید و حکم او بعدل میباشد و همیشه بنای اکرام و تفضل فرموده بر مخلوقات خود و همیشه خواهد فرمود و مثل او چیزی نیست و خدا تم پیش از هر چیزی بوده و بعد از هر چیزی خواهد بود

ربٌّ متفرّدٌ بعزّته متملّکٌ بقوّته متقدّسٌ بعلوّه متکبّرٌ
بسموّه لیس یدرکه بصرٌ ولم یحط به نظرٌ قویٌّ منیعٌ بصیرٌ
سمیعٌ علیٌّ حکیمٌ رؤفٌ رحیمٌ عزیزٌ علیمٌ عجز فی وصفه
من یصفه وضلّ فی نعته من یعرفه قرب فبعد وبعد
فقرب یجیب دعوة من یدعوه ویرزق عبده ویحبوه
ذو لطفٍ خفیٍّ وبطشٍ قویٍّ ورحمةٍ موسعةٍ وعقوبةٍ
موجعةٍ رحمته جنّةٌ عریضةٌ مونقةٌ وعقوبته جحیمٌ
موصدةٌ موبقةٌ وشهدت ببعث محمّدٍ ص

عبده ورسوله وصفیّه وحبیبه وخلیله بعثه فی خیر
عصرٍ وفی حین فترةٍ وکفرٍ رحمةً لعبیده ومنّةً لمزیده
ختم به نبوّته وقوّی به حجّته فوعظ ونصح وبلّغ
وکدح رؤفٌ بکلّ مؤمنٍ رحیمٌ ولیٌّ سخیٌّ زکیٌّ رضیٌّ

یگانه است پروردگار بعزّت خود ومالک هر چیزی است وتمکّن بر هر کاری
دارد بقوّت خود ومنزّه است از صفات ممکنات بواسطهٔ برتری وعلوّ خود
متکبّر است بجلالت شأن خود ومقهور
نمی بیند او را هیچ چشمی واحاطه نمیکند باو هیچ قلبی وخدای تعالی صاحب قوّت
نشونده است وبینا وشنوا وبلند مرتبه وَدرستکار است رؤف ومهربان
وغالب ودانا میباشد
وصف کنندگان عاجزند وصف نمایند او را عارفین وکسانیکه میشناسند او را
پی نبرند بصفات او زیرا که دارای صفات متضادّه میباشد
مثل اینکه هم نزدیکست وهم دور وهم دور است وهم نزدیک
اجابت میفرماید دعاء کسی را که بخواند او را وبیندگانش روزی میدهد و
بانها عطا وبخشش مینماید وصاحب لطف وبخشش پنهانست وسخت
گیرنده با قوّت میباشد ودارای رحمت واسعه وعقوبت دردناکست ورحمت او
بهشت وسیع بسیار خوبست ومجازات او جهنّم بسیار سخت محیط دردناک می باشد
شهادت میدهم باینکه محمّد صلّی الله علیه واله رسول خدای تعالی وبندهٔ او و
دوست وبرگزیده او میباشد وخدای تعالی مبعوث کرد انید او را به پیغمبری
در بهترین زمانها ودر زمان منقطع بودن مردم از پیغمبران ودر زمان
کفر مردم وانقطاع زمان حضرت عیسی ع تا آنکه رحمت ومنّت باشد برای بندگانش
وختم نمود باو ختم نمود نبوّت ورسالت را وباو قوّی فرمود حجّت وبرهان خود را
وان بزرگوار مردم را موعظه ونصیحت نمود ورسالت خود را بهمه جا رسانید وکوشش بلیغ فرمود
در تبلیغ رسالت رؤف ومهربان بود بتمام مؤمنین دوست وسخی وپاکیزه وپسندیده بود

عليه رحمة وتسليم وبركة وتعظيم وتكريم من ربٍّ
غفورٍ رحيمٍ قريبٍ مجيبٍ

بوصيّتي

وصيّتكم معشر من حضرني بتقوى ربّكم وذكّرتكم
بسنّة نبيّكم فعليكم برهبة تسكّن قلوبكم

قبل يوم يبليكم ويذهلكم

وخشية تذري دموعكم وتقية تنجيكم يوم تذهلكم
وتبليكم يوم يفوز فيه من ثقل وزن حسنته وخفّ وزن

وتملّقكم

سيّئته ولتكن مسئلتكم مسئلة ذلٍّ وخضوعٍ
وشكرٍ وخشوعٍ وتوبةٍ ونزوعٍ وندمٍ ورجوعٍ
وليغتنم كلّ مغتنمٍ منكم صحّته قبل سقمه وشبيبته
قبل هرمه وسعته قبل عدمه وخلوته قبل شغله
وحضره قبل سفره قبل هو يكبر ويهرم ويمرض ويسقم

تكبر وتهرم وتسقم

ويملّه طبيبه ويعرض عنه حبيبه ويتغيّر عقله
وينقطع عمره ثمّ قيل هو موعولٌ وجسمه منهولٌ

سلام و رحمت و برکت و کرامت از پروردگار آمرزنده مهربان بر او باد
ای کسانیکه حاضر میباشید نزد من توصیه میکنم شما را بچیزی که خداوند تعالی
توصیه فرموده است شما را بان وان اینستکه تقوی را پیشه خود قرار دهید
و شما را متذکر میکردانم بسنت و طریقهٔ پیغمبر ص شما و بر شما باد بترس از خداوند
که ساکن کند قلب شما را از اینکه خیال نافرمانی و زا کنید و بر شما باد بخوفی از
هیبت بزرگی خداوند تعالی که جاری سازد اشک شما را و بر شما باد بپرهیزکاری
و تقوائیکه نجات دهد شما را از روزیکه پوسیده کند شما را و روزی که هول
ان روز باز دارد شما را از هر چیزی
و روزیکه فایز میگردد در انروز کسیکه وزن حسنات او سنگین باشد و وزن
گناهان او سبک باشد و سئوال کنید از خداوند متعال در حالت ذلت
و مسکنت و شکر و ترس و توبه و باز داشتن خود را از نافرمانی حق
تعالی و پشیمانی از گناهان و بازگشت بسوی خدای تعالی جل ذکره
و باید صحت خود را غنیمت شمارد هر یک از شما پیش از انکه مریض شود و جوانی
خود را غنیمت بداند پیش از انکه پیر شود و مال خود را غنیمت شمارد پیش
از انکه فقیر شود و خلوت و فراغت خود را غنیمت داند پیش از انکه مشغول شود
و در وطن بودن خود را غنیمت شمارد پیش از انکه مبتلا بسفر شود.
(یعنی این پنج چیز را غنیمت شمارد که از انها توشه برای اخرت بردارد)
پیش از اینکه پیر شود و مریض گردد و طبیب از معالجه وی مایوس و ملول گردد
و اعراض کند از او دوستان او و عقل او تغییر کند و عمر او تمام شود و گفته
شود که مرض او مزمن و سخت شده و بدن او ناتوان و لاغر گشته

قد جدّ في نزع شديد وحضره كل قريب وبعيد فشخص
ببصره وطمح بنظره ورشح جبينه وسكن حنينه وجذبت
نفسه ونكبت عرسه وحفر رمسه ويتم منه ولده و
تفرّق عنه عدده وقسّم جمعه وذهب بصره وسمعه وكفّن و
مدّد ووجّه وجرّد وغسّل وعرّي ونشّف وسجّي و
بسط له وهيّئ ونشر عليه كفنه وشدّ منه ذقنه وقمّص وعمّم
ولفّ وودّع وسلّم وحمل فوق سرير وصلّي عليه بتكبير
ونقل من دور مزخرفة وقصور مشيّدة وحجر منضّدة فجعل
في ضريح ملحود ضيّق مرصوص بلبن منضود مسقّف بجلمود
وهيل عليه حفره وحثي عليه مدره فتحقّق حذره
ونسي خبره ورجع عنه وليّه ونسيبه وحميمه وتبدّل به
قرينه وحبيبه وصفيّه ونديمه فهو حشو قبر ورهين قفر
يسعى في جسمه دود قبره ويسيل صديده من منخره يسحق
تربه وينشف دمه ويرمّ عظمه حتى يوم حشره

پس ازان واقع میکردد در تلخی جان کندن ان وقت هر کسی از دور ونزدیك
حاضر میکردد نزد او ومژکان وپلك چشم خود را بالا اندازد واز هول چشم او
راست می ایستد بالا وعرق مرك در پیشانی وی ظاهر میکردد وناله او کم می
شود ونفس او کرفته می شود وزن وعیال او در ماتم وعزای وی می نشینند و
اولاد او یتیم می شوند ومردم از دور او متفرق می شوند وجمعیت او
مبدل بتفرقه میکردد وچشم وکوش او از کار می ایستد واو را رو بقبله می کشند
وبعد ازانکه کار او باتمام رسید او را برهنه می نمایند وغسل میدهند وبدن او را
میخشکانند ورو بقبله می کشانند وکفن را پهن میکنند واو را کفن می نمایند وزنخ او را
می بندند وپیراهن کفن را ببدن او میکنند وعمامه بسرش می پیچند وپارچه سرتاسر
روی ان می بندند واولاد واهلش با او سلام وداع می نمایند واو را
بالای تخته تابوت میکذارند واز غسالخانه بیرون میاورند وبر او نماز می خوانند
وخارج میکردانند او را از خانه هائیکه زینت داده بود وقصرهای عالیه بلند
که بنا کرده بود واطاقهای تو در تو که مهیا نموده بود ومیکذارند او را
در لحد قبری تنك وروی لحد را با خشت محکم می بندند ودر بالای او سنکی
میکذارند وکودال قبر او را از خاك وریك پر می نمایند پس محقق میکردد
ترس او وفراموش میشود خبر او بعد ازان کسان وی او را تنها می کذارند
واز او میکریزند کم کم اسم او فراموش می شود ونزد دوست وهمدم خبر وی محو میکردد
ودوست ورفیق وندیم او مبدل میشوند پس او میان قبر بیکس ماند ومیخورند بدن او را کرمهای
قبرش واز سوراخ بینی او خون وکثافت جاری کردد ومیپوسد کفن او وکوشت بدنش
میریزد وخون او خشك میکردد واستخوانها او پوسیده میکردد تا وقتیکه قیامت برپا شود

فَیُنْشَرُ مِنْ قَبْرِهِ وَیُنْفَخُ فِی صُورٍ وَیُدْعیٰ لِحَشْرٍ وَنُشُورٍ فَثَمَّ
بُعْثِرَتْ قُبُورٌ وَحُصِّلَتْ صُدُورٌ وَجِیءَ بِکُلِّ نَبِیٍّ وَصِدِّیقٍ
وَشَهِیدٍ مِنْطِیقٍ وَتَوَلّیٰ لِفَصْلِ حُکْمِهِ رَبٌّ قَدِیرٌ بِعَبِیدِهِ خَبِیرٌ بَصِیرٌ
فَکَمْ مِنْ زَفْرَةٍ تُضْنِیهِ وَحَسْرَةٍ تُنْضِیهِ فِی مَوْقِفٍ مَهُولٍ عَظِیمٍ
وَمَشْهَدٍ جَلِیلٍ جَسِیمٍ بَیْنَ یَدَیْ مَلِکٍ کَرِیمٍ بِکُلِّ
صَغِیرَةٍ وَکَبِیرَةٍ عَلِیمٍ حِیْنَئِذٍ یُلْجِمُهُ عَرَقُهُ وَیَحْفِزُهُ قَلَقُهُ
عَبْرَتُهُ غَیْرُ مَرْحُومَةٍ وَصَرْخَتُهُ غَیْرُ مَسْمُوعَةٍ
وَحُجَّتُهُ غَیْرُ مَقْبُولَةٍ وَتَؤُولُ صَحِیفَتُهُ وَتَبِینُ جَرِیرَتُهُ
وَنَطَقَ کُلُّ عُضْوٍ مِنْهُ بِسُوءِ عَمَلِهِ فَشَهِدَتْ عَیْنُهُ
بِنَظَرِهِ وَیَدُهُ بِبَطْشِهِ وَرِجْلُهُ بِخَطْوِهِ وَجِلْدُهُ
بِمَسِّهِ وَفَرْجُهُ بِلَمْسِهِ وَیُهَدِّدُهُ مُنْکَرٌ وَنَکِیرٌ
وَکُشِفَ عَنْهُ بَصِیرٌ

حَبِین ۱۲ — سَرِیرَة صُدُور ۱۲ — وَتَوَحَّدَ لِلفَصْلِ ۱۲ — بِعَبِیدِهِ ۱۲ — تُفْنِیهِ ۱۲ — مَلَکٌ عَظِیم وَبِکُلِّ صَغِیر وَکَبِیر عَلِیم ۱۲ — وَبَجُرُهُ ۱۲ — تَزُولُ جَرِیدَتُهُ وَتُنْشَرُ صَحِیفَتُهُ نَظَرَ فِی سُوءِ عَمَلِهِ ۱۲

انوقت

انوقت بامر حقتعالی اجزاء بدن او در قبر جمع می شود و در صور تفخ دمیده می شود
و مردگان زنده میکردند و انها را حاضر میکردانند در صحراء محشر و ظاهر
کردد انچه در باطن انها پنهان بوده و در روز محشر میاورند تمام انبیا
و اولیاء و شهداء سخن دان و گوینده را و پروردگار عالم بیننده توانا بنبهای
حکم فرما می شود در کار بنده کان خود
و چه بسیار در ان روز که نفس در سینه حبس میکردد و سنگین مینماید جا حبش را
و چه بسیار حسرت و ندامتها که گوشت شخص را اب مینماید و می ایستد
در یک ایستگاه با هول بزرگی در مقابل پادشاه کریم بزرگ شانی که بر هر گناه
کوچک و بزرگ بنده کان خود عالم و دانا است در انوقت از هیبت و بزرگی
پروردگار و ترس از غضب او و شرمنده گی و پشیمانی از لغزشها خود عرق سر تا پای
او را فرو میگیرد پست و بیچاره میکند او را و سخت می شود قلق و اضطراب او
ولی افسوس که در انوقت کسی بگریه و بیچاره گی او رحم نمیکند و بناله او گوش
نمیدهد و حجت و دلیل او را قبول نمیکند و بر میگردانند نامهٔ اعمال او را
بسوی او و گناهان او هویدا میگردد و هر یک از اعضای وی گویا می شوند
و شهادت میدهند باعمال بدی که از انها صادر گشته
چشم شهادت میدهد بانچه که دیده دست شهادت میدهد بانچه کرده
از انواع ظلم و ستم پا شهادت میدهد بجرکاتی که از وی ناشی شده
پوست بدن او شهادت میدهد بانچه او بانها رسیده فرج وی شهادت
میدهد بانچه لمس کرده و منکر و نکیر سخت او را میترسانند
انوقت چشم بصیرت او باز می شود و عالم میگردد بقبایح اعمال خود

فتلهاء

فَسُلْسِلَ جِیدُهُ وَغُلَّتْ یَدُهُ وَسِیقَ یُسْحَبُ وَحْدَهُ فَوَرَدَ
جَهَنَّمَ بِکَرْبٍ شَدِیدٍ وَظَلَّ یُعَذَّبُ فِی جَحِیمٍ وَیُسْقَی
شَرْبَةً مِنْ حَمِیمٍ تَشْوِی وَجْهَهُ وَتَسْلَخُ جِلْدَهُ یَضْرِبُهُ
زَبِنْیَتُهُ بِمَقْمَعٍ مِنْ حَدِیدٍ یَعُودُ جِلْدُهُ بَعْدَ نَضْجِهِ بِجِلْدٍ جَدِیدٍ
یَسْتَغِیثُ فَتُعْرِضُ عَنْهُ خَزَنَةُ جَهَنَّمَ وَیَسْتَصْرِخُ فَیَلْبَثُ حُقْبَهُ
بِنَدَمٍ نَعُوذُ بِرَبٍّ قَدِیرٍ مِنْ شَرِّ کُلِّ مَصِیرٍ وَنَسْئَلُهُ
عَفْوَ مَنْ رَضِیَ عَنْهُ وَمَغْفِرَةَ مَنْ قَبِلَ مِنْهُ فَهُوَ وَلِیُّ مَسْئَلَتِی
وَمُنْجِحُ طَلِبَتِی فَمَنْ زُحْزِحَ عَنْ تَعْذِیبِ رَبِّهِ سَکَنَ
فِی جَنَّتِهِ بِقُرْبِهِ وَخُلِّدَ فِی قُصُورٍ مُشَیَّدَةٍ وَمُکِّنَ
مِنْ حُورٍ عِینٍ وَحَفَدَةٍ وَطِیفَ عَلَیْهِ بِکُئُوسٍ وَسَکَنَ
حَظِیرَةَ فِرْدَوْسٍ وَتَقَلَّبَ فِی نَعِیمٍ وَسُقِیَ مِنْ تَسْنِیمٍ وَشَرِبَ
مِنْ عَیْنٍ سَلْسَبِیلٍ مَمْزُوجَةٍ بِزَنْجَبِیلٍ مَخْتُومَةٍ بِمِسْکٍ
وَعَنْبَرٍ مُسْتَدِیمٍ لِلْحُبُورِ مُسْتَشْعِرٍ لِلسُّرُورِ یَشْرَبُ
مِنْ خُمُورٍ

فَلَبِثَ
قَبِلَهُ
جُعِلَ
وَمُلِّکَ
بِحُورٍ عِینٍ
وَمُزِجَ لَهُ
مُخْتَتَمٍ

پس

پس از آن زنجیر در گردن او میگذارند و دستهای او را غل میکنند و با سختی و تنهائی او را میکشند پس وارد جهنم می شود با غم و غصهٔ سخت و همیشه در جهنم معذب میباشد و هرگاه تشنه شود او را سیراب مینمایند از آب گرم میکه صورت او را بریان میکند و پوست بدن او را میکند و با گرزهای آهنین ملائکه که موکل بجهنم هستند میزنند او را و مبدل می شود پوست بدن او بپوست تازه بعد از سوختن تا آنکه بخوبی طعم عذاب را بچشد و هر چند بدبان جهنم التماس و استغاثه مینماید بفریادش نمیرسند و از وی روی میگردانند و او فریاد میکند پس درنگ میکند در جهنم مدت بسیاری که هشتاد سال از سالهای آخرت باشد که یکروزش بحساب هزار سال دنیا است پناه میبریم بپروردگار توانا از شر روزیکه بر میگردیم بسوی او و مسئلت مینمائیم از او که عفو و بخشش نماید بر ما مثل بخشش نمودنش بکسیکه امرزیده است او را و از وی خوشنود میباشد زیرا که او سبب و او رونده حاجات و مطالب من و کسی که نجات یابد از عذاب پروردگار ساکن میگردد در بهشتی که محل قرب پروردگار است و قرار میگیرد در قصرهای بسیار بلند زینت شده و فرمانفرما می شود بر حور العین و خادمهای بهشتی و پی در پی ظرفهای شربت نزد او حاضر مینمایند و در بهشت در مقام بلند و پاکیزه ساکن میشود و زندگی میکند در نعمتهای بهشتی و باو مینوشانند از تسنیم معطر بهشتی (تسنیم اسم چشمه ایست در بهشت که بالاترین و بهترین شربتهای بهشتی است) و از چشمه سلسبیل که مخلوط گشته بزنجبیل و مهر شده بمشک و عنبر سیراب میگردد و همیشه در نعمتهای بهشتی با حور و غلمان جاودان خواهد بود و متنعم در خوشی و لذتی میباشد که انتها ندارد و از شربتهای پاکیزه خوشگوار بهشتی میاشامد

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم
بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم
بوقت صبح قیامت که سر ز خاک برآرم
بگفتگوی تو خیزم بجستجوی تو باشم
حدیث روضه نگویم گل بهشت نبویم
جمال حور نجویم دوان بسوی تو باشم
می بهشت ننوشم ز جام ساقی رضوان
مرا بباده چه حاجت که مست بوی تو باشم
بمجمعی که درآیند شاهدان دو عالم
نظر بسوی تو دارم غلام روی تو باشم
(سعدی ره)

در روض

فِي رَوْضٍ مُشْرِقٍ مُغْدِقٍ لَيْسَ يَصْدَعُ مَنْ شَرِبَهُ وَلَيْسَ

يَنْزِفُ هٰذِهِ مَنْزِلَةُ مَنْ خَشِيَ رَبَّهُ وَحَذَّرَ نَفْسَهُ وَ

تِلْكَ عُقُوبَةُ مَنْ عَصَى مُنْشِئَهُ وَسَوَّلَتْ لَهُ نَفْسُهُ

مَعْصِيَةَ مُبْدِيهِ ذٰلِكَ قَوْلٌ فَصْلٌ وَحُكْمٌ عَدْلٌ خَيْرُ

قَصَصٍ قُصَّ وَوَعْظٍ بِهِ نُصَّ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ

نَزَلَ بِهِ رُوحُ قُدُسٍ مُبِينٍ عَلَىٰ نَبِيٍّ مُهْتَدٍ مَكِينٍ

صَلَّتْ عَلَيْهِ رُسُلٌ سَفَرَةٌ مُكَرَّمُونَ بَرَرَةٌ عُذْتُ بِرَبٍّ

رَحِيمٍ مِنْ شَرِّ كُلِّ رَجِيمٍ فَلْيَتَضَرَّعْ مُتَضَرِّعُكُمْ

وَلْيَبْتَهِلْ مُبْتَهِلُكُمْ فَنَسْتَغْفِرُ رَبَّ كُلِّ مَرْبُوبٍ لِي وَلَكُمْ

ب جَحَدَ مُشَيَّدَةٌ ط
ع٢ مَعْصِيَتُهُ فَهُوَ ط
س٣ رَشِيدٍ ط
ك٤ مُسْفِرَةٌ ط
ف٥ عَلَيْهِمْ رَحِيمٌ كَرِيمٌ ط
ع٦ عَدُوٌّ لَعِينٌ ط
س٧ وَلْيَسْتَغْفِرْ كُلُّ مَرْبُوبٍ مِنْكُمْ لِي وَلَكُمْ وَحَسْبِي رَبِّي وَحْدَهُ ط

وددباغیکه نورانی و با صفا و جوی بار زیاد داده میخرامد و با انکه شراب بهشتی می اشامد درد سر نمی بیند و مست نکردد و عقل و هم زایل نمی شود

واین نعمتها برای کسی میباشد که از پروردکار خود بترسد و بترساند نفس خود را از معاصی ونافرمانی حقتعالی و از عذابهای جهنم برای کسی میباشد که فریفته نفس خود کردد و مرتکب نافرمانی ایجاد کننده خودش شود و مخالفت امر او را نماید

واینکه جزای معصیت کار جهنم است و سزای عبادت کننده بهشت میباشد مطلبی است حق و حکمی است از روی عدالت (یعنی خدای متعال از روی عدالت در قیامت هر صاحب حقی را بحق خود میرساند)

واین بیانات بهترین بیاناتی استکه کفته شده و بهترین موعظه هائی استکه از خدا و رسول صلعم بانها تصریح شده واینها همانستکه خدای حکیم در قران کریم بتوسط جبرئیل بر پیغمبر هدایت کننده ثابت قدم خود نازل فرموده

ملئکه مکرمین طلب رحمت میکنند بران پیغمبر صلعم و پناه میبکیرم بپروردکار رحیم از شر هر شیطان رانده شده

و باید تضرع و زاری نمائید نزد حقتعالی و باو پناه ببرید و توبه کنید و از خدای تربیت کننده مخلوقات طلب امرزش مینمایم برای خودم و برای شما و بس است مرا پروردکارم

مطلب سیم در بیان بعض کراماتی که از قضاوتها و حکم کردن حضرت امیر معلوم میشود

بدان بقدری علم و حکمت در فصل خصومات و رسانیدن حق هر ذی حقی را بحقش بضمیمه برهان واضح از ان بزرکوار ظهور و بروز نموده که معروف کردید (بحلال المشکلات) و موصوف کردید (بکاشف الکربات) و باتفاق سنی و شیعه عمر چندین مرتبه

گفت (لَوْلَا عَلِیٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ) یعنی اگر علی ع نبود عمر هلاك شده بود
واین مورد را از کرامات و معجزات شمردیم بجهت اینکه نزد عاقل معلوم است که ظهور
این طور علم وحکمت ممکن نیست مگر برای کسی که صاحب نفس قدسیه و مظهر تام علم
الهی عز اسمه باشد وظهور این علم از بالاترین معجزات بشمار میرود
وچون مطلوب اختصار است در اینجا اقتصار میشود بذکر چند حکایتی از انها

اول انکه در کتاب بحار از حضرت امام رضا ع چنین نقل مینماید
که مردی در نزد عمر اقرار نمود بکشتن پسر شخصی از انصار پس از ان عمر قاتلرا فرستاد
نزد پدر مقتول که در عوض پسرش قاتلرا بکشد وان پدر دو ضربت شمشیر زد بان
قاتل وگمان کرد که او کشته شده است وچون رمقی از وی باقی دیدند اورا بمنزلش
بردند بعد از شش ماه زخمهای او خوب شده واز منزل خارج گردید چون پدر مقتول
اورا دید ویرا نزد عمر کشید عمر حکم کرد که دومرتبه اورا بقتل رسانند انشخص قاتل
پناه برد بامیر المؤمنین ع حضرت بعمر فرمود این چه حکمی است که در حق این شخص
نمودی عمر گفت (النَّفْسُ بِالنَّفْسِ) یعنی کشته است باید کشته شود حضرت امیر ع فرمود ایا
باید اورا دومرتبه بکشند عمر مبهوت شد گفت یا علی ع تو حکم کن بین انها بهرچه میدانی
پس از ان امیر المؤمنین ع بیرون رفت وبپدر مقتول فرمود ایا تو اورا یکدفعه نکشتی
عرض کرد بلی لکن کشته نشده است وایا باید خون پسرم پامال شود حضرت امیر ع فرمود
نه ولی حکم اینستکه همین طوری که تو باو ضربت زدی او هم بتو ضربت زند وبعد
تو اورا بکشی برای تقاص خون پسرت پدر گفت والله اگر او بمن این طور
ضربت زند من میمیرم حضرت فرمود لابد ان قاتل باید حق خودرا از تو بگیرد تا تو
هم حق خودرا از او بگیری پدر گفت من از قصاص صرفنظر میکنم که او هم از قصاص

بگذرد وهر دو یکدیگر را تبرئه کردند پس از ان حضرت امیر ع نوشتند که اینها
هر یک از حق خود گذشتند عمر دست خودرا بطرف اسمان بلند کرد وگفت الحمد
لله که شما اهل بیت رحمت هستید ای ابا الحسن ع وگفت اگر علی نبود عمر هلاك شده بود

دویم نیز در کتاب بحار نقل مینماید که در عهد عمر دو زن در موضوع دو بچه
نزاع نمودند یک پسر ویک دختر عمر گفت کجا است ابا الحسن ع برطرف کننده شدتها و
سختیها پس از ان حضرت را طلبید وقضیه نزاع ان دو زن را بیان کرد
حضرت فرمودند دو شیشه حاضر نمودند وانها را وزن کردند بقدر هم وامر فرمود
که هر یک از ان دو زن یکی از شیشه ها را پر از شیر کنند بعد از ان دو شیشه را
با هم سنجیدند وزن یکی از انها زیادتر بود از دیگری فرمود پسر مال کسی میباشد
که شیرش سنگین تر است عمر گفت ای ابا الحسن ع از کجا این طور حکم میکنی
فرمود بجهت انکه خدا تعالی قرار داد (لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ) یعنی خدا قرار
داد از برای مرد قسمت دو زن واطباء همین مطلب را اساس قرار داده
اند ودلیل شناختن شیر پسر ودختر قرار داده اند

ونیز در کتاب بحار نقل فرموده که وقتی دو نفر همراهی هم مسافرت کردند
ونشستند که غذا بخورند یکی از انها سه گرده نان اورد ودیگری پنج گرده نان اورد شخصی
بر انها وارد شد وسلام کرد گفتند بیا غذا بخور نشست با انها مشغول غذا خوردن شد
وچون فارغ شد هشت درهم بانها داد وگفت این عوض طعام شما
پس از ان ان دو نفر مسافر نزاع کردند وصاحب سه گرده نان گفت این هشت درهم باید
دو قسمت شود بین ما وصاحب پنج گرده نان گفت پنج دینار حق من است وسه دینار
حق تو بعد رفتند خدمت حضرت امیر ع وحکایت را بعرض ان سرور رسانیدند

فرمود نزاع در این چیز جزئی از دناءت طبع و پستی فطرت میباشد اگر با هم صلح کنید
بهتر است صاحب سه گرده نان گفت راضی نمیشوم مگر آنکه بین ما حکم نمائی بحق
فرمود اگر این طور است پس از برای تو یک درهم است و هشت درهم و برای رفیق تو
هفت درهم گفت سبحان الله چگونه این طور می شود فرمود حال خبر میدهم تو را
آیا تو سه گرده نان نداشتی و رفیق تو پنج گرده نان عرض کرد بلی فرمود هر یک از
آن نانها را سه قسمت فرض کن میشود بیست و چهار قسمت و هر یک از شما سه نفر هشت
قسمت از آنها را خورده اید پس آن هشت درهم که آن شخص بشما داده یکی از آنها
تو می شود عوض یک قسمت از نان تو که او خورده است و هفت قسمت مال رفیق
تو عوض هفت قسمت از نان او که آن شخص خورده است و آن دو نفر رفتند در
حالتیکه بینا شدند بامر خود و قضاوتی که فرموده بود در حق آنها

چهارم در کتاب بحار از عمار یاسر چنین نقل فرموده که روز دوشنبه هفدهم ماه
صفر علی ع نشسته بود در دکة القضاء و فرمود ای عمار ذوالفقار مرا بیاور چون
آوردم آنرا روی زانوی مبارک خود گذارد و فرمود ای عمار امروز روزیست که خاهم
میکنم بر اهل کوفه آنچه را که مخفی است بر آنها تا آنکه زیاد شود ایمان مؤمن و نفاق منافق
بعد از آن فرمود ای عمار در باب مسجد کسی میباشد او را بیاور
عمار گوید رفتم نزدیک در باب نگاه دیدم زنی در هودجی است که بر شتر گذارده شده
و استغاثه میکند و میگوید ای فریاد رس بیچاره گان ای یاری کننده کسی که یاری
کننده برای او نیست وای صاحب قوتهای آشکار ای زنده کننده استخوان پوسیده
سفید کن روی عزت او و برطرف کن سختی مرا عمار گفت در اطراف آن زن هزار مرد
سوار بودند با شمشیرهای برهنه بعضی قصد یاری او داشتند و بعضی قصد

م
دکة القضاء [illegible] ... کوفه که [illegible] ... در آن [illegible] ... در این [illegible] ... است و [illegible] ... مستحب است و دعا برای [illegible] ...

صدمه او گفتم اجابت کنید امیرالمؤمنین علیه السلام را
آن زن از هودج پیاده شد و با آن جماعت وارد مسجد شدند و آن زن نزد امیرالمؤمنین ع
ایستاد و گفت ای مولای من و ای امام متقین آمدم حضور تو که غم را از من زائل کردانی
زیرا که تو قادری بر آن و عالمی بانچه بوده و آنچه میباشد تا روز قیامت
امیرالمؤمنین ع فرمود ای عمار ندا کن در کوفه که هر کس میخواهد نظر نماید بچیزیکه
خداوند برادر پیغمبر خود عطاء فرموده بیاید در مسجد بعد از آنکه مردم پست
و بلند مسجد را گرفتند حضرت امیر ع ایستاد و فرمود ای اهل شام آنچه میخواهید
بپرسید از من آنگاه پیرمردی که در بر داشت برد یمانی از بین آنها حرکت نمود
و گفت السلام علیک یا امیرالمؤمنین ای مولای من این زن دختر منست و او را پادشاهان
عرب خواستگاری نمودند و الحال سر مرا بزیر انداخته و رده نزد قوم من و در میانه تمام
عرب من مشهور و معروف هستم و این دختر مرا رسوا کرده زیرا که دختر است و حامله
شده و این غم بزرگست برای من که مثل آنرا ندیده ام
حضرت امیر ع فرمود ای دختر چه میگوئی در آنچه پدرت میگوید گفت ای مولای
من اینکه میگوید شوهر نکرده درست میگوید اما اینکه میگوید حامله شده است
ای مولای من بحق خودت نمیدانم که هرگز از من خیانتی صادر شده باشد و من
میدانم که تو عالمتری از من و میدانی آنچه عرض کردم دروغ نگفتم ای مولای من رفع
کن از من این غم را عمار گفت دیدم حضرت امیر ع ذوالفقار را گرفت و بالای
منبر رفت و فرمود الله اکبر الله اکبر (جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان
زهوقاً) فرمود قابله بیاورید قابله زنهای کوفه را آوردند با و فرمود پرده
بین خودت و مردم برپا کن و امتحان نما این دختر را آن زن بعد از امتحان

عرض کرد ای مولای من دختر است وحامله
حضرت امیر ع رو کرد بپدر دختر و فرمود ایا نیستی تو از قریه فلان و فلان گفت
چه قریه حضرت امیر ع فرمود قریه که اسمش اسعاد است گفت بلی ای مولای من
فرمود ایا کسی از شما هست که بتواند قطعه برفی حاضر نماید گفتند در شهر ما برف
بسیار است لکن ما قدرت نداریم بر حاضر کردن زیرا که از اینجا تا شهر ما دویست
و پنجاه فرسخ میباشد حضرت امیر ع فرمود ای مردم نظر کنید باین چیزیکه خداوند
عطاء کرده است بعلی ع از علم نبوت
عمار گفت حضرت امیر ع از بالای منبر دست خود را دراز کرد ناگاه دیدیم قطعه برفی که
اب از او میچکید و مردم چنان شیون کشیدند که مسجد بهیجان امد حضرت فرمود
ساکت شوید اگر بخواهم کوههای شام را میاورم پس از آن فرمود ای قابله بگیر
این برف را و دختر را از مسجد بیرون بر و طشتی زیر پای او بگذار و این برف را زیر
رحم او بگذار انوقت خواهی دید که زالوئی خارج میشود از او که وزن او هفت
صد و پنجاه درهم باشد بعد از انکه قابله بفرموده حضرت عمل نمود دید خارج
شد زالوئی بهمان وزن که فرموده بود حضرت بپدر دختر فرمود بگیر دختر
خود را قسم بخدا که این دختر زنا نکرده است و او دختر ده ساله بوده و داخل شده در
ابی و این زالو داخل شکم او شده و بزرگ گشته تا حال در شکم او
بود دختر حرکت نمود و میگفت شهادت میدهم که تو میدانی انچه در رحمها و باطنها است
عمار گفت مردم چون این معجزه را دیدند التماس کردند و گفتند پنج سال است بر
ما باران نیامده و ما در قحطی و سختی هستیم طلب باران کن برای ما ای فارس محمد ص
حضرت ایستاد و اشاره فرمود بطرف اسمان پس باران سیلان کرد از اسمان

تا انکه کوفه را اب گرفت اهل کوفه گفتند یا امیر المؤمنین کفایت کرد ما را
باران بعد از ان حضرت تکلمی نمود باران قطع شد و خورشید ظاهر گردید
نگارنده گوید امثال این کرامات از ان سرور بقدری ظاهر گشته که احدی از دوست
و دشمن نتوانسته اند انکار نمایند و لو اینکه چون هر یک هر یک از انها خبر احاد است
مناقشه کنند لکن وقتی تمام انها را روی هم بگذاریم علم قطعی حاصل میشود که انوجود
صاحب معجزات و کراماتی بود که احدی غیر از انبیا بلکه احدی غیر از پیغمبر اخر الزمان قدرت بر انها نداشته

باب چهارم در بیان بعضی از صفات محموده و سیرهای پسندیده حضرت امیر ع و در ان دو مطلب است

مطلب اول در مختصری از ملکات و صفات نفسانیه ان بزرگوار

مطلب دوم در مجملی از صفات روحانیه و ملکوتیه انجناب

مطلب اول انکه احدی از مسلمین انکار ننموده که حضرت امیر ع در تمام فضائل
و ملکات نفسانیه در منتهی درجه کمال بوده بلکه این مطلب از مسلمیات بین شیعه و سنی و بشمار میرود
مقدمة بجهت توضیح این مطلب میگوئیم
فضیلت انسان بین تمام موجودات بفضائل اخلاقی و خوی صفات انسانیه او است زیرا که انسان
مختصر و نمونه عالم وجود است یعنی هرچه در عالم کبیر موجود است نمونه از ان
در عالم صغیر (یعنی مملکت وجود انسان) موجود است
منسوب بمولی الموالی امیر المؤمنین ع است که در مقام بیان جامعیت انسان فرموده
دوائك فيك وما تشعر وداؤك منك وما تبصر) یعنی دوای تو در وجود
موجود است و ملتفت نیستی و درد تو از خود تست و نمی بینی (اتزعم انك جرم صغير
وفيك انطوى العالم الاكبر) یعنی ایا چنین گمان میکنی که تو جثه کوچکی هستی و
حال انکه در تو پیچیده شده است عالم بزرگ (شعر)

تر فلک است میسّر نه ملک را حاصل   اینهمه در سر سویدای بنی آدم از او ست
و جامع صفات حمیده ملکه عدالتست و آن حاصل و نتیجه عفّت و شجاعت و حکمت است
و اگر انسان دارای ملکه عدالت گردید مسلّما از ملک و فلک و تمام موجودات
اشرف میگردد   زیرا اگر در ملک قوّه شهوت و غضب خلق نشده که از تعدیل آنها ملکه
عدالت پیدا شود   و در حیوان قوّه عاقله خلق نشده که بعقل و تمیز کسب فضایل اخلاق کند
و ملکه عدالت اگرچه یک حقیقت است و تعدّد پذیر نیست لکن مراتب بیشمار دارد
و اوّل مرتبه عدالت حاصل میگردد برای هر انسانی که خالی گشته از صفات رذیله
مثل کبر حسد بخل حرص و سایر صفات حیوانیّه و متّصف گشته بصفات حمیده
چون در مقابل هر صفت مذمومه حیوانیّه صفت حمیده انسانیّه ایست   مثل اینکه
مقابل کبر تواضع   مقابل بخل سخاوت   مقابل حرص قناعت میباشد
و انسان اگر خود را خالی گردانید از نقایص صفات حیوانیّه و در عوض خود را بزیور
فضایل انسانیّه آراسته گردانید آنوقت میتوان او را انسان نامید   لکن اگر همان
صفات حیوانیّه باقی ماند آن حیوانی است که فقط با انسان در اسم و صورت
شباهت دارد و در معنی و حقیقت حیوانی است بصورت انسان
و کمان مبر که انسانیّت بقامت موزون و لباس فاخر و اندام رعنا میباشد   بلکه
انسان کامل کسی استکه خوی سبعیّت و بهیمیّت را از خود دور نموده و قلب خویش را
محلّ و مهبط انوار و فیوضات لایتناهی قرار داده و چنان آینه دل را صیقلی
و مصفّا نموده که اشعه نور ایقان و عرفان در او تجلّی نموده
و کسیکه فاقد این مراتب بوده باشد بایستی اسم وی را از صحیفه بشریّت
محو و در زمره سباع و بهائم محسوب گردانید

مث
تن آدمی شریف است بجان آدمیت
نه همین لباس زیباست نشان آدمیت
اگر آدمی بچشم است و دهان و گوش و بینی
چه میان نقش دیوار و میان آدمیت
خور و خواب و خشم و شهوت شغب است و جهل و ظلمت
حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت
رسد آدمی بجائی که بجز خدا نبیند
بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت
بحقیقت آدمی باش وگرنه مرغ داند
که همین سخن بگوید بزبان آدمیت
اگر این درنده خوئی ز طبیعتت بمیرد
همه عمر زنده باشی بروان آدمیت
طیران مرغ دیدی تو ز پای بند شهوت
بدر آی تا ببینی طیران آدمیت
بنصیحت آدمی شو نه بعیب کس که سعدی
هم از آدمی شنیدست بیان آدمیت

و این اوّل مرتبه عدالت و اوّل قدمی است که انسان پا بدایره انسانیّت میگذارد
امّا آخر مرتبه عدالت اینستکه تعدیل قوای او بمرتبه رسد که از آن تولید گردد
برای انسان یک حقیقت روحانیکه در مملکت بدن او فرمانفرما باشد بطوریکه تمام
قوی و مشاعر او مطیع و منقاد آن حقیقت شوند   و مقصود از آن روحانیت
و حقیقت آن روح و حقیقت عبودیّت و بندگی میباشد که وقتی برای شخص آن
حقیقت حاصل گردید دیگر قوای حیوانیّه ما لک خود نیستند و تمام قوی بدست او است
و بیان این مطلب بطوریکه همه کس بفهمد اینستکه انسان در ابتداء امر صفات حیوانیّه
مثل شهوت پرستی عیّاشی خوشگذرانی در او غالب میباشد پس اگر مطیع
نفس خود گردید و هیچ مجاهده با خود نکرد و دنبال هوا و هوس و آرزو و آمال
خود را گرفت روز بروز صفات حیوانیّه در او غلبه پیدا میکند   وقتی که این طور شد
البتّه بعد از مردن با حیواناتیکه در اخلاق شبیه با آنها بوده محشور خواهد شد
لکن اگر مجاهده با نفس خود کرد و پشت پا بآرزو و آمال خود زد بتدریج صفات
حیوانیّه در او ضعیف میشود و صفات انسانیّه بجای او قوّت میگیرد و این اوّل درجه
عدالتست تا میرسد بجائیکه نور ایمان و ایقان در قلب او تابش میکند و بان
قوّت ایمان و یقین شخص مالک قوی و مشاعر خود میگردد
یعنی کسیکه دارای قوّه ایمانیّه و یقین کامل گردید تمام حرکات و سکنات و افعال
و کردار او تابع آن قوّه میشود   چشم بامر او میگردد   دست باراده او میگیرد
پا باراده او حرکت میکند   قلب بخواهش او طلب میکند   و همچنین تمام قوای
او امر او را اجرا میکنند و آن روحیکه در نتیجه عبودیّت و بندگی و استقامت
بر آن برای شخص پیدا شده در مملکت بدن سلطنت و فرمان فرمائی میکند و

این منتهی درجهٔ عدالتست بخلاف کسی که دارای چنین قوه و حقیقتی نباشد
که هر یک از قوای او وی را بطرفی و مقصدی میکشانند مثل اینکه قوهٔ شهوت میکشاند
او را به پرستش شکم و تسکین دادن و فرو نشاندن نار شهوت و غیر اینها
و همچنین قوهٔ غضب او را مینماید او را بظلم و تعدی و دشمنی و خصومت با مردم
و ابناء جنس خود و حرص در جمع مال و تحصیل عنوان و حیثیات و شهرت و برتری
بر اقران و خویشان و قوهٔ واهمه او را بطرف دیگری میکشد
خلاصه کسی که دارای حقیقت انسانیت و قوهٔ روحانیت نشد و نور ایمان و ایقان
در قلب وی پرتو نیفکند این شخص حقیقتاً مالک نفس خود نیست و مقهور نفس اماره
و مرکوب شیاطین هوا و هوس و مسلوب الاختیار میباشد
و چنین کسی علاوه بر آنکه در آخرت مقام بلندی ندارد و اگر مغفرت الهی عز اسمه
شامل حال او نشود معذب خواهد بود در دنیا هم راحتی و آسایشی برای او نیست
زیرا که هر ساعتی یکی از قوای او سرکشی میکند و این انسان بیچاره را بطرفی میکشاند
و عمده چیزیکه جلو آمال و نقشهٔ خیالات او را میگیرد داشتن استقامت و متانت و عزم
راسخ در بندگی و عبودیت میباشد قوای ما هر قدری ضعیف و کم باشد از پرتو
ثبات و استقامت میتوانیم قوی و کامل کردیم چنانچه میبینیم هر موجودیکه در مقابل
ناملایمات وارده بر خود مقاومت و استقامت را نشان داد کاملتر و قوی تر میگردد
پس از این بیانات بخوبی معلوم شد که منتهی درجه صفات و ملکات محموده اینستکه در
انسان یکقوه تولید شود که تمام قوی و مشاعر مطیع او شوند و آن ملکهٔ عبودیت است
و مقصود از ملکهٔ عبودیت یکقوهٔ روحانی استکه از وی پدید میگردد حالت عبودیت که لطافت و بندگی
و نفسی که دارای چنین قوه باشد دیگر مالک خود و قوای خود نیست و تمام اختیارات

بدست

عـ ... از رضی
چشم عیب و تکبر [illegible]
که بندگان خدا [illegible]
چشم کوته [illegible] و دیده خفاش
مثال چشمهٔ خورشید [illegible]
کرم کنند و نمانند بر کسی منت
فنا خورند و دنیا و آخرت خالی
دل از محبت دنیا [illegible]
که ذکر دوست توان کرد [illegible]
مقام صالح و فاجر هنوز پیدا نیست
نظر بجنس [illegible]
[illegible] فیض خداوند [illegible]
(سعدی علیه الرحمه)
تا چند اسیر نفس و شیطان باشی
افتاده بدام [illegible]
[illegible]
خوار و خجل [illegible]

بدست آن قوه میباشد و همین قوه استکه عبادت میکند خدا را بدون آنکه
منتظر مزدی و عوضی باشد بلکه چون خود را بنده میداند و حقتعالی را مولی
و میداند که وظیفهٔ عبد بندگی است بندگی میکند
چنانچه مولی الموالی امیرالمؤمنین ع در مقام مناجات با پروردگار عرض میکند عبادت
نمیکنم تو را از خوف جهنم تو و نه بواسطه طمع در بهشت تو بلکه چون تو را مستحق عبادت
میدانم بندگی میکنم تو را و در محل خود بدلیل عقل و نقل ثابت گشته که حضرت
امیر ع ملکهٔ عبودیت و فوق او را دارا بوده زیرا که سابقاً بدلیل عقلی و نقلی مدلل
کردیم که آنحضرت بعد از پیغمبر اکرم ص اشرف خلایق بود بلکه از پیغمبرها و اولوالعزم هم بالاتر بوده
و از این بیانات حالیه هم معلوم شد که شرافت انسان همان ملکهٔ عبودیت میباشد
پس ثابت میشود که حضرتش دارای ملکهٔ عبودیت بوده و تمام فضائل و ملکات نفسانیه
او ناشی از همان ملکهٔ قدسیه اوست و آن قوه جامع جمیع فضایل و ملکات و
سرچشمهٔ تمام انهار فیوضات و مبدء تمام احسانات و مظهر کل کمالات میباشد
و از جمله صفات حمیده بلکه فوق تمام آنها صفت فاضلهٔ علم آنحضرت استکه باعتراف دوست و
دشمن حضرت امیر ع بعد از پیغمبر ص (اعلم ناس) بوده یعنی از تمام مردم داناتر بود
چنانچه پیغمبر ص فرموده (من شهرستان علمم و علی ع دروازهٔ آن شهر است
و خود حضرت امیر ع فرموده (اگر مسند قضاوت بنشینم حکم کنم بین اهل تورات بتورات
آنها و بین اهل انجیل با نجیل آنها و بین اهل زبور بزبور آنها و بین اهل فرقان بفرقان
آنها و قسم بخدا نازل نشده آیه در دریا و نه در خشکی و نه در بیابان و نه در کوه و
نه در آسمان و نه در زمین و نه در شب و نه در روز مگر آنکه میدانم در شأن
چه کس نازل شده و در چه چیز نازل گردیده

و مقصود

[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
آدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
(مثنوی)

ومقصود بیان احاطهٔ علم آن بزرگوار است بجمیع اشیاء و البته معلوم است کسیکه از طفولیت تربیت شده پیغمبر ص باشد و نور علم او مأخوذ از مشکوة نور محمدی ص باشد و از حیث قوه و استعداد بمنزله نفس پیغمبر ص باشد بایستی در علم بلکه در تمام صفات ثانی تلو پیغمبر ص باشد **و از جملهٔ** علوم بلکه فوق تمام آنها علم توحید است و با اینکه مصلحت در اظهار دقایق علم توحید نبوده کسی رجوع کند بخطبات آن سرور می یابد از علم توحید و نبوت و معاد و قضا و قدر علومی را که احاطه با آن از قوهٔ بشر خارج است و در محل خود ثابت و مدلل گشته که تمام اصناف متکلمین از آنحضرت اخذ علم توحید نموده اند (اما شیعه) که انتساب ایشان بحضرت معلوم است زیرا که او سید و رئیس و امام آنهاست باشد (و اما غیر شیعه) پس فرقهٔ معتزله مفتخرند بسبب انتساب ایشان بان حضرت ع (و اما اشاعره) رئیس آنها ابو الحسن اشعری شاگرد ابو علی معتزلی است که علمش مأخوذ از آنحضرت میباشد (و اما خوارج) بزرگان آنها شاگردان جناب بودند پس معلوم شد که تمام فرق مسلمین از متکلمین شاگرد آنجناب بودند

و از جملهٔ علوم علم تفسیر است و رئیس مفسرین ابن عباس شاگرد آنحضرت بوده

و از جملهٔ علوم علم فقه میباشد و در علم فقه حائز مقام و مرتبهٔ بود که پیغمبر ص فرمود (اقضاکم علی ع) یعنی بهترین حکم کنندگان علی است (اما) علم تصفیهٔ باطن پس معلوم است که او سید موحدین و رئیس عارفین میباشد و تمام عرفا خود را منتسب باو و مفتخر باو میدانند و هر کجا علمی یا معرفت و کمالی یافت شود ترشحی است از دریای علم و دانش او که هر کسی بقدر سهم و قابلیت خود از آن بحر محیط بهره در گردیده

و بالجملهٔ تمام علوم حتی علم صرف و نحو و علم ترتیب اسلحه و جنگ مشهور است که از آن بزرگوار و بعد از آنکه ثابت شد که آنحضرت ع بعد از پیغمبر ص عالمترین خلق بود ثابت میشود که آنحضرت افضل

خلق هم بوده زیرا که شرافت انسان بعلم است و هر کس علم و دانائیش بیشتر شرافتش بیشتر است

و از جملهٔ صفات پسندیده صفت حمیدهٔ سخاوت و کرم است و سخاوت علی بن ابیطالب ع مشهور و معروف است و کرم و ایثار او بحدی بوده که در حال افطار خود ایشان و در تمام با اهلبیت اطهارش در افطار میکردند و غذای خود را بسائل و فقیر و اسیر بذل و بخشش نمودند و باعتراف تمام فرق مسلمین سورهٔ (هل اتی) در حق آنها نازل شد و چون عادت و سجیهٔ او کرم و احسان بوده بجهت تصدق کردن انگشتری در حال رکوع نماز آیه (انما ولیکم الله) باعتراف دوست و دشمن در شان حضرتش ع نازل گردید

و اگر بواسطه آن صفت پسندیده و ملکه محموده کرم و احسان آنحضرت نبود هرگز جایز نبود که خدا متعال بجهت انفاق انگشتری یا اطعام بفقیر آیاتی در شان آن خلیفة الله نازل فرماید زیرا می بینیم که خیلی از مردم در موضوعات بسیار بذل و بخششهای بیشمار میکنند و ابداً قابل این طور توصیف و تعریف نمی باشند پس معلوم می شود اینکه خدا در مواضع از قرآن تعریف و تمجید آن ولی کردگار را فرموده بجهت آن ملکهٔ قدسیه او بوده است و شاهد بر این مطلب (چنانچه از اخبار استفاده می شود) آنستکه بعد از نزول آیه (انما ولیکم الله) جماعتی از صحابه پیغمبر ص انفاقات زیادی نمودند با میداینکه آیه در حق آنها نازل شود و بالاخره مأیوس گشتند

و ایضاً از جملهٔ صفات حسنه صفت شجاعت است و شجاعت آنحضرت ع بحدی مشهور و معروف میباشد که همگی معترفند که دین اسلام بشمشیر علی ع رواج گرفت حتی اینکه عمر هم گفت اگر نبود شمشیر او دین اسلام برپا نمیبود و وقتیکه اسلام ضعیف بود حضرت امیر ع بتنهائی با کفار طرف میشد و فتح میکرد و عجب تر آنکه با آن همه کثرت جنگیدن آن شیر یزدان با گردن کشان اعراب و شجاعان روزگار هرگز گفته نشده و در کتابی ثبت نگشته که در حتی

زخمی یا جراحتی بسر یا بدن مبارکش وارد شده باشد و اینهم یکی از کرامتهای بزرگ بشمار میرود
و پیغمبر ص فرمود که یکضربت زدن علی ع در روز خیبر بهتر است از عبادت جن و انس
و در اخبار رسیده که جبرئیل ع میگفت (نیست جوان مردی مگر علی ع و نیست شمشیری
مگر ذوالفقار) وهم چنین زهد و ورع و عبادت و تقوی و سایر فضایل بطوری
از آنحضرت ع بروز و ظهور نمود که زبان و قلم از وصف ادنی مرتبه اش عاجز است
در کتاب عدة الداعی چنین نقل فرموده که ضرار بن حمزة اللیثی وارد شد بر معاویه
معاویه باو گفت صفات علی ع را برای من بیان کن ضرار گفت مرا از این مطلب معاف دار
معاویه گفت تو را معاف نمیکنم ضرار گفت والله علی بن ابیطالب ع فکر و اندیشه او
بلند بود قوای او محکم بود کلام او فصل بود حکم او عدل بود علم از
اطراف او میجوشید در اطراف کلمات و حکمت ظاهر بود از دنیا و زینت او
متوحش بود و مأنوس بود با شب و وحشت آن والله شدید و بسیار بود
اشک او فکر او بلند بود دست مبارکش را میگردانید و مخاطب میساخت نفس
شریفش را و مناجات میکرد با پروردگار خود خوش میداشت لباس خشن و زبر را
و اختیار مینمود او را وهم چنین اختیار میکرد از طعام زبر و درشت آنرا وقسم
بخدا در میان ما مثل یکی از ما ها بود نزدیک می شد بما وقتیکه ما بطرف او حرکت
مینمودیم و بما جواب میداد وقتیکه از او سؤال میکردیم و با اینکه ما مقرب
نزد حضرتش بودیم از هیبت و بزرگی او در حضورش تکلم نمی نمودیم و از بزرگی
او ما چشمهای خود را بطرف وی بلند نمیکردیم اگر تبسم میفرمود دندانهای
مبارکش مثل دُرّ و مروارید بهم پیچیده ظاهر می شد اهل دین را بزرگ میشمرد
و فقراء و مساکین را دوست میداشت و حکم و عدل او طوری بود که طمع نمیکرد

شخص

شخص قوی در اینکه حکم بباطل کند برای او وهم چنین شخص ضعیف مأیوس نبود
از عدل او (یعنی میدانست که بعدالت حکم مینماید) وقسم بخدا در بعض جاها
دیدم او را وقتیکه شب پرده تاریکی را ریخته و ستارگان فرو رفته آنحضرت در محراب عبادت
ایستاده بود در حالیکه ریش مبارک خود را بدست گرفته و مثل مار گزیده بر خود میتابید
و گریه میکرد گریه کردن شخص غمناک و محزون وگویا من الآن میشنوم صدای مبارک
او را اگر میفرمود ای دنیا ای دنیا آیا بسوی من متعرض شده یا خواسته مرا فریفته خود کنی
دور است دور است که فریب دهی مرا نرسد هرگز وقت این کار تو برو غیر مرا فریفته
خود کردان من حاجتی بتو ندارم تو را سه مرتبه طلاق داده ام که رجوع بردار نیست
زیرا که عمر تو کوتاه است و قدر و قیمت تو اندک است و آرزوی تو حقیر و پست است
آه آه از کمی زاد و توشه و دوری سفر آخرت و وحشت راه و عظمت قرارگاه
پس اشک معاویه جاری شد بر ریش او و اشکش را با آستینش پاک نمود و گریه گلوی
تمام اهل مجلس را گرفت پس از آن معاویه گفت بخدا قسم ابوالحسن ع همین طور بود
که گفتی پس چگونه بود دوستی تو نسبت باو ضرار گفت مثل دوستی مادر
موسی بموسی ع و از تقصیر خود در دوستی بآنحضرت ع نزد خداوند عذر خواهم
معویه گفت چگونه است صبر تو بر دوری از او گفت صبر کسی که یگانه پسرش را بر
سینه او بکشند پس همیشه اشک او جاریست و حرارت قلب او ساکن نمیگردد
پس از آن ضرار برخاست و گریه کنان رفت
معویه بحاضرین از اصحابش گفت نیست در شما کسی که بعد از مردن من اینطور مرا تعریف
و تمجید نماید یکی از حضار گفت قابلیت رفیق بقدر فضیلت او است
و همین حدیث را مسعودی که یکی از مهمین علماء سنی است روایت کرده با زیادتی

[illegible]

چند در کتاب خودش مروج الذهب

وغرض ما در اینجا فقط تذکر بود والا علماء شیعه و سنی کتابهای زیادی در فضایل و مناقب حضرت امیر ع نوشته اند اگرچه کسی نتوانسته کوچکتر فضیلتی از فضایل غیر متناهیه آنحضرت را شرح و بسط دهد (کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری) بلی البته باید همین طور باشد زیرا که بیان و تقریر ما مثل خودمان ناقص و متناهی است و فضایل و مناقب ان ولی کارخانه الهی غیر متناهی میباشد ونسبت بین متناهی و غیر متناهی غیر متناهی است

و اگر بخواهیم بیان بعضی از فضایل ان سرور را کنیم بهتر اینستکه اقتصار کنیم بایات و اخبار دیگر در شان حضرتش نازل گردیده و محلش کتب اخبار است (شعر)

مجلس تمام گشت و باخر رسید عمر ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

مطلب دویم از باب چهارم در بعضی از صفات روحانیه و جهات ملکوتیه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است

بدان که صفاتیکه مجملی از او ذکر شد مثل علم حلم سخاوت شجاعت زهد ورع تماماً صفات و ملکات نفسانیه آنحضرت بود و مقصود از صفات روحانیه آن صفات الهیه است که ناشی میشود از ان روح مجردی که مرتبط و مستغرق در بحر عظمت حق است

و از بیانات سابقه کاملاً معلوم شد که ان بزرگوار در معرفت و یقین بمرتبه رسیده بود که میفرمود (لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا) یعنی اگر پرده برداشته شود چیزی بر یقین من افزوده نخواهد شد

و در جای دیگر فرموده (ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و بعده و معه) علی اختلاف النسخ) یعنی ندیدم چیزی را مگر انکه خدا را دیدم پیش از او و بعد از او و با او

و از صفات ممتازه روح معرفت و شناسائی حقتعالی است بلکه حقیقت روح همان ظهور معرفت میباشد و ان قوه ملکوتیه است که خالق متعال در انسان بودیعه گذارده و بسبب ان او را بتاج کرامت مفتخر فرموده و بحریم قدس خود مرتبط گردانیده (خلاصه) روح همان جهت ربط انسانست بخالقش

و شاید این روح همان روحست که خدا تعالی در کتاب عزیزش اشاره بان فرموده که (و نفخت فیه من روحی) یعنی از روح خودم دمیدم در آدم ع

و همچنین تعریف و تمجید مینماید خود را و بعد از بیان خلقت انسان میفرماید (ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین) لکن از روح الهی در اکثر مردم یا از جهة عدم استعداد یا از جهت اشتغال بنفس و امور دنیا یا از جهت پیروی ارزو و امال کثیره ظهور و بروز نمیرسد بلکه شاید نفس اماره و شیطان کم کم او را نابود سازند

و در افرادی از مردم مثل انبیاء و اولیاء این قوه بمرتبه ظهور و بروز رسیده و همان روح مجرد است که منشا الهامات الهیه و مصدر فیوضات ربانیه است و بواسطه او است که انسان کامل متصف میگردد بصفات الهی جل شانه چنانچه در حدیث قدسی است که خداوند تعالی وحی فرمود بحضرت داود ع که (تخلق باخلاقی و ان من اخلاقی الصبر) یعنی متخلق شو باخلاق و صفات من و بدرستیکه یکی از اخلاق من صبر است

و همان روح الهی است که علی بن ابیطالب ع گردید چشم خدا و دست خدا و گوش خدا و مقصود از ولایت مطلقه که باطن نبوت و حد بین عبودیت و الوهیت است ظهور همان روح میباشد

خلاصه در هر کس ان روح الهی ظاهر گردید صفات ربانیه و اثار ملکوتیه در وی هویدا میگردد مثلا عالم میگردد بعلم حقتعالی و قادر میگردد بقدرت او و همین طور

انا ما نیک سماع نقش ز نیز زنی
ودر قبول او فرو رفتیم در زمین
و در دل ایکه بلند کرده ما را می کند
دو در دو ز نقص ... جا می کند
اینم مطلع ... جهان ... شد
هم نمود ... باز جوان ... اولیا
تمام ... نفس ... شاه
عارف ... شود ... انسان ...

نمایش میدهد باقی صفات الهی جل شأنه را

ورود محل خود بدلیل عقلی و نقلی ثابت گشته که حضرت امیر ع عالم بود بعلم ما کان و ما یکون و قادر بود بر تغییر دادن صورت موجودات باذن خدا و انبیاء آدمی میباشد که از ان روح الهی صادر میکرد

باب پنجم

در دنیا بعضی از مواعظ و نصایح حضرت امیر است و در ان چند مطلبست

مطلب اول

در بعض مواعظی که از خطب انحضرت استفاده میشود

از جمله خطبه های شریفه حضرت امیر المؤمنین ع اینست که پس از حمد و ثنای پروردگار عالم تحریص و ترغیب میفرماید مردم را بزهد و بی رغبتی بدنیا و تهیه زاد و توشه برای سفر اخرت و حاصل ان کلام اینست

بتحقیق که دنیا پشت کرده است و علی الدوام بگذشتن ساعات و دقائق و آنات خود اعلام میکند و خبر میدهد بفناء و فراق و بتحقیق که اخرت رو کرده و مشرف شده و اطلاع میدهد بظهور و نزدیکی آگاه باشید که مدت عمر زمان عملست و وقت گداختن بدن بریاضات نفسانیه شرعیه و اعمال الصالحه و فردا که روز قیامت میباشد روز پیشی گرفتن است در درجات عالیه بهشت و جزای سبقت گیرندگان در بندگی و عبودیت بهشت است و منتهی و غایت دنیا اتش جهنم است

آیا هیچ توبه کننده نیست که توبه کند از گناهان خود پیش از رسیدن مرگ آیا عمل کننده هست که عمل کند برای خود پیش از روز سختی او آگاه باشید که شما در روزهای مهلت هستید یا روزهای کار هستید که در عقبش استعراک و گرفتاری و کسی که عمل کرد در روزهای امید و مهلت خود قبل از رسیدن مرگش بتحقیق که فائده میبخشد باو عملش و هر کس تقصیر کرد در زمان مهلت پیش از رسیدن مرگ بتحقیق که زیان و ضرر کرده و سرمایه عمر خود را مفت از کف داده و ضرر میرساند باو مدت عمر او

ص
کنونت که چشم عقلت نیست کور
کنونت که چشمت نخورده است مور
کنونت که گوشت نیوشد کلام
بباید توان ای که پیری بود
چو مرده شوی دانی افسوس ...
کنون کوش کاب از کمر درگذشت
نه وقتی که سیلاب از سر گذشت
کنونت که چشم است اشکی ببار
زبان در دهانست عذری بیار
نه پیوسته باشد روان در بدن
نه همواره گردد زبان در دهن
ز دانندگان بشنو امروز قول
که فردا نکیرت بپرسد بهول
غنیمت شمار این گرامی نفس
که بی مرغ قیمت ندارد قفس
مکن عمر ضایع به افسوس و حیف
که فرصت عزیزست و الوقت سیف
(بوستان)

آگاه باشید و عمل کنید در زمان فراغت و رغبت همانطوریکه عمل میکنند در زمان خوف و شدت من ندیدم مطلوبی مثل بهشت که بخوابد طالب او و ندیدم مکروهی مثل جهنم که بخوابد گریزنده از او (یعنی هر کس طالب بهشتست باید زحمت بکشد و عبادت کند و هر کس از جهنم ترسانست باید ترک معصیت نماید)

بدانید و آگاه باشید کسی را که نفع نبخشد حق و راستی ضرر میرساند بوی باطل و کجی و کسی را که براه راست نیاورد هدایت گمراهی میکشاند وی را بچاه هلاکت

آگاه باشید که شما امر کرده شده اید بحرکت کردن و کوچ نمودن و رفتن بسوی خدای تعالی و دلالت و هدایت کرده شده اید بزاد و توشه این سفر که شما را قوت میدهد در سیر و سلوک بسوی خدا و بدرستی که ترسناکترین چیزی که میترسم بر شما متابعت خواهشهای نفس است و آرزوهای دور و دراز بر مزخرفهای دنیا زاد و توشه بردارید در دنیا از دنیا بقدریکه بتوانید نفسهای خود را نگاهدارید فردای قیامت

بدانکه در کلام معجز نمای او که میفرماید کسی که نفع ندهد او را حق ضرر میرساند بوی باطل اسراری میباشد که نزد اهلش واضح است

و اجمال ان اینستکه حق و باطل مثل دو نقطه پرگار در مقابل یکدیگر میچرخند برای نقطه حق یکراه مستقیم است که اگر بهمان طریق حرکت نمائیم بمنتهی درجه کمال انسانیت نائل میگردیم و اشاره بهمین راه مستقیم است که مکرر در نماز از خداوند تعالی طلب مینمائیم هدایت باو را و میگوئیم (اهدنا الصراط المستقیم)

و مقابل نقطه حق نقطه باطل است و انسان از اول عمر تا اخر همیشه متحرک میباشد یا بطریق راست و طرف حق یا بطریق کج و ناحق و باطل و باندازه که بحق تعالی نزدیک گردید بهمان اندازه از باطل دور میگردد

وعمده چیزیکه باید بدانیم و پیوسته در نظر بگیریم اینستکه مقصود از باطل هر چیزی استکه غیر حق باشد و هر چیز غیر حق را باطل گویند زیرا که غیر حقتعالی هر چه باشد نفسیت و خودیت و استقلال ندارد چنانچه لبید که از شعرای زمان جاهلیت بود گفته است (الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة زائل) یعنی آگاه باشید که غیر خدا هر چیزی باطلاست و هر نعمتی ناچار بر طرف خواهد شد و در حدیث رسیده که پیغمبر ص فرموده است که راستترین کلمه که عرب گفته قول لبید است الا کل شیء تا آخر پس انسان عاقل کسی میباشد که در همه احوال مواظب حال خود باشد و بداند که در هر آن و دقیقه که از عمرش میگذرد کاروان حیاتش رهسپار بچه نقطه ایست و طالب و مایل بچه مرکز نیست اگر در خود حس کرد که مایل بفضایل روحانیه و طالب حیات جاودانی است و در خود یافت وجد و محبت بعالم فوق الطبیعه را (یعنی عالم ماورای طبیعت) بداند که در شاهراه هدایت رهسپار است

و بایستی کوشش نماید که خود را از دامهای شیطان و نفس اماره برهاند و درخت وجود خود را به پیوند بدرخت شیرین وجود نبوت و امامت یعنی بعد از محکم کردن علقه و محبت خود نسبت بمحمد و آل محمد ص در تمام اعمال و افعال و حرکات و سکنات بانها اقتداء نماید و خود را از تابعین و موالیان رؤسای دین اسلام محسوب گرداند تا آنکه از این سیه چاه طبیعت و رشته های وساوس شیطانی بسلامتی بمنزل برساند و از درخت حیاتش بچشد طعم میوه شیرین انس محبت بحقتعالی را و بیابد خود را در سلک سالکین و سائرین بسوی خدا و فائزین بجوار رحمت باد

اما اگر حس نمود که مایل بامور نفسانیه است و در خود یافت میل و رغبت باین کاروانسرای طبیعی و پیروی نمودن خواهشهای قوای حیوانیه را بداند که در پرتگاه وادی جهالت و عدم هستی است

وحرکت و سیرش بسوی اسفل السافلین طبیعت باشد که بقعر جهنم منتهی میشود

لکن انسان در هیچ حالی نباید از رحمت غیر متناهی حقتعالی مأیوس باشد بایستی تا حیات دارد کوشش نماید زیرا که ممکن است ولو در نفس آخر فضل الهی جل شانه شامل حالش گردد و یکدفعه او را از حضیض طبیعت بکشاند بسوی عالم حقیقت

و اینکه حضرت امیر ع فرموده که (شما امر کرده شده اید بحرکت کردن و رفتن بسوی خدا تعالی پس توشه بردارید) مقصود از توشه چیزیستکه قوت دهد مسافر را و برساند بمنزلیکه مقصود برساند و بهترین توشه برای پیمودن این راه پرخطر تقوی میباشد چنانچه خداوند متعال در قرآن مجید میفرماید (تزودوا فان خیر الزاد التقوی) یعنی توشه بردارید پس بدرستیکه بهترین توشه ها تقوی است

و تقوی باز داشتن و نگاهداشتن نفس است از هر چیزیکه باز دارد شخص را از رسیدن بقرب حضرت احدیت و از تحصیل رضای او و تقوی را سه درجه و مرتبه است

اول خودداری نمودن از محارم الله تعالی یعنی مرتکب حرام نشدن

دوم نگاهداشتن خود است از ترک اوامر الله یعنی اطاعت نمودن اوامر شرعیه

سوم باز داشتن قلب است از تعلق داشتن و نظر نمودن بغیر حقتعالی یعنی صرف داشتن همت خود را بر توجه بحقتعالی و تحصیل قرب او و اینکه قلب را از آلایش طبیعت پاک گرداند و نظر نماید بموجودات بان وجهی که مرتبط میباشند بحقتعالی تا آنکه در آنها آثار حق را مشاهده نماید زیرا که موجودات را بدو اعتبار میتوان تصور نمود یکی نظر استقلالی یعنی نظر نماید بانها باعتبار آنکه مثلا آسمانست یا زمین یا نباتست یا جماد یا انسانست یا حیوان و غیر اینها و دیگر نظر مرآتی و غیری یعنی نظر نمودن بانها بوجهیکه مرتبط بحقتعالی و اثری از آثار او میباشند و کسی که اینطور نظر نماید آن وقتست که

صفات و آثار حق را در تمام موجودات جلوه گر خواهد دید
ولی وقتی ما میتوانیم اینطور نظر نمائیم که چشم دیگری در پشت چشم حیوانی ما باز شود
تا آنکه بان چشم ملکوتی بتوانیم موجودات را بان طوریکه هستند ملاحظه نمائیم
ولی افسوس که افعال و اخلاق زشت ما ان چشم بصیرت را بطوری فاسد نموده که اطباء
الهی هم نتوانستند بسیاری از انها را معالجه نمایند (پای ما لنگست و منزل بس دراز
دست ما کوتاه و خرما بر نخیل)

خلاصه نفس انسان هر قدر از صفات حیوانیه دورتر گردد و بصفات ملکوتیه نزدیکتر شود
و اینه قلبش از زنگ طبیعت پاکتر گردد در موجودات آثار خدائی را بهتر مشاهده مینماید
و خداوند تعالی در بسیاری از آیات قرآن بما امر فرموده که نظر نمائیم بموجودات بنظر عبرت و تدبر تا آنکه ظاهر گردد
بر ما حقیقت و صنعت او از علم قدرت حکمت رأفت رحمت و باقی صفات جلالیه او و جلالت و عظمت
و از جمله خطبه‌های شریفه حضرت امیر علیه السلام انستکه در زهد میفرماید (اَیُّهَا النَّاسُ الزَّهَادَةُ
قِصَرُ الاَمَلِ وَالشُّكْرُ عِنْدَ النِّعَمِ وَالوَرَعُ عِنْدَ المَحَارِمِ فَاِنْ عَزَبَ ذٰلِكَ عَنْكُمْ فَلَا
يَغْلِبِ الحَرَامُ صَبْرَكُمْ وَلَا تَنْسَوا عِنْدَ النِّعَمِ شُكْرَكُمْ فَقَدْ اَعْذَرَ اللّٰهُ اِلَيْكُمْ بِحُجَجٍ مُسْفِرَةٍ
ظَاهِرَةٍ وَكُتُبٍ بَارِزَةِ العُذْرِ وَاضِحَةٍ)
خلاصه معنی انکه ای مردم زهد در دنیا کوتاه کردن آرزو است وشکرگذاری نمودن
در هنگام رسیدن نعمتها واجتناب و دوری کردن در وقت پیش آمدن وسائل چیزهای
حرام واگر نتوانستید این سه خصلت را در خود جمع کنید پس بر شما لازم است دو چیز
یکی آنکه جد و جهد کنید که غالب نشود حرام بر صبر شما از معصیت و نافرمانی خدای تعالی
و دیگر آنکه در موقع رسیدن نعمت فراموش نکنید شکر پروردگار را بتحقیق که خدای
تعالی قطع کرد عذر شما را بحجتهای واضحه ظاهره و کتابهای آسمانی که آشکار و واضح

چشم دل باز کن که جان بینی
آنچه نادیدنی است آن بینی
صه
نفس میآید از بر دوست
که شکوه عیان کرده خورده از وست
عطا است هر موی از او بر تنم
چگونه بهر موی شکری کنم
ستایش خداوند بخشنده را
که موجود کرد از عدم بنده را
کرا قوت وصف احسان اوست
که اوصاف مستغرق شان اوست
بدیعی که شخص آفریند ز گل
روان و خرد بخشد و هوش و دل
ز پشت پدر تا بپایان شیب
نکوتا چه تشریف دادت ز غیب
چو پاک آفریدت بهش باش و پاک
که ننگست ناپاک رفتن بخاک
پیاپی بیفشان ز آئینه گرد
که مصقل نگیرد چو زنگار خورد
نه در ابتدا بودی آب منی
اگر مردی از سر بدر کن منی
تمام شد صفحه بعد

کرده است عذرهای واضحه را در این حدیث امام علیه السلام بیان معنای زهد را فرموده
و اشاره میفرماید باهمیت آن زیرا که زهد از بالاترین اخلاق حمیده و شریفترین صفات
پسندیده بشمار میرود و سلوک الی الله تعالی ممکن نیست مگر باقدم زهد و بیرغبتی بدنیا
و آیات قرآنیه و اخبار نبویه صلی الله علیه و آله در معنای زهد و شرافت و فضیلت زاهد بسیار است
صادق آل محمد صلی الله علیه و آله میفرماید کسیکه در دنیا زهد اختیار نمود خدا ثابت میکرداند حکمت را در
قلب او و بینا میکرداند او را بعیوب دنیا پس میشناساند درد او را و دوای او را و بسلامت
او را خارج میکرداند از دنیا بسوی بهشتی که اسم او دار السلام است
و حضرت امیر علیه السلام در نهج البلاغه در معنای زهد فرموده که زهد کلمه ایست بین دو کلمه از قرآن
و آن اینست (لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ) و کسی که تاسف نخورد بر
چیزی که از او فوت شده و خوشحال نشود بچیزیکه باو عطا شده بتحقیق که این
شخص گرفته است دو طرف زهد را
و از این حدیث شریف استفاده می‌شود که زاهد کسی است که رغبت او بدنیا کم باشد و علامت
بی رغبتی بدنیا این است که متاسف و محزون نشود بچیزهای از دنیا که از وی گرفته می‌شود و مسرور
و خوشحال نگردد بچیزهای از دنیا که بوی میرسد یعنی از صفات ممتازه زاهد این است که حال او
در نعمت و بلاء یکسان باشد و این فضیلت حاصل نمیگردد مگر برای شخصی که از دنیا و لذائذ
و همیه او اعراض نماید و مایل بحقتعالی و طالب قرب و لقاء او و نعیم آخرت باشد
علماء اخلاق گفته اند که معنای زهد اعراض از دنیا و بی رغبتی باو است برای رسیدن بنعیم آخرت
و اینکه امیر المؤمنین علیه السلام در همین خطبه زهد را سه چیز قرار میدهد اول کوتاه کردن آرزو
دوم شکر در حال نعمت سیم ورع و اجتناب از محارم الله تعالی
تعریف بلوازم او است یعنی چون اعراض و بی رغبتی بدنیا امر نسبت سری و باطنی و علم

چو رو در نهاد طبیعی او دی خویش
مکن تکیه بر زور بازوی خویش
چرا حق نمی‌بینی ای خودپرست
که بازو بگردش درآورد و دست
چو آید بکوشیدنت خیر پیش
بتوفیق حق دان نه از سعی خویش
تو قایم بخود نیستی یک قدم
ز غیبت مدد میرسد دمبدم
نه طفل زبان بسته بودی ز لاف
همی روزی آمد بجوفش ز ناف
چو نافش بریدند روزی گسست
به پستان مادر درآویخت دست
غریبی که رنج آردش دهر پیش
بدارو دهند آبش از شهر خویش
پس او در شکم پرورش یافته است
ز انبان معده خورش یافته است
دو پستان که امروز دلخواه اوست
دو چشمه هم از پرورشگاه اوست
تمام شد صفحه بعد

بما فی الضمیر فقط حقتعالی مینباشد و بس از این جهة سه علامت برای زهد بیان فرمود
یکی از آنها کوتاه بودن آرزو است یعنی زاهد طلب نمیکند از دنیا مگر بقدر ضرورت و
احتیاج لازم اما کسی که اعراض نمود از حقتعالی و نعیم آخرت و همت خود را مصروف
گردانید بر لذائذ نفسانیه آرزوهای دور و دراز در قلبش نشو و نما میکند بطوریکه
که سرتاپای هستی اورا فرا میگیرد و بتمام قوی کوشش مینماید در طلب آن و هنوز بعض
آنها نائل نشده آرزوی دیگری در قلب وی تولید میگردد
وانسان بیچاره مثل کرم ابریشم هر لحظه تارهای اوهام و آرزوهای گوناگون در صفحه
نفس خود احداث میکند و بدور او می پیچد تا بالاخره بمقصود نرسیده او را خفه کند و
منزلگاه وی را جهنم که صورت اخلاق و اعمال و استحالهء زهد.
پس از این بیان معلوم شد که لازمهء بی رغبتی بدنیا کوتاه کردن رشتهء آرزو است
و همچنین لازمهء بی رغبتی بدنیا شکر است در نعمتهای دنیا زیرا که چنین شخص زاهد رسیده است که
از فیاض علی الاطلاق ما یحتاج هر فردی از موجودات را بقدر کفایت بوی میرساند و او هم
دنیا طلب نمیکند مگر بقدر احتیاج این است که وقتی نائل شد با آن البته از صمیم قلب خدا را شکر مینماید
اما شخصی که طالب دنیا و مایل باو شد و خفاش وار چشم بصیرتش نابینا گردید از دیدن
اشعهء نور شمس وجود و غمض عین نمود از حیات جاودانی و نعیم همیشگی و همت
خود را مصروف گردانید بر تعمیر این دنیای فانی هرگز قناعت نمیکند بنصیبی که مبدء حکیم
جل شأنه برای او مقدر فرموده و آرزو میکند چیزهائی که در دسترس او نیست و رسیدن
باو را دور میپندارد نباید هرگز از این شخص متوقع شکر باشیم زیرا که او بنصیب
خود راضی نیست دمبدم هوس تازه در قلب وی پدید میگردد و اگر وقتی بر زبانش
جاری شود ذکر (الحمد لله) یا (شکر الله) غیر از لقلقه زبان چیز دیگری نخواهد بود

و هم چنین لازمهٔ اعراض و بی رغبتی بدنیا اجتناب و ورع از محارم است یعنی خودداری
نمودن از معصیت و هر چیزیکه شارع مقدس اسلام اورا حرام فرموده
و همین طوریکه گفتیم لازمهٔ بی رغبتی بدنیا که معنای زهد است کوتاه کردن آرزو است
همین طور لازمهٔ بی رغبتی بدنیا اجتناب از معاصی است زیرا که تمام معاصی ناشی میگردد
از محبت بدنیا و میل بلذائذ آن و متابعت نفس اماره
و کسیکه اعراض نمود از دنیا و لذائذ آن و روی کرد بآخرت و نعمتهای همیشگی او
البته چشم میپوشد از مباحات فضلاً از محرمات
پس از این بیانات بخوبی معلوم شد که معیار صحیح برای تشخیص دادن حقیقت زهد همین
سه چیز است که از زهد الزاهدین امیرالمؤمنین ع در همین خطبه بیان فرموده
و مرحوم فیض ره از صادق آل محمد ص چنین روایت میکند که در معنای زهد فرموده (نیست
زهد بضایع کردن مال و نه بحرام کردن حلال بلکه زهد در دنیا اینست که وثوق و
اطمینان تو بآنچه در دست تواست کمتر باشد از آنچه نزد خدا و ند است
و از این حدیث شریف میتوان استفاده نمود که کسب حلال و التذاذ و تنعم بمباحات
و استفاده نمودن از طیبات و منابع طبیعیه بقدر لزوم و ضرورت ابداً منافات با زهد ندارد
و آیات قرآنیه هم شاهد بر این مطلب است زیرا که میفرماید (وکلوا مما رزقکم الله
حلالاً طیباً واتقوا الله الذی انتم به مؤمنون) یعنی بخورید از آن چیزهائیکه
خدا روزی شما کرده در حالیکه حلال و پاکیزه است و بپرهیزید خدا را اگر شما بآن ایمان دارید
و در جای دیگر میفرماید (یا ایها الذین امنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم)
یعنی ای مؤمنین حرام مکنید چیزهای خوبی را که خدا برای شما حلال کرده
آیات و اخبار دیگر ذکر شد ظاهراً منافات دارد با قول بعض علمای اخلاق که گفته اند

زهد ترک مباحاتی است که در روی حظ نفس باشد

بلی بنظر سطحی ظاهری همین طور است لکن بعد از دقت نظر معلوم می شود که هیچ منافاتی بین انها نیست زیرا که ممکن است جمع بین انها که بگوییم   حقیقت زهد چنانچه معنای لغوی او است همان بی رغبتی و بی علاقگی بدنیا میباشد   و همان طور دیگر گفته شد این معنی امر باطنی سری   و یکی از فضائل اخلاقی و صفات حمیده انسانی بشمار میرود و ترک مباحات از لوازم بی میلی و بی رغبتی بدنیا میباشد نه انکه حقیقت زهد باشد چنانچه خود علمای اخلاق زهد را در ردیف اخلاق حمیده و صفات حسنه انسانیه می شمارند و اگر زهد فقط ترک مباحات بود بایستی در ردیف افعال و اعمال ظاهره شمرده شود نه در تعداد صفات   و علاوه می بینیم اگر کسی ترک کند مباحات را و در باطن مشتاق و راغب بوی باشد در تعداد زاهدین شمرده نمی شود و اگر حقیقت زهد فقط ترک مباحات بود بایستی این شخص را زاهد گویند و حال انکه قطعاً این طور نیست

پس از این بیانات معلوم شد که زهد صفت باطنی است و ترک مباحات از لوازم او است بلی اگر انسان دنیا را دوست بدارد و بتمام قوی رو کند بوی و قلبش متعلق گردد باین سرای فانی و چشم بپوشد از جنت و سرای جاودانی و اقتصار نماید بر لذائذ طبیعیه ان وقت بی نصیب گردد از لذائذ روحانی و باید در چراگاه طبیعت با خوک و گاو چرا کند زیرا که انسانیت انسان بادراکات روحانیه است نه جسمانی

چنانچه مکرر تجربه شده که انسان هر وقت اکثر اوقات خود را مصروف بر دنیا گردانید و مشغول امور نفسانیه شد چنان خود را در ظلمت طبیعت و پرپیچ وادی هلاکت با غولان و سبعان قوای نفسانیه بدامهای شیطانها مبتلا می بیند که گویا بکلی راه فرار و چاره را بر خود متعسر می پندارد تا وقتیکه نسیم خنک الطاف الهیه جل شانه بوزد و از اشراق

نور وجود او برقی بجهد و قلب تاریک کدر او را فی الجمله روشنی بخشد ان وقت البته در خود مییابد بی میلی و بی رغبتی بدنیا را   ولی افسوس که نوع بشر تا حیات دارند همیشه در کشمکش طبیعت واقع می باشند و شیطان دامهای حیله خود را گسترده و بتمام قوی همت خود را مصروف کرده که انسان را بدام بیندازد و بهتر وقتی که میتواند حیله خود را بکار ببرد چنانچه اخبار ناطق بر او است وقتی است که شخص شکمش از غذا پر باشد و تمام همش دنیا باشد و ابداً متوجه بحق تعالی و سرای باقی نباشد ان وقت که شیطان خوب تسلط پیدا میکند و او را با دامهای حیله خود محکم می بندد و راه چاره را بروی منسد میگرداند مگر فضل الهی جل شانه شامل حالش گردد و او را از دام شیطان برهاند این است معنای زهد که در ایات و اخبار این قدر تعریف از او شده و علمای اخلاق او را یکی از اخلاق صالحین شمرده اند و عرفا طریق سلوک الی الله را منحصر بوی دانسته اند و معنای زهد این نیست که هیچ استفاده نکند از نعمتهای دنیا چنانچه در دیوانی که منسوب بحضرت امیر است دارد   اِنَّما زُهدُ الفَتی قَصرُ الاَمَل   لا بِاَکلِ المُرِّ لا لبسِ الشَّمَل خُذ بِاَمرِ اللهِ وَاترُکْ ما نَهی   وَالبَسِ الخَزَّ وَکُلْ لَحمَ الحَمَل   و معنای این دو شعر عربی قریب بان شعر فارسی است که سعدی علیه الرحمه گفته

زاهدی در لباس پوشی نیست   زاهد پاک باش اطلس پوش

خلاصه از تمام اینها معلوم می شود که علامت زهد دو چیز است یکی عدم تعلق و اتکال بچیزی از امور دنیا بطوریکه اعتماد و اطمینان بر او حاصل کرده و طلب کند دنیا را بجهة دنیا و حظ نفس   اما اگر دنیا را بخواهد بجهة رسیدن بمقام اخروی و دار جوار و قرب الهی جل شانه این اندازه طلب که مقدمه سعادت ابدیه گردد هیچ منافاتی با زهد نیست بلکه رسیدن بان مقامات غالباً ممکن نیست مگر باینکه اولا جسم را با درجه

در عمل کوش و هر چه خواهی پوش
تاج بر سر نه و علم بر دوش
ترک دنیا و شهوت است و هوس
پارسایی نه ترک جامه و بس

چیست دنیا از خدا غافل شدن
نی قماش و نقره و فرزند و زن
مال را کز بهر دین باشی حمول
نعم مال صالح گفتا آن رسول
[illegible]

صحیح و پاکیزه نگاه دارد و ثانیاً ما یحتاج ضروری خود را از قبیل خوراک و لباس و منزل بقدر دفع احتیاج فراهم نماید تا آنکه بفراغت خیال در مقام اصلاح نفس خود برآید و در صدد تهیه سفر آخرت گردد

بلی بایستی مقید نباشد بخوردن غذاء خوب و پوشیدن لباس فاخر و خوابیدن در رختخواب نیکو و نرم و منزلگاه عالی بلکه زاهد باید هر چه رسید بخورد و هر لباسی که پیش آمد بپوشد و هر جائیکه باشد بخوابد زیرا اگر مقید شد بخوراک خوب و لباس نرم و مسکن عالی باید همیشه همت خود را مصروف گرداند بر تهیه آنها و تمام اینها منافی است با اعراض از دنیا و اقبال باخرت که معنای زهد میباشد

پس از این بیانات معلوم شد که معنای زهد این نیست که باید شخص زاهد هیچ رغبت بدنیا نباشد چطور ممکن است انسانی که سرتاپا احتیاج است و موظف میباشد بکسب و کار برود در گوشه بنشیند و در بروی خود ببندد و تنبلی را باسم زهد شعار خود قرار دهد این مخالف با حکمت و نظام عالم میباشد و بسا میشود هیچ شخصی ولو آنکه ظاهراً زاهد بنظر میاید لکن واقعاً عاری از صفت زهد است زیرا ممکن است که علاقه او بهمین لباس کهنه مندرس و اثاثیه مختصرش زیادتر باشد از علاقه شخص متمول بمال و دستگاه خود

دوم از علامات زهد کوتاهی آرزو است البته کسیکه طالب آخرت و فیوضات الهیه شد قهراً آرزوها و آمال او بدنیا کم می شود زیرا اگر او نظر دارد بنعمتهای آخرت که نسبت آنها بدنیا مثل نسبت جواهر میباشد بخزف

غزالی در کتاب احیاء العلوم که بهترین کتابی است که در علم اخلاق نوشته شده مطلوبات زاهد را بسه قسم تقسیم مینماید و ملخص کلام او اینستکه میگوید گاهی زاهد دنیا را ترک میکند از ترس عذاب آخرت چونکه میداند در حلال او

آب در کشتی هلاک کشتی است
آب اندر زیر کشتی پشتی است
چونکه مال و ملک را از دل براند
زان سلیمان خویش جز مسکین نخواند
کوزهٔ سربسته اندر آب زفت
از دل پر باد فوق آب رفت
باد درویشی چو در باطن بود
بر سر آب جهان ساکن بود
گرچه جمله این جهان ملک وی است
ملک در چشم دلش لاشیء است
پس دهان دل ببند و مهر کن
پر کنش از باد کبر من لدن
(مثنوی)

خواجه چون بیلی بدست بنده داد
بی زبان معلوم شد او را مراد
دست همچون بیل اشارتهای اوست
آخر اندیشی عبارتهای اوست
(مثنوی)

حسابست و در حرام او عقاب و این نازلترین درجه زهد است وگاهی وا میگذارد دنیا را بطمع بهشت و حور و غلمان که خدایتعالی براهدین وعده فرموده و این درجه متوسطه زهد است وگاهی زاهد ترک مینماید دنیا را از جهت میل و رغبت او بحقتعالی و سلوک راه لقاء او زیرا اگر کسی متوجه بحقتعالی گردید التفات نمیکند بالآلام تا آنکه در مقام خلاصی از آنها برآید و همچنین نظر نمیکند باللذات تا آنکه در مقام وسیله باو برآید بلکه او همیشه همتش یکی است و مطلب و مقصودش امر وحدانی است و آن عبودیت طریق سلوک بسوی حقتعالی و وسیله بجوار قرب او میباشد و او است موحد حقیقی که طلب نکند از خدا مگر خدا را (ما از تو نداریم بغیر از تو تمنا) زیرا اگر هر مطلوبی معبود است و هر طالبی نسبت بمطلوب خود عبد او است طالب غیر خدایتعالی خالی نیست از شرک خفی و این مرتبه

سوم از زهد زهد محبین و عارفین میباشد بواسطه آنکه دوستی دارد خدا را مگر کسی که بشناسد او را و کسی که خدا را شناخت دانست که ممکن نیست جمع بین لذائذ نفسانیه والتذاذ بمشاهده انوار الهیه البته اعراض مینماید از تنعم بنعمتهای بهشتی دیگر چه رسد بلذائذ موهومه خیالیه دنیویه خیلی شبیه است حال طالب حظوظ نفسانیه و تارک حظوظ روحانیه بحال بچه که ترک نماید ملک و سلطنت را و مشغول شود ببازی کنجشک و معلوم است که این از نفهمی او است نه آنکه اشتغال بکنجشک فی نفسه الذ باشد از لذت سلطنت و کما اینکه اهل بهشت در قبال لذت مشاهده انوار الهیه اهمیتی بنعمتهای بهشتی دهند و این قسم از زهد از بالاترین مقامات عارفین بالله بشمار میرود تمام شد فرموده غزالی

و این نکته را هم تذکر دهم که وقتی شخص در شماره زاهدین محسوب میگردد که بدن مجد و دنیا برایش میسر گردد و اختیاراً بجهة ترس از عقاب یا طمع بهشت یا رغبت بمشاهده انوار و جلال الهیه اعراض نماید از دنیا اما کسی که دسترس

آدمی را دشمن پنهان بسی است
آدمی با حذر عاقل کسی است
خلق پنهان زشتشان و خوبشان
میزند بر دل بهر دم کوبشان
بهر غسل ار در روی در جویبار
بر تو آسیبی زند در آب خار
گرچه پنهان خار در آب است پست
چونکه در تو میخلد دانی که هست
خارخار وحیها و وسوسه
از هزاران کس بود نی یک کسه
باش تا حسهای تو مبدل شود
تا ببینیشان و مشکل حل شود
(مثنوی)

ابن اثیر بعض ۱۵۴ ۱۲ مه

بدنیا ندارد فی الحقیقة دنیا او را ترک کرده نه اینکه او دنیا را ترک کرده باشد
کرچه این هم نعمتی است مُهم چنانچه در خبر است که (از مراتب عصمت است متعذر بودن
معاصی برای شخص چکونه شکر این نعمت کذارم که نه دو مرد م اذا دی ندارم
واز جملهٔ خطب شریفهٔ ان ولیّ خداوند کلماتی است که در اوصاف مؤمن
کامل فرموده وخلاصهٔ معنی ان این است
ای بندکان خدا بدرستیکه محبوب ترین بندکان نزد خداوند بنده میباشد که کمک
کرده است او را خدا بر نفس او پس در قلب خود میباید حُزن واندوه وخوف از حقتعالی را
جلباب خود کردانیده (واین کنایه از اینستکه همیشه محزون وخائف است) وقلب او
بچراغ هدایت روشن شده ومُهیّا کرده است خود را برای روزی که با و وارد میشود
(یعنی روز قیامت) لهذا مهیّا میکند برای مهمان وبرای خود دور را نزدیک کردانیده
که ان مرک واحوال اخرت باشد وکار سخت را بر خود اسان نموده که ان عبادت
از کلفت عبادت باشد بدیدهٔ عبرت نکاه کرد بملک وملکوت پس از ان کردید
صاحب معرفت وبصیرت وذکر خدا را بسیار نمود وسیراب کردیده از اب خوش شیرین که
برای وی رسیده بسبب چشمهای اسان مینماید ودر اشامیدن اب سبقت کرفته بر سایرین
بطوریکه محتاج نشد باشامیدن دومین وسلوک نمود راه راست مستقیمی را که محفوظ
میباشد از افراط وتفریط وپیراهن شهوات را از خود بیرون نمود وخالی کردید از
تمام همتها مکر یک همّ که او همّ وصول بقرب حقتعالی است پس از ان بیرون امد
از صفت کوری واز مشارکت اهل هوا وهوس وغفلت وکردید از کلیدهای
درهای هدایت وقفلهای درهای ضلالت وکمراهی وهلاکت
بتحقیق راه هدایت خود را شناخت وهمان راه راست حرکت نمود ویافت نشان

هدایت

[illegible]

هدایت را از دلائل واضحات وکردید صاحب فهم وتجربه وچنک زد بمحکم ترین
بندها وباستوار ترین ریسمانها ودر یقین مثل نور افتاب میباشد در تابندکی
ودرخشندکی وقرار داد نفس خود را برای خداوند تعالی در بلند ترین کارها که
ان عبارتست از رد نمودن هر فرع از فروع علوم را باصل خود وجواب دادن
هر سؤال سؤال کننده را پس اوست چراغ تاریکیها وکشف کننده امرهای
مشتبه وکلید مبهمات ودفع کننده مشکلات وراه نمای بیابانها
سخن میکوید ومیفهماند وساکت میشود وسلامت میماند بتحقیق که خود را خالص
نموده برای خدا وخداوند هم او را خالص نموده برای خود وبرکزیده او را برانبیا
جنس او وبا فاضهٔ فیوضات وکمالات پس کردید از معدنهای دین خدا واز میخهای زمین او
بتحقیق که لازم کردانیده بر خود عدل را واوّل عدالت او دور کردن هوا وهوس میباشد
از نفس خود. حق را می شناسد وعمل مینماید بان ووا نمیکذارد هیچ اعلا درجهٔ
خیر را مکر انکه قصد میکند انرا ونمیکذارد موضع وکمان خیر را مکر انکه رو مینماید باو
وقران مجید را متمکّن ساخت وپیش روی خود قرار داد پس قران مجید پیش
روی اوست ودر تمام امور متابعت مینماید او را
توضیح انکه مولای متقیان در این خطبه در مقام شرح حال مؤمن کامل ومتقی واصل
وسائر الی الله تم بر امده وشمّهٔ از صفات واخلاق ملکوتیهٔ انها را شرح وبسط داده
ودر واقع ان هادی مُبلّغ با این کلمات جان بخش دو چیز را بیان فرموده
یکی طریق سلوک الی الله تعالی را یعنی میخواهد بما نشان بدهد که ممکن نیست کسی
بتواند قدمی در طریق تکامل وپیمودن راه قرب حقتعالی بکذارد مکر بتحصیل این صفات وافعال
ودیکر طریق شناختن مقربین واولیاء خدا را یعنی اکر خواهی دوستان حقتعالی

وموحدین را بشناسی باین صفات بشناس و امتیاز بده بین انها وتمام این صفات جمع نمیشود مگر در امام و کسی که مقام و مرتبه او نزدیک بامام باشد یعنی ولی کامل وانها عده از صفات نیکو و سیرتهای حسنه هستند که فی الجمله بشرح بعضی از انها میپردازیم

اول از علامات و نشانه‌های دوستی خدا اینستکه خدا او را اعانت و کمک میکند در غالب شدن بر نفس خودش زیرا چنانچه گفتیم محبت جذبه الهی است و هر قلبی که مجذوب حقتعالی گردید بقدر ارتباطی که بین او و مولایش پیدا میکرد قوت میگیرد و غالب بر نفس خود میشود و خداوند تعالی بملائکه رحمت او را اعانت میفرماید وعقل او قوی میگردد و نفس اماره مطیع و منقاد او میشود پس از ان متصف میگردد بصفاتیکه امام علیه السلام ببعض انها اشاره فرمود

اول از صفات ممتازه ولی حق این استکه فرمود دوستخدا همیشه محزونست بدو جهت یکی بر گذشته عمرش و قصورش در عبادت و اکتساب قرب حقتعالی و دیگر بر اینده از عمرش و عاقبت کارش که ایا او را بکجا میکشاند ایا سرانجام کارش منتهی میشود بعز جوار احدیت یا منتهی میگردد باسفل السافلین طبیعت

دوم دوستخدا همیشه ترسناک میباشد از اعمال بد یکه از وی ناشی گشته زیرا که میداند هر عمل بدی پرده و حجابی میشود بین او و بین انوار عظمت حقتعالی

سوم قلب او روشن است بنور معرفت حقه الهیه و در اثر همین نور دیگر در قلب او افاضه شده هدایت میگردد تا انکه واصل میشود بمقام قرب رب العالمین

چهارم تشبیه میفرماید موت و ما بعد او را بمهمانیکه منتظر قدوم او باشد پس همانطوریکه شخص بهترین برای مهمان تنظیف و پاکیزه مینماید منزل و لباس خود را همین طور دوست عارف بالله صیقلی و پاکیزه میکند قلب و سیره خود را

واو را خالی میگرداند از اغیار و زینت میدهد بزیور طاعات و عبادات و مهیا میگردد برای روز مرگ که روز لقاء حقتعالی است پس نزدیک می بیند بر خود چیزیرا که مردم وی را دور میپندارند که ان مرگ و قیامت میباشد وهم چنین اسان میشود نزد او چیزیکه برای غیر او مشکلست وان اقدام بمجاهدات و ریاضات نفسانیه و وظائف عبادات و طاعات بدنیه و بندگی است وشاید مقصود این باشد که شخصی که مهیای مرگ است اهوال موت و شدت جان کندن برای او اسان میشود

پنجم از صفات ممتازه دوست حق انستکه همیشه تفکر مینماید در عجائب ملک و ملکوت ومعارف و عقاید خود را اخذ میکند از مقدمات یقینیه

ششم از علائم دوست حقتعالی انستکه همیشه یا اغلب اوقات بزبان و قلب متذکر حقتعالی است تا انکه قلبش مطمئن گردد بذکر او چنانچه در قرآن میفرماید (الا بذکر الله تطمئن القلوب)

هفتم علوم و معارف الهی را تشبیه فرموده باب صاف گوارائی که ترشح نماید بقلب شخص عالم عارف و سیراب گرداند او را بطوریکه پس از ان محتاج بشرب ثانی نشود زیرا وقتیکه علوم حقه فرا گرفت قلب بنده مجرد را ظلمت جهل را بکلی برطرف میکند قلب را از الایش طبیعت پاک مینماید و بی نیاز میگرداند او را از تحصیل طلب علم

هشتم دوست حقتعالی سلوک میکند طریق وسط را یعنی راه مستقیمی که برساند او را بجوار قدس الهی جل شانه

نهم دوستخدا از خود کنده است لباس شهوات و آرزوها و امالی که قلب را سیاه مینماید و محجوب میکند او را از تجلی انوار حقتعالی شعر

مرو از پی انچه دل خواهدت | که تمکین دل نور حق کاهدت

دهم دوست حقتعالی مطلب و مراد و مقصود خود را یکی کرده که آن هم لقاء حق تعالی و رسیدن بقرب مولای اوست و منتهای آرزوی او مطالعه جمال و جلال احدیّت و سرور و لذّت او در مناجات و ذکر پروردگار میباشد
و شخص وقتی همّتش و مقصدش یکی می شود که پرتوی از نور ازلی در آئینه قلبش هویدا گردد پس در آن حال هویدا از ذرّات وجود را مظهر ذات حقتعالی خواهد دید و آن وقت است که محبّ و محبوب حقتعالی جلّ ذکره میگردد
یازدهم وقتی محبّ حقتعالی باین مقام رسید که تمام همّتش یکی شد متّصف میگردد بصفاتی چند یکی آنکه نور بصیرتش در قلبش تابش مینماید و چشم قلبش باز می شود و بینا میگردد و از معارف حقّه و اسرار خلقت در عالم مینماید چیزها را که دیگران قاصرند از فهم و ادراک آن پس خارج می شود از صفت کوری و مشارکت اهل هوا و هوس
دوّم میگردد از کلیدهای درهای هدایت و قفلهای درهای هلاکت یعنی بقول و فعل و وجودش مردم را هدایت مینماید و رهنمائی میکند براه حق و راستی و منع میکند و باز میدارد آنها را از هلاکت و گمراهی
سوّم بچشم بصیرت می بیند راه مستقیمی را که مأمور میباشد بسلوک او و حرکت و سیر مینماید در همان راه مستقیم تا آنکه بسر حدّ مقصود برسد و این اشاره بطریق مستقیم محمّد و آل او علیهم السّلام است که خدای متعال در کتاب کریمش خطاب بر پیغمبر اکرم صلعم فرموده که بگو (وانّ هذا صراطی مستقیماً فاتّبعوه و لاتتّبعوا السّبل فتفرّق بکم عن سبیله) یعنی بگو ای پیغمبر صلعم این است راه راست من پس او را متابعت نمائید و راههای مختلف را متابعت نکنید که شما را متفرّق و گمراه میکنند از راه حق
چهارم با آن چشم بصیرت و نور دیگر در قلبش و پیدا شد میشناسد علامات

ونشانه

ونشانه های راه راست را و شاید مقصود آن حضرت ع این است که سالک الی الله تعالی بچشم دل و صدق معرفت ائمّه و پیشوایان دین اسلام را می شناسد از ضلال و گمراهی ایمن میگردد تا آنکه بمتابعت آنها میرسد بحظیره قدس الهی جلّ شأنه و در آن ساکن میگردد
دوازدهم از صفات ممتازه دوست حقتعالی اینستکه از مشقّت و ناگواریها متأثّر و مغموم نمی شود زیرا قلبی که متوجّه بحقتعالی گردید و پی برد بعالم روحانی دنیا و مافیها در نظر بصیرت او جز یک توده خاک و یک بنای خراب و یک دریای سراب چیز دیگر نخواهد بود و یقینی است کسی که دنیا را این طور بنگرد هرگز از فقدانش متألّم و محزون نخواهد شد بلکه میتوان گفت چون دوست حقتعالی از خوب و بد هر چه هست از وی می بیند پس بچشم دوستی و شفقت و مهربانی همه موجودات نظر مینماید و رنگ تفرقه و دوئیّت و ضدّیت را بالمرّه از قلب خود پاک میکند و تمام مردم را از سیاه و سفید و وضیع و شریف در نظر دوستی و محبّت او یکسان میباشند چنانچه از شاعر عارف گفته (بجهان خرّم از آنم که جهان خرّم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست)
سیزدهم دوست حقتعالی و مؤمن کامل چنگ زده بریسمان محکم ایمان که هرگز پاره نمی شود و قرار گرفته در کوه یقین و ایمان که بادهای مختلف شکوک و اوهام احساسات و عقاید حقّه او را متفرّق نمی سازد
چهاردهم آنکه معرفت و یقین او مثل ضوء شمس است یعنی عقاید و معارف او بدرجه عین الیقین رسیده پس همان طوریکه بچشم سر میبیند روشنی خورشید را همین طور بچشم دل می بیند آثار الوهیّت و دقایق ربوبیّت و عالم ملکوت را بلکه خودش آینه جمال ایشان میگردد یعنی ذاتش و صفاتش و افعالش مظهر و نماینده ذات و صفات و افعال حقتعالی میگردد
پانزدهم آنکه چون شخص در یقین و معرفت باین مرتبه رسید آن وقتستکه لایق

منصب

[illegible]

منصب حکومت و پیشوائی خلق میکردد و بایستی که در مسند قضاوت بنشیند و حکم
نماید بین مردم   زیرا که از بیانات قبل معلوم شد که انسان کامل کسی میباشد که از
شدت بندکی و عبودیت دارای قوه قدسیه باشد و مقصود از قوه قدسیه آن نوری
استکه در قلب ولی حقتعالی ظاهر میکردد و بآن نور تمیز میدهد حق و باطل را و باو
میشناسد حقوق افراد بشر را و بآن قوه رد مینماید هر فرعی را باصل خود و جواب
میکوید از هر سؤالی و رد میکند هر ایرادی که وارد کنند
و اوست چراغ ظلمات که باید تمام عالمیان از نور او اقتباس نمایند   و اوست کشف
کننده امور معضله از احکام شرعیه   و باعتراف دوست و دشمن در اصحاب پیغمبر
صلی الله علیه و آله کسی نبود که دارای تمام این صفات باشد مکر علی ابیطالب علیه السلام

شانزدهم از علامت دوست حقتعالی اینستکه سخن میکوید بطوریکه هر کسی از
سخن او بقدر استعداد خود میفهمد و ساکت میکردد در جائیکه مصلحت نبیند در تکلم
و سالم میماند   چنانچه آن شاعر حکیم کفته   (دو چیز تیره عقلست دم فرو
بستن   بوقت کفتن و کفتن بوقت خاموشی)

هفدهم آنکه خود و عمل خود را خالص نماید از شوب شرک و ریاء
و بدانکه اخلاص مقام بلندیست و از برای او درجاتی میباشد
درجه اول آن اخلاص در عمل است و آن هم درجاتی دارد
اول آنکه نیت عمل خالی باشد از غیر خدای تعالی یعنی بطور ریاء و برای غیر واقع نشود
دوم آنکه عمل از خوف جهنم یا از شوق بهشت نباشد
سوم آنکه مقصود از عمل بندکی و اطاعت امر حقتعالی و رضای او باشد نه چیز دیکر
درجه دوم خالص کردن قلبست از غیر خدای تعالی بطوریکه ذکر او و یاد او و بر اکثر

عبادت باخلاص نیت نکوست
وکرنه چه آید ز بی مغز پوست
چه زنار مغ در میانت چه دلق
که در پوشی از بهر پندار خلق

حالات و ساعات محبت مستولی کردد و هر وقت که بی ذکر و بی فکر او باشد خود را از
خوشوقتی و راحت دور ببیند و لذت و راحتی خود را در یاد او داند
چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرمود (ارحنی یا بلال) یعنی ای بلال اذان نماز بکو و مرا براحت انداز
و بایستی دوست خدا و شخص متقی در راه رضای او تمام خطرها و مشقتها را بجان خریداری کند
چنانچه علامت محبت خالص همین استکه قلبش از الایش طبیعت پاک و تمام همش رسیدن بلقاء مولا است

هیجدهم چون دوست حقتعالی باین مقام و مرتبه رسید میکردد از معدنهای
دین حقتعالی و میخ زمین و یعنی همانطوریکه زمین محل ذخیره طلا و جواهرات همین
طور قلب ولی حقتعالی محل و منبع در و جواهرات علوم و حکمت و فضائل است که هر کس
طالب علوم حقیقیه و فضائل اخلاقیه باشد بایستی از آن معدن استخراج نماید
و همچنین میخ زمین است یعنی بقاء زمین و دوام او بسته بوجود ولی کامل میباشد
چنانچه در اخبار کثیره وارد شده که اکر در هر وقتی امام در روی زمین نباشد زمین اهل خود را فرو میبرد

نوزدهم از صفات ممتازه دوست حقتعالی اینستکه نفس خود را ملتزم نماید بعدل
یعنی در تمام امور خودداری کند از متابعت شهوات و اجتناب نماید از افراط
و تفریط در آن یعنی در تمام امور طریق وسط را اختیار نماید
و اکرچه ابتداء برای انسان اتصاف باین صفت خیلی مشکل مینماید لکن بعد از ریاضت و
خودداری از متابعت شهوات ممکن است از شدت رسوخ صفت عدالت شخص بمقامی
رسد که بکردد از ارکان عدل بلکه خود عدل شود چنانچه میبینیم اکر صفتی در کسی
قوت کرفت او را باسم آن صفت مینامند مثلاً برای مبالغه کویند فلان کس شیر است

بیستم از صفات ممتازه دوست حقتعالی اینستکه وصف میکند حق را و عمل می
نماید بآن و در این فقره از خطبه دو احتمال میرود   یکی احتمالی استکه بعض از شراح

عن ابن مسعود انکه فارغ [illegible]
باقی عمل الدنیا و امر الاخرت

داده اند و ان اینستکه کفته اند علامت دوست حق انستکه قولش مطابق با فعل و فعلش مطابق با قول اوست یعنی راستکو و راستکردار و راست کفتار است

و احتمال دیکر انکه چون انحضرت در مقام بیان حال مؤمن کامل و دوست صادق برامده مناسب اینستکه مقصود این باشد که عارف کامل وقتی بمقام قرب رسید متصف میکردد بصفات ربوبیت یعنی مظهر و نماینده صفات حقتعالی میکردد یعنی وجودش آینه صفات اوکه وصف مینماید اورا وصفاتش مرآت آثار الوهیت او که نمایش میدهد اوصاف انوار جمال اورا واعمالش کواهی میدهد بر صدق کفتارش

و این مقام اخرین منازل سالک الی الله تعالی است که عرفاء او را سفر سوم از اسفار چهارکانه مینامند و آن اسفار چهارکانه سابقاً ذکر شد اینجا هم بیان میشود

اول سفر از خلق است بسوی حقتعالی یعنی اعراض از خلق و عالم کثرت و اقبال بحق سبحانه و عالم وحدت بتمام همت واز برای این سفر منازل بسیار است منزل اول بیداری از خواب غفلت و بطالت است واخرین منزل این سفر ادراک حضور نزد حقتعالی است

و عمده منزلیکه در این راه مسافر بایستی سیر نماید دو بطرف وادی هولناک عشق است و این وادیرا خوفناک نامیده اند برای اینستکه خطرات زیاد در سر راه دارد و تنهای معدودی از زنده دلان وچابک سواران شاید بتوانند با کمال شوق قدم در این وادی کذارند و دره ها وکوهها را در زیر پای وجد انها هموار خواهند نمود

اکر بنظر عبرت تماشا نمائی حال مسافرین این راه را منظره غریبی خواهی دید که کویا شب است هوا بسیار تاریک کرد و غبار فضاء را پوشانیده راه تنک و باریک کوه ودره و سنکلاخ و پرتکاه در جاده بسیار است سبعان درنده از یکطرف حیوانات کزنده در طرف دیکر دزدان و غولان و راهزنان

ای برادر این ره بازار نیست
زاد این ره درهم و دینار نیست
راه عشق است این نه راه شهر و ده
ترک سر کن پیش در این ره پای نه
هست این ره راه اقلیم فنا
شرط این ره توبه از میل و هوا
[illegible]

در کمین کاهند منزلکه مقصود در پشت کوههای مخوف پنهانست مسافر خسته پیاده ناتوانی بنظر میاید که بتنهائی افتان و خیزان طی طریق مینماید اشخاصی که چراغ هدایت بدست کرفته از جلو در حرکتند مسافر بیچاره هر لحظه بهر قدمی پای او مصادف سنکی شده یا در کودالی فرو رفته برو می افتد دزدان وقت بدست اورده ویرا غارت مینمایند باز قدمی پیش نرفته سبعی بر او حمله میکند یا درو باهی بشکل غزال او را مشغول میسازد یا عفریتی بصورت زیبائی او را میفریبد یا مار خوش خط و خالی بپای او می پیچد و او را از حرکت باز میدارد یا اشکال رنکارنک طبیعت او را مجذوب خود میکردانند یا خستکی و مشقت راه وی را نقش زمین میسازد یا غولی بوسوسه او را در خواب عمیق فرو میبرد و از جاده منحرفش میکردانند ورهنمایان هر چه بصدای بلند فریاد میکنند که راه طولانی و پرخطر است جاده ناهموار دشمن در کمین کاه ای مسافرین بشتابید تا وقت باقیست خود را بمنزل برسانید بیچاره مسافر در خواب غفلت فرو رفته تا وقتی دو مرتبه از خواب سنکین بیدار شده و خود را در تاریکی و ظلمت با غولان و سبعان خارج از جاده می بیند و راه فرار را بر خود مشکل میپندارد بنای استغاثه و فریاد میکذارد تا انکه رفیق مشفقی او را از بند رهائی داده و بجاده هدایتش نماید مجدداً غولی او را تعاقب نموده و بوسوسه او را از جاده منحرفش مینماید و بین چندین هزار مسافر یکی بعد از دیکری اکر بتواند این جاده پرخطر را بسلامت طی نماید و از کوههای مخوف بکذرد و در پشت ان کوههای مخوف ناکاه بکاهی منزلکه درخشان خود را مشاهده بنماید

وقتی منزلکه مقصود را مشاهده نمود اکر چه تعب و مشقت راه کمتر میکردد مسافر

تن وداع انکاه تو را خود پیش کیر
بی بکو و بسم الله و ره پیش کیر
[illegible]

دراثر درخشندکی نور آنجایکاه بشوق وسرعت حرکت مینماید لکن در اطراف این جادّه
غولان بسیاری خفته اند وبمجرد اینکه مسافر در سراشیب جادّه منزل خود را کم کرد
بچابکی اطراف او را میکیرند وبوسوسه سدّی در جلو راه وی میبندند وتمام همت
خود را مصروف میکردانند که نور آن منزل را از نظر او محو کردانند تا انکه
بکلّی منزل خود را کم کند وبچاه مذلّت وکمراهی هلاک کردد
لکن بواسطه رهنمایان باز ممکن است سدّ را برطرف نمود ودر اثر روشنی آن سیر را ادامه دهد
واین برای مسافریست که کاملاً خود را مسلّح نموده ودر عقب روشنی چراغ رهنمایان
قدم پیش نهاده قدم آنان کذاشته باعزمی راسخ تمام خطرات را استقبال نماید واز هیچ
دشمنی نهراسد وبتمام قوی با سبعان درنده وحیوانات کزنده ودزدان وراه
زنان وغولان بجنکد ودر مقابل انها مقاومت واستقامت نماید ودر عین حال
چشم بران مقصد دوخته ومواظب بر قدم خود کشته که مبادا پای او بلغزد و
بزمین خورد وآنی از حرکت سستی نکند
البتّه خواهید فهمید که آن راه جادّه تکامل است وان منزل که درخشان است جایکاه
قرب الهی عز اسمه است که هر انسانی باید بکوشد که خود را بانجا برساند واشخاصی
که چراغ هدایت بدست کرفته سفراء وخلفای الهی جلّ شانه میباشند که بایستی
هر مسافری بارشادات انها سیر این جادّه پرخطر نماید وکرنه بقدم اوّل از جادّه منحرف
کشته وسبعان وغولان وی را اسیر یا بنیل تاابد در پرتکاه ظلمت وعدم رهسپار خواهد کردید
وان سبعان درنده وحیوانات کزنده قوای داخلیّه مثل شهوت وغضب میباشند
که هر لحظه بشکلی انسان بیچاره را مسخر حکم خود کردانیده واو را بزمین میزنند
وان غولانیکه او را تعاقب مینمایند قوّه وهمیّه در داخل وجنود شیطانیّه در

مشتغل او ان سالدره راکه درو
منزلی بادکان نیک بود عاو است
کس بود که تیان اوهش
دیده بینا ودست رهزنان
کی دهاکشتی وانستی عیان
کی سراب از آب وانستی لیک
راه را کفتم بود در راه نیک
سا بسیر باشد بطلسم یا عجب
شکنی کرابن طلسم را از نیب
فارغ وآسوده کی ای بشر بیت
هیچ از انها نبینی ایل بیت
یکقدم از خود و معقول تنکیسا باد
لیک از عن باشد تا بن نهاد
کان دلیل بود وقت خود بابد نهاد

درخارج میباشند که دم بدم بوسوسه او را از جادّه منحرف میکردانند
وان عفریتی که بصورت اهوی خوش خط وخال خود را جلوه میدهد در
ظاهر صورت زیبای دل ربائی بنظر میاید لکن در باطن عفریتی میباشد که وی را
میفریبد ومشغول خود میکرداند وان مار خوش خط وخال خیلی شبیه است
بمال وثروت دنیا که در ظاهر نرم ودر باطن زهر قاتل است
ای بشر بی حمیّت ای انسان بیخرد تاکی در رختخواب غفلت ونادانی خفته وقتی
بیدار می شوی که سرمایه از دست رفته ودشمنان تو را بدام حیله خود محکم
بسته اند وراه جادّه را بر روی تو بکلّی مسدود کرده اند ان وقت خواهی فهمید
که در چه ظلمتی هستی که هرکز روی روشنائی نخواهی دید
(اَلنّاسُ نِیامٌ فَاِذا ماتُوا انتَبَهوا) برخیز وشتاب کن وآنی سستی وتنبلی منما شب
در جلو راه بسیار طولانی وپرخطر مسافرین رفتند وبمقصد رسیدند
(کاروان رفت وتو در خواب وبیابان در پیش) وتا وقت مختصر باقی مانده مأیوس
مباش اکرچه جادّه ناهموار وپرخطر میباشد لکن در همه وقت وبروی همه کس
باب رحمت الهی جلّ شانه باز است وتنها نفس تو حائل کردیده وغبار راه تو میباشد
وکردکار عالم از روی شفقت ومهربانی برای راهروان خود عدّه راهنما قرار داده
ودر کوشه وکنار مخفی داشته که اکر مسافری بیراهه رفت وی را براه
هدایتش نماید واکر بزمین خورد او را کمک نموده بلند کنند
بلی وقتیکه عازم راه شدی واز هیچکونه خطری نهراسیدی بدانکه ظفر نصیب
تو خواهد شد زیرا اکر هیچ زحمتی بی ثمر نمیماند وهر دیر اکر بکوئی عاقبت
سری خواهی دید ودر جستجوی هر چیزیکه مداومت نمائی بان خواهی رسید

کفت

تا نیاید زتو کسی شوق که ایشمر خواهی دخ واهم
زن ایشها کس کنفضا وفضل از انم عجب
کس تنبع روی بطلبا کسب ومتصل تا بابد
راهی نیست کرد وانلیتان از انم عجب
هیچ

کفت پیغمبر که کر کوبی دری　　عاقبت اید برون زان در سری

در قران فرموده (والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا) یعنی کسیکه در راه ما کوشش نمود ما راه خود را بوی مینمائیم

پس ای برادر قدر خود را بشناس و بدان که کوهر کرانبهائی در حقیقت تو تهیه شده

بباز بپر از دشت مده　　تاکی در این خواب سنکین فرو رفته　　برخیز و شتاب کن

(واذکر اسم ربک وتبتل الیه تبتیلا) یعنی و یاد کن اسم پروردکار خود را و منقطع شو بسوی او منقطع شدنی　　تو باید در فضاء لامکان با قدسیین پرواز نمائی چه شد که در این تنک نای قفس طبیعت ساختی

ترا ز کنکره عرش میزنند صفیر　　ندانمت که در این دام که چه افتاده است

تو در اقلیم وجود سلطانی نه رعیت چه شد که رشته بندکی نفس اماره بکردن او بختی اکر طوق بندکی حقتعالی بکردن اندازی سلطان السلاطین کردی　　اکر آتش غضب خود را فرو نشانی برحمت الهی بپیوندی　　اکر تلخی صبر در شدائد ساختی بشیرینی نعیم همیشکی ملتذ کردی　　اکر در دنیا زهد ورزی و عازم سفر بسوی حقتعالی شوی در منزلکه قرب ساکن کردی　　اکر ترک لذات خیالیه کنی بحیات ابدی و لذائذ واقعیه همیشکی نائل کردی　　اکر علقه محبت خدا را در قلب خود بپرورانی محبوب خلایق کردی　　اکر خود را فراموش نمائی بحیات جاودانی رسی　　اکر در پیشکاه حضور رسی تمام ممکنات ترا بندکی نمایند　　اکر دائم الحضور شوی کار خدائی کنی تا اینجا سفر اول بپایان رسید و آغاز سفر دوم کردید

وان سفر از خلق است بسوی حق　　یعنی بعد از انکه شخص سالک در دل تمام حضور خود را نزد حقتعالی و بمشاهده قلبیه یافت خود و باقی موجودات را قائم باو مجا

ودران (مقعد صدق) فی الجمله تمکن و استقامت یافت کم کم میرسد بجائی که مثل قطره باران خود را غرق در دریای مواج عظمت و جلال احدیت خواهد دید یعنی در انیمقام پرده منیت و خودیت برداشته میشود و حقیقت مطلق جلوه کر میکردد ان وقت هر یک از ذرات را مظهر ذات خدا خواهد دید و میسراید و میکوید چنانچه از شاعر عارف کفته

بتخانه و کعبه خانه بندکی است　　ناقوس زدن ترانه بندکی است

محراب و کلیسیا و تسبیح و صلیب　　حقا که همه نشانه بندکی است

خلاصه سالک از اول سیرش تا سفر دوم را تکمیل نکرده در دل میکند ذات خود را با حقتعالی لکن بعد از تکمیل شدن سفر دوم از شدت ظهور حق و سعه عظمت و جلال او خود را فراموش مینماید غیر از خدا چیز دیکری نمی بیند مثل کسی که در دریا غرق شده باشد که غیر از اب چیزی نبیند

کویند وقتی ماهیان جمع شدند و کفتند ما همیشه حکایات میشنویم و کویند حیات ما از آبست و هر کز آبرا ندیده ایم در فلان دریا ماهی است دانا که انرا دیده نزد او رویم تا آبرا بما نشان دهد چون از او پرسیدند کفت شما غیر آب بمن بنمائید تا من آبرا بشما بنمایم شعر (تو دیده نداری که ببینی او را　　ورنه همه او است که میباید)

چنانچه در حدیثست که صادق آل محمد (ص) بکسی فرمود (الله اکبر) یعنی چه آن شخص عرض کرد یعنی خدا از هر چیزی بزرکتر است حضرت صادق (ع) فرمود آیا در اینجا چیزی هست که خدا بزرکتر از او باشد آن شخص عرض کرد پس معنی او چیست فرمود یعنی خدا بزرکتر از انستکه بتوانیم او را توصیف نمائیم

لکن در این سفر مثل سفر اول خطرات زیاد و محل لغزش است که غیر از انبیاء و اولیاء کسی نمیتواند بسلامت خود را بمنزل رساند بدون انکه لغزشی پیدا کند

بنده کشتی آنکه از آزادکی … بندکی کن تا شوی آزاد … تا بیابی … والله اعلم بالصواب (مثنوی)

وشنیده‌ایم صح

و آخر این سفر مقام عبودیّت است یعنی سالک چون باین مقام رسید یک نور و قوّهٔ از مصدر الوهیّت در قلب وی پدید میگردد که تمام قوی و مشاعر او را احاطه میکند و مسخّر میگرداند بطوریکه تمام حرکات و سکنات و گفتار و کردارش موافق مشیّت الهی جلّ شأنه میگردد و طرفة العینی از یاد او غافل نمی شود

مرحوم مجلسی در بحار از مصباح الشّریعه از صادق آل محمّد ص چنین روایت فرموده که عارف شخص او با خلق است و قلب او با حق میباشد اگر طرفة العینی از حقتعالی غافل شود از شوق باو هلاک می شود عارف امین ودیعه های حق است و گنج اسرار و معدن نور او و دلیل رحمت او است بر خلق و بردارندهٔ علم او است و میزان فضل و عدل او می باشد و او بی نیاز است از خلق و مراد و دنیا و برای او مونسی نمیباشد مگر خدا و نمیگوید و اشاره نمیکند و نفس نمیزند مگر بخدا و از برای خدا و از جانب خدا و با خدا پس آن شخص عارف در نور قدس حقتعالی تردّد میکند و از لطائف فضل او استفاده مینماید و معرفت اصل است و فرع او ایمان می باشد تا آخر

و بعد از آنکه سالک این دو سفر را باتمام رسانید آغاز سفر سوّم میگردد و آن سفر از حق است در حق یعنی سیر در اسماء حسنای الهی عزّ اسمه و صفات جلال و جمال ربوبی تا آنکه متصف گردد ببعض آنها و متخلق گردد باخلاق او یعنی نماینده و مظهر صفات خدا گردد چنانچه در حدیث قدسی استکه خداوند وحی فرمود بحضرت داود که متخلق شو باخلاق من

(چگونه ممکن است ممکن متصف گردد بصفات واجب)

چنانچه مکرّر گفته شد مقصود نه این باشد که ممکن دارای صفات واجب الوجود میگردد بلکه مقصود اینستکه انسان وقتی بکمال انسانیّت میرسد که حائز مقامی گردد که در آئینهٔ وجودش ظاهر و هویدا گردد آثار الوهیّت و جلوه و نمایش دهد بعضی از صفات ربوبیّت را

علّه

ابن چنین گفتند دانایان ما
راه حق رفتند با شوق لقا
هرکه راه حق رود حق بیند او
در همه دلها چو جان بنشیند او
هرکه در کوی حقیقت راه یافت
در درون عارفان الله یافت
هست عارف نور سلطان ازل
کز همه بینی مکن با من جدل
زانکه هر غافل ز واقف الله نیست
در نهان سر حق آگاه نیست
چون ندانستی بنزد نار کی رهی
کر بسی آخر بسلطان کو رهی
وارو بنیاد دنیا و دیدم در جهان
لیل یار و دو دلیل راه دان
شیخ عطار

باندازه ظرفیّت وجود خودش نه آنکه خودش متصف بآنها گردد بطوری که آن صفات را مستند باو نمایند و وقتیکه سالک باین مقام رسید سیرش تمام می شود و بانتها میرسد و متصف میگردد ببعض صفات ربوبیّه چنانچه در زیارت حضرت امیر علیه السّلام میخوانیم عبادتی را که معنیش اینست

سلام بر تو ای کسی که چشم بینای حقّی و دست کرم حقّی و گوش شنوای حقّی و حکمت بالغهٔ حقّی

و البتّه باید همین طور باشد زیرا کسی که تمام همّش خدا شد و اعراض نمود از عالم کثرت و بتمام قوی و مشاعر رو کرد بعالم وحدت و حقیقت بقدر استعداد و قابلیّت او کم کم بعض صفات حقتعالی در آئینهٔ قلبش ظاهر می شود و کار خدائی میکند

حضرت عیسی بنفس خدائی بود که مرده زنده می کرد حضرت کلیم الله بقدرت الهی جلّ شأنه بود عصا را اژدها مینمود حضرت محمّد بن عبدالله ص باراده خدائی بود که باشاره ماه را دو پاره نمود حضرت علی بن ابیطالب بقدرت رحمانی بود که در خیبر را از جای کند و همچنین تمام انبیاء و اولیاء هرچه میکردند از معجزات و خارق عادات تمام از جهة این بود که آنها از شدّت قرب بحقتعالی متصف گردیده بودند ببعض صفات حق سبحانه و تعالی این بود که کار خدائی از آنها ظاهر میشد

و اشاره بهمین مطلب دارد قول خدا یتعالی که در حدیث قدسی میفرماید (عَبْدِي أَطِعْنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي) او مَثَلِي) یعنی ای بنده من اطاعت کن مرا تا آنکه قرار دهم تورا مثل خودم (یعنی نماینده صفات خودم

و رسیدن باین مقامات برای غیر پیغمبر و امام اگرچه ابتداءً محال بنظر میاید لکن اگر شخص قلب خود را صیقلی کند و شهوات و آرزو و آمال را از خود دور کند و همّت خود را مصروف گرداند باطاعت حق و تقوی را پیشهٔ خود قرار دهد و متابعت پیغمبر

نماید پیشوایان دین اسلام را البته از نور هدایت آنها قلب تاریک او روشن میشود
و از بعض این مقامات بهره مند میگردد آن وقتیستکه آن شخص محظوظ میگردد بلذت
و سرور دیگر نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه بخاطر احدی خطور نموده
و شاهد بر این مطلب کرامات و خارق عاداتی استکه از بعضی از صحابهٔ پیغمبر (ص) مثل سلمان
و ابی ذر و دیگران نقل مینمایند اینها پیغمبر و امام نبودند لکن از زیادتی قرب کار خدائی
میکردند (از عبادت نی توان الله شد میتوان موسی کلیم الله شد)
پس شرافت و سعادت انسان در اینستکه شخص اولا آدم مرتاض بگوشد و مانند دریا
از جوش و خروش باز نا یستد

و ثانیاً در راه محبت و اطاعت حقتعالی از هیچگونه فداکاری نگریزد بلکه خطرها را
استقبال کند و مصائب را بجان خریداری نماید چنانچه طریقه و عادت اهل الله
همین بوده که در راه دوستی حقتعالی گذشتن از جان و مال و اولاد را آسان
می شمردند و در راه مقصود یعنی سعادت جاودانی خوف و هراس و تردید نمی شناختند

و چون سفر سوم بانتها رسد آغاز سفر چهارم گردد
و آن سفر از حق است بسوی خلق عکس سفر اول که آن سفر از خلق بود بسوی حقتعالی
یعنی بعد از آنکه شخص تمام مراتب انسانیت را تکمیل نمود و اعراض کرد از عالم کثرت
(یعنی عالم مادیات و ممکنات) و روی گردانید بعالم وحدت و حقیقت (یعنی حق و عالم
الوهیت) و غرق دریای معرفت گردید و بعضی از صفات ربوبیه مثل علم و قدرت
و غیر اینها را بخود گرفت و فانی از خود و باقی بحق گردید در مرتبه بجهة ارشاد عوام
رو میکند بعالم کثرت (یعنی عالم خلق) که آنها را هدایت و رهنمائی کند بسوی خدا بتعم
و معلوم استکسیکه این راه را نپیموده و بعجائب و غرائب وی پی نبرده هرگز نمیتواند

ره نمای دیگران شود و ما بایستی منقاد و مطیع کسی شویم که کاملاً این راه را
طی نموده و از کوه ها و دره ها و گودالهای آنها گذشته و بمنزلگاه قرب رسیده
و ثانیاً بجهة ارشاد خلق برگشته و چراغ هدایت بدست گرفته و ما را هدایت و راه
نمائی میکند بسوی جادهٔ مستقیمی که منتهی میشود بجوار قرب رب العالمین

و معیار صحیح برای تشخیص دادن و شناختن رهنمایان دین همان اتصاف آنها میباشد
بصفات روحانیت و آنها اشخاصی هستند که کاملاً نماینده حق و مظهر صفات او میباشند
(صفات روحانیت چیست و متصفین بآنها را بچه علامت و نشانه میتوان شناخت)
مقصود از صفات روحانیت آن صفاتی میباشد که از شائبه حدوث و نقائص مادیه منزه
و مبرا باشد (یعنی صفات روحانیت برتر و بالاتر میباشد از صفات بشری)
و متصفین بآن صفات شناخته می شوند بآن معجزات و کراماتیکه هر یک
از ایشان دلیل بر مدعای خود می آورند

و همانطور دیگه گفتیم کسیکه حائز آن مقامات گردید نماینده صفات حقتعالی میگردد
و اینستکه افعالیکه از ایشان صادر میگردد از عهدهٔ دیگران خارج میباشد
و بعد از این بیانات بخوبی بر تو معلوم خواهد شد که شخص نبی یا وصی (یعنی پیغمبر (ص)
و امام (ع)) حائز چه مقام و مرتبه میباشند و معجزات و کراماتیکه نشان میدهند
همان ظهور و نماینده گی صفات حقتعالی است که در آینهٔ وجود آنها نمایش میدهد
این را هم تذکر دهم نباید انسان کورکورانه دنبال هر مدعی منصب و مرتبه را بگیرد و متابعت
و پیروی نماید هر نا اهلی را و خود را بوادی جهالت و بیخردی هلاکت اندازد
و اگر خواسته باشی در این راه مستقیم قدم گذاری و از هدایت شدگان بسوی خدا
باشی لابد بایستی متابعت نمائی کسی را که کاملاً طریق سلوک این راه را بداند

بزرگان نکردند در خود نگاه
خدا بینی از خویشتن بین مخواه
بزرگی بناموس و گفتار نیست
بلندی بدعوی و پندار نیست
تواضع سر رفعت افرازدت
تکبر بخاک اندر اندازدت

و بخوبی راه هدایت بسوی او ابشناسد و او کسی میباشد که متصف باشد بصفات
و اخلاقی که پیغمبر ص و ائمه برای ما معرفی نموده اند و انها عدة از صفات نیکو میباشند
که بعضی از انها در همین خطبه حضرت امیر ع بیان شد و تمام انها در کتاب اصول
کافی در اوصاف متقین بیان شده است پس اگر کسی را یافتی که متصف باشد باین
صفات خاک پای او را توتیای چشم خود قرار بده و الا متابعت هر جاهلی را مکن
ای بسا ابلیس ادم روی هست پس بهر دستی نباید داد دست

مطلب دوم از باب پنجم در بیان بعض مواعظ و نصایحی میباشد از کلمات
قصار حضرت امیر المؤمنین ع میتوان استفاده نمود و انها بسیار است و ما اینجا بجهت
نمونه اقتصار مینمائیم بیکی از بسیار انها و اندکی از بیشمار انها که موجب
ملال مطالعه کنندگان محترم نشود
قَالَ ع خَالِطُوا النَّاسَ مُخَالَطَةً اِنْ مِتُّمْ مَعَهَا بَكَوْا عَلَيْكُمْ وَ اِنْ عِشْتُمْ حَنُّوا اِلَيْكُمْ
یعنی بطوری با مردم زمان خودتان معاشرت کنید که اگر قبل از انها مردید گریه
کنند بر مفارقت شما و اگر با انها زنده ماندید میل کنند بملاقات و معاشرت کردن با شما
و مقصود اینستکه بخوبی با مردم معاشرت کنید که همه حقیقة دوست شما شوند
چنان زی که ذکرت بتحسین کنند چو مردی نه بر گور نفرین کنند
بد و نیک چون هر دو می بگذرند همان به که نامت بنیکی برند
و قال ع مَنْ جَرىٰ فی عِنَانِ اَمَلِهِ عَثَرَ بِاَجَلِهِ یعنی هر کسی که لجام و دهنه مرکب فی عنان و ل
آرزوی خود را رها نمود بسر در افتد باجل خود
شاید مقصود این باشد که هر کسی که جلوگیری از آرزو و آمال خود نکرد و نفس حیوانی
خود را که مثل اسب شرور میباشد بحال خود گذاشت که هر طرفی میخواهد برود

و بهر وادی که میل دارد نزول نماید البته بزودی در پرتگاه جهالت خود سر بهلاکت
خواهد شد زیرا که اگر قوای حیوانیه از اطاعت نفس ناطقه انسانی سر بپیچند و
بمیل خود حرکت نمایند علاوه بر انکه قوه عقلانی را فاسد و عاطل مینمایند خود
و باقی قوی را هم ضایع میکردانند مثل کسی که جلو اسب شرور خود را رها نماید
معلوم است بالاخره ان اسب خود و صاحب خود را بهلاکت میاندازد همین طور
اگر انسان تابع قوه شهوانیه خود گردید و جلو آرزوهای او را رها نمود و بدون
ارشاد عقل اقدام نمود بر خواهشهای او و نتوانست خود داری نماید از متابعت
نفس اماره بزودی باقی قوای او فاسد یا لا اقل از کار انها کاسته میشود
مثل اینکه اگر کسی بخوردن حریص شد معلوم است هیچ کسی ابدا بالـ(ـنها)ـیدار دو هر چه
رسید و از هر کجا و بهر وسیله و اسبابیکه خوردنی لذیذی یافت کردید فرو گذار
نمیکند اگر چه باعث تضییع قوای دیگرش شود مثل اینکه خوردن این ماکول مثلا
باعث هتک احترام او شود که حفظ آبرو و احترام از مقتضیات قوه غضبیه شمرده
بلکه بسا میشود زیاد روی در مقتضیات قوه باعث هلاکت خود ان قوه و صاحب قوه می شود
مثل انکه قوه غضبیه اگر تابع عقل نباشد ممکن است در حال شدت غضب خود یا طرف
خود را هلاک نماید پس بنابراین برای هر کسی لازم استکه عنان آرزوی خود را نگه
دارد زیرا که نفس حیوانی مثل اسب چموش و شرور میباشد و قوه عاقله بمنزله صاحب
و سوار او میباشد اگر صاحب اسب چموش بخواهد آنی جلو او را رها کند البته
معلوم است دیگر این انسانی نمیتواند از وی جلوگیری نماید بلکه ممکن است خود و سوار
خود را هم هلاک نماید و شاید مقصود این باشد که شخصی که دهنه آرزوهای
خود را بدست گرفت و عنان ان را رها نمود ناگاه بسر در امید در اجل خود یعنی اگر

مه
نگویم ... [illegible] ...
[illegible]
(بوستان)

ادمی غافل کردید از مرک و مشغول بدنیا شد و دنبال آرزوهای بسیار دراز خود را
کرفت ناکاه مرک او میرسد و با دل پر حسرت از دنیا میرود

در قناعت فرموده در دیوان منسوب بحضرتش علیه السلام

اَلْغِنیٰ فِی النُّفُوسِ وَالْفَقْرُ فِیهَا اِنْ تَجَزَّتْ فَقَلَّ مَا یُجْزِیهَا عَلِّلِ النَّفْسَ بِالْقُنُوعِ
وَاِلَّا طَلَبَتْ مِنْکَ فَوْقَ مَا یَکْفِیهَا لَیْسَ فِیمَا مَضیٰ وَلَا فِی الَّذِی لَمْ یَاْتِ مِنْ لَذَّةٍ
لِمُسْتَحْلِیهَا اِنَّمَا اَنْتَ طُولَ عُمْرِکَ مَا عُمِّرْتَ بِالسَّاعَةِ الَّتِی اَنْتَ فِیهَا

یعنی غنا و توانکری و هم چنین درویشی و بی چیزی در خود شخص و نفس او میباشد اکر
نفس بچیز کم قناعت نمود پس کمی کفایت مینماید او را و مشغول دار نفس خود را بقناعت
وکرنه از تو میطلبد فوق انچه کفایت میکند او را نیست در کذشته از عمر و نه در اینده آن
شیرینی و مزه از برای لذت برندکان از آن جز این نیستکه تو در طول عمرت هر قدر عمر
کنی بان ساعتی میباشی که در آن هستی

توضیح انکه حضرت امیر ع در اینجا باین کلمات کوچک سه مطلب ذکر با بیان فرموده
اول انکه کمان مبر که غنا و ثروت و توانکری بمال و دولت میباشد و فقر و بیچیزی به نبودن
مال بلکه غنی و مالدار کسی میباشد که دارای علو نفس باشد و در کمالات نفسانیه و
فضائل خلاقیه مقام بلندی را احراز کرده باشد بطوریکه بی نیاز شود از مال و
منال دنیا و از دنیا طلب نکند مکر بقدر ضرورت و احتیاج

و همچنین فقیر و بی چیز کسی را کویند که فاقد هر کونه کمالی و فضیلتی باشد و البته
معلوم است اکر کسی دارای علم و فضیلت شد بی اعتناء می شود بمال یعنی مال و جاه در
نظر او کم قیمت و بی اهمیت می شود بخلاف کسی که خالی از هر کونه کمال و فضیلت باشد
آن وقت کمان میبرد کمال انسانی بمال یا جاه یا ریاست است و در طلب انها بر میاید

م
جهان ای برادر نماند بکس
دل اندر جهان آفرین بند و بس
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت
که بسیار کس چون تو پرورد و کشت
چو آهنک رفتن کند جان پاک
چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

زیرا که در فطرت انسان کذارده شده استعداد و قابلیت کسب فضائل و پی بردن بمقامات
روحانیه لکن نمیداند که کمال همان ادراکات نفسانیه و فضائل خلاقیه میباشد
زیرا که ممکن نیست کامل کردد نفس انسانی بچیزیکه خارج از حقیقت او و مباین با ذات
او میباشد و جهات دنیویه از مال و جاه و غیره تماماً خارج از نفس و حقیقت
انسان میباشند پس چطور ممکن است از اینها کسب کمالی شود

مطلب دوم انکه بایستی شخص خود را عادت دهد بقناعت و کرنه هر ساعتی
هوس تازه و خواهش جدیدی در وی احداث میکردد و دم بدم او را بطرفی میکشاند
و کسی که دارای ملکه حمیده قناعت نشد راحتی و اسایش از وی سلب میکردد و تمام
همش جهات دنیویه می شود و از سعادت ابدی محروم میکردد

مطلب سوم انکه در این مدتیکه در دنیا هستی برای تو نیست مکر همین وقت و
ساعتی که الحال در وی میباشی زیرا که کذشته از عمرت از کفت رفته و فانی شده و از وی
چیزی بدست نداری و اینده هم معلوم نیست که تو باشی و اکر فرضاً در حیوة باشی
فعلا موجود نیست و در دست نداری مکر همین آنی را که در او میباشی پس بایستی که
او را غنیمت شمری و سعی و کوشش نمائی که در این مدت کم مقام بلندی را احراز نمائی
سعادت ابدی نقد و فردا هم چنان برجا نیست در میان این و آن فرصت شمار امروز را

و نتیجه این سه مطلب این استکه شخصی که آرزوی غنا و بی نیازی دارد باید ساعات
و دقایق عمر خود را غنیمت شمرد و حتی الامکان کوشش نماید در تحصیل فضائل و
ملکات نفسانیه تا انکه بسعادت ابدی و غنای همیشکی نائل کردد

و کمان مبر که فقط قناعت بکمی از مال یا قناعت بعدم جهات دنیویه باعث غنای
نفس می شود و لو اینکه صفت قناعت هم فضیلتی است از فضائل لکن مقصود از غنای

م
خداوندان نعمت و غنی نکرد
که بیچاره درویش دل غنی
قناعت توانکر کند مرد را
خبر کن حریص جهانکرد را
سکونی بدست آور ای بی ثبات
که بر سنک کردان نروید نبات
مپرور تن ار مرد رای و هشی
که او را چو می پروری میکشی
خردمند مردم هنر پرورند
که تن پروران از هنر لاغرند
کسی سیرت آدمی کوش کرد
که اول سک نفس خاموش کرد
خور و خواب تنها طریق دد است
بر این بودن آئین نابخرد است
ز بوستان

لمؤلفه
ای دل بکوی عمر و نشسته ای نمیکنی
اسباب جمع داری و کاری نمیکنی
میدان بکام و خصم زبون و فرس بزیر
با دعوی چنین هنر بی کاری نمیکنی
ترسم از این چمن نبری آستین کل
کز کلشنش تحمل خاری نمیکنی
مشکل ازان نسیم کشایش رسد بتو
بر خاک کوی دوست کذاری نمیکنی

نفس که حضرت امیر ع در این حدیث فرموده غنا در نفس است آن اکتساب جهات علمیه و
اتصاف بفضائل اخلاقیه میباشد و کرنه بمجرّد فقدان مال یا عدم حیثیات دیکر و
در طلب آنها نبودن برای شخص غنای نفس حاصل نمی شود و شاهد بر این مطلب
کلام خود حضرت امیر ع است که فرموده فقر هم در نفس میباشد یعنی غنا و فقر هر دو آن
است که در نفس آدمی است نه بمال و عدم مال (اکر فرض کنیم کسی دارای
بسیاری از فضائل اخلاقیه باشد و فاقد صفت قناعت آیا متصف میباشد بغنای نفس یا نه)
چنانچه کفتیم صفت قناعت چیز دیکر است و غنای نفس چیز دیکر یعنی غنای نفس اعم
از قناعت میباشد زیرا اکر غنیّ النفس کسی را کویند که دارای فضائل اخلاقیه و
ملکات نفسانیه باشد که از جمله آنها است صفت قناعت و کسیکه فاقد صفت
قناعت باشد او بتمام معنی غنیّ النفس نیست و هم چنین کسی که دارای صفت
قناعت باشد و فاقد فضائل دیکر او بتمام معنی غنیّ النفس نیست
خلاصه غنا و قناعت هم بحسب لفظ و هم بحسب معنی تفاوت دارند زیرا که غنا
توانکری و بسیار را کویند و قناعت قانع بودن و اقتصار نمودن بر قلیل از مطلوبات
دنیا را نامند وقال ع لِسانُ العاقِلِ وَراءَ قَلبِهِ وَقَلبُ الأَحمَقِ وَراءَ لِسانِهِ
یعنی زبان شخص عاقل در پشت دل او است اوّل بعقل خود می سنجد کلام را و بعد
از روی فهم و دانائی میکوید و دل نادان پشت زبان او است اوّل نفهمیده می
کوید و بعد می فهمد که نفهمیده کفته یا آنکه مقصود این باشد که شخص عاقل
اوّل مطالب را ادراک مینماید و بعد همانطوریکه فهمیده میکوید یعنی نفهمیده نمی کوید
امّا احمق اوّل حرفی میزند بعد در اطراف آن فکر میکند که آیا این کلام درست بوده یا بود
خلاصه یکی از علامات عقل کلامی است که از روی فکر و رویّه باشد یعنی اکر خواهم

عاقلرا از غیر عاقل بشناسی نظر کن بکلام او اکر دیدی که از روی فکر و دانائی سخن
میکوید بدان که او عاقل میباشد و اکر غیر این شد بدانکه احمق و نادان است
(سخندان پرورده پیر کهن بیندیشد آنکه بکوید سخن مزن بی تأمّل بکفتار دم
نکو کو اکر دیر کوئی چه غم بیندیش و آنکه بر آور نفس از آن پیش بس کن که کویند بس)
وقال ع لابنه الحسن ع (یا بُنَیَّ احفَظ عَنِّی أَربَعاً وَأَربَعاً لا یَضُرُّکَ ما عَمِلتَ مَعَهُنَّ
إِنَّ أَغنَی الغِنَی العَقلُ وَأَکبَرَ الفَقرِ الحُمقُ وَأَوحَشَ الوَحشَةِ العُجبُ وَأَکرَمَ الحَسَبِ حُسنُ الخُلقِ
حضرت امیر ع خطاب فرمود بفرزند ارجمند خود امام حسن مجتبی ع که ای پسر من از من
حفظ کن و نکاه دار چهار چیز از اخلاق و چهار چیز از افعال که اکر آنها را حفظ
کنی یعنی اکر متصف شوی بآنها هر کاری بکنی بتو ضرر نرساند
اوّل آنکه بی نیاز کننده ترین چیزها عقل است و غنی ترین ثروتمندان کسی است که عاقل باشد
دوّم آنکه بزرکترین فقرها و احتیاجها نادانی و حماقت میباشد
سوّم آنکه موحش ترین چیزهای وحشت انکیز خود پسندی است
چهارم آنکه کرامی ترین بزرکیها حسن خلق است
(یا بُنَیَّ إِیّاکَ وَمُصادَقَةَ الأَحمَقِ فَإِنَّهُ یُرِیدُ أَن یَنفَعَکَ فَیَضُرَّکَ وَإِیّاکَ وَمُصادَقَةَ
البَخِیلِ فَإِنَّهُ یَقعُدُ عَنکَ أَحوَجَ ما تَکُونُ إِلَیهِ وَإِیّاکَ وَمُصادَقَةَ الفاجِرِ فَإِنَّهُ
یَبِیعُکَ بِالتّافِهِ وَإِیّاکَ وَمُصادَقَةَ الکَذّابِ فَإِنَّهُ کَالسَّرابِ یُقَرِّبُ عَلَیکَ البَعِیدَ وَیُبَعِّدُ
عَنکَ القَرِیبَ
وآن چهار دیکر اینست ای پسر من بپرهیز و خود داری نما از دوستی کردن با نادان
زیرا که دوست نادان میخواهد نفع برساند بتو در عوض ضرر میزند بتو
و دیکر آنکه بپرهیز از دوستی کردن با شخص بخیل زیرا که بخیل در وقت بیچارکی

وشدت احتیاج تو با و دست بر میدارد از رفاقت و دوستی با تو
سوم آنکه بپرهیز از دوستی با شخص فاجر و گنهکار زیرا که فاجر میفروشد دوستی تو را به بهاء اندک
چهارم آنکه بپرهیز از دوستی کردن با آدم دروغگو زیرا که دروغگو مانند سراب است
که مطلوب نزدیک تو را دور مینماید و مطلوب دور را نزد تو نزدیک نشان میدهد
(**توضیح** آیا حقیقت عقل چیست و چگونه آنرا میتوان شناخت و چطور می‌شود که غنا و ثروت بعقل باشد)
(چنانچه در محل خود مدلل و مبرهن گشته عقل جوهریست نورانی و قوه ایست ملکوتی و
حقیقتی است روحانی و از عالم امر پروردگار میباشد و شناختن کنه و حقیقت آن بسی دشوار
است بلکه نمی‌شناسد او را مگر خالق او و برای عقل درجات و مراتبی میباشد که علماء و دانشمندان
باز آنهر درجه و مرتبه از آن اسمی قرار داده‌اند و گمان کرده‌اند که آن مرتبه همان عقل کلی است)
بعضی گفته‌اند (عقل قوه ادراک خیر و شر میباشد) یعنی کسیکه خوب و بد را از هم تمیز داد
او را عاقل نامند و دیگری گفته (عقل حالت و ملکه ایست در انسان که شخص عاقل بآن
قوه خیر و شر خود را میشناسد و آنرا تحصیل مینماید و شر و ضرر خود را تمیز میدهد و از وی
اجتناب مینماید و بسوی خود را بصفات انسانیت میآراید و از خواهشهای بهیمیه احتراز دارد
و دیگری در تعریف عقل گفته عقل چیزیستکه امور معاش بوی مرتب و منظم میگردد و
اگر در ترتیب معاش بقانون شرع رفتار شود او را عقل معاش گویند و اگر آن قوه را
در امور باطله صرف کنند او را نکراء و شیطنت نامند و اقوال و گفتگوها در معنی عقل
بسیار است ولی چنانچه گفته شد کنه و حقیقت عقل معلوم نیست و آنچه در معنای
عقل گفته شده بعض از آنها تعبیر از لوازم او است و بعض دیگر تعبیر از مراتب او
میباشد و الا خود عقل از عالم مجردات و روحانیات و عالم فوق طبیعت است
حکماء گفته‌اند عقل اول موجودیستکه از مصدر الهی جل شأنه صادر گشته و او است

مناط ثواب و عقاب و او بعینه نور احمد ص و حقیقت محمدیه ص میباشد چنانچه خوان
بزرگوار در اخبار بسیار فرموده (اول چیزیکه خداوند عزاسمه خلق نمود عقل بود)
مرحوم مجلسی ره از صدوق ره چنین نقل کرده که حضرت امیر ع فرموده شخصی از پیغمبر ص
سؤال از عقل نمود فرمود که خداوند ملکی خلق فرموده و سرهائی برای او قرار داده
بعدد تمام خلائق از آنهائیکه خلق شده و می‌شوند تا روز قیامت و برای هر سری از سرهای
آن ملک روئی است و از برای هر آدمی سری میباشد از سرهای عقل و روی آن سر اسم
آن انسان نوشته شده و بهر سری از آن ملک که اسم انسانی نوشته شده پرده بر آن
آویخته گشته تا وقتیکه آن شخص متولد شود و بحد رشد برسد آنوقت آن پرده برداشته
می‌شود و در قلب آن انسان نوری واقع میگردد و میفهمد واجب و سنت و خوب و بد را
و از این حدیث و امثال آن معلوم می‌شود که عقل جوهریست ملکوتی از عالم روحانیات
و ظهور او در هر انسانی بقدر استعداد و صفاء قلب او میباشد و مثال عقل در عالم
روحانی مثال خورشید است در عالم جسمانی و همانطوریکه چشم بنور خورشید یا برق
و غیره درک مینماید محسوسات را و تمیز میدهد بین آنها و اگر نور نبود چشم درک نمیکرد
چیزی از دیدنیها را همینطور چشم بصیرت بنور عقل معقولات را درک مینماید
و تمیز میدهد بین خوب و بد و بنور عقل میشناسد و میفهمد آنچه را که بچشم دیده نمی‌شود
اما طریق شناختن عقل همانست که صادق آل محمد ص در جواب سؤال کننده از عقل فرموده
(عقل چیزیستکه خدا باو عبادت کرده می‌شود و بهشت بسبب آن کسب کرده می‌شود)
یعنی هر کس خدا را عبادت نمود معلوم می‌شود که او عاقل است زیرا که عبادت حق تعالی
بدون شناختن او ممکن نیست و شناختن حق سبحانه هم بدون عقل ممکن نیست زیرا که
بعقل درک میکنیم که از برای این عالم خالق و صانع و مدبری است که عالم و قادر و حکیم

میباشد و بعد از آنکه او را شناختیم و منعم حقیقی خود یافتیم او را عبادت مینمائیم
و چون عبادت او را نمودیم به بهشتی که دار کرامت او است نائل میگردیم
بعد از این بیانات بخوبی بر تو معلوم خواهد شد معنای قول حضرت امیر ع را که در همین
حدیث فرمود (بی‌نیاز کننده ترین چیزها عقل است) یعنی اگر خواهی غنی ترین مردم
و ارجمند ترین بزرگان و ثروتمند ترین مالداران شوی سعی کن که خود را متصف
گردانی بصفت جمیله عقل یعنی کوشش کن تا آنکه عاقل شوی زیرا که یگانه چیزیکه انسان را
از پستی طبیعت باوج رفعت و بزرگی میرساند همانا عقل میباشد و بعقل خداوند از
بین حیوانات انسان را برگزیده و تسلط و برتری داد او را بر تمام آنها و عقل شمس عالم
وجود و مرکز دائرهٔ هستی و چراغ هدایت و رسول باطنی باشد
گویند وقتی خواجه عبدالله انصاری ره در مقام مناجات با خداوند عرض کرد الهی
(هر کرا عقل دادی چه ندادی و هر کرا عقل ندادی چه دادی) واقعاً همین طور است
خداوند بهر کس عقل کرامت فرمود همه چیز باو مرحمت نمود پس از اینجا معلوم میشود
که بی‌نیاز کننده ترین چیزها عقل است مثلاً اگر کسی دارای تمام ما یملک دنیا باشد اگر
فاقد عقل شد محتاج ترین مردم میباشد بخلاف کسیکه دارای عقل و تدبیر باشد در
لباس فقر غنی ترین مردم است چونکه در قلب وی یک حقیقت نورانی موجود است که نور
او ظلمت جهل و فقر و احتیاج را بکلی میبرد و بنور عقل طریق تحصیل معاش و معاد خود را با حسن وجه
پیدا مینماید و از غیر خود بی‌نیاز میگردد این است که حکما تقسیم کرده اند عقل را بعقل معاش و عقل معاد

عقل معاش چیست و عقل معاد کدام است

مقصود از عقل معاش قوه ایست از قوای روح انسانی که بسبب آن شخص متصف می
گردد بجودت رأی و حسن تدبیر در امور معاش خود یعنی نظام معاش و ترتیب منزل

خود را طوری قرار میدهد که مردم او را خوش سلیقه و با تدبیر گویند و اگر با این
سلیقه و حسن رأی استیلاء یافت بر قوای حیوانیه و در کسب معاش از قانون شرع
تجاوز نکرد او را عقل معاش نامند و از این جهت است که در بسیاری از اخبار تعریف
از کسب حلال شده و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله کاسب را حبیب الله نامیده
و اما اگر در ترتیب معاش عقل را چراغ هوای خود قرار داد و تدلیس را پیشه
خود نمود آن قوه را نکراء و شیطنت گویند
اما عقل معاد پرتویست از روشنی عقل مجرد و نوریست از انوار عالم ملکوت که
در انسان تجلی کرده و ظلمت جهل و نادانی را میبرد و شخص را از اسارت نفس اماره و
وساوس شیطانیه رهائی میدهد و او را امیر و سلطان قوای خود میگرداند و
بهمین قوه عقلست که انسان متصف میگرداند خود را بصفات خوب و اخلاق نیکو
و بهمین قوه درک مینماید معارف الهیه را و فائز میگردد بفیوضات رحمانیه و سرمدیه
بجوار عزت باحدیت عز اسمه و وجود این عقل در افراد بشر خیلی کم یابست و غالباً
کسی را که عاقل گویند همان معنای اول را در نظر دارند
و قال ع (کُنْ فِی الْفِتْنَةِ کَابْنِ لَبُونٍ لَا ظَهْرٌ فَیُرْکَبَ وَلَا ضَرْعٌ فَیُحْلَبَ)
یعنی در فتنه ها مثل شتر دو ساله بوده باش که داخل سال سوم شده باشد که برای او
پشتی نیست که بتوانند سوار شوند و پستانی هم ندارد که از وی شیر بدوشند
توضیح آنکه شاید تشبیه با بن لبون کنایه از این باشد که داخل مشو در فتنه و فساد
بمال یا قوت خود و با اهل فساد خود را شریک قرار مده در ریختن خونهای مردم
و بردن مال و عرض اینها در حدیث رسیده (کسی که کمک کند در کشتن مؤمنی اگر
چه بنصف کلمه باشد در قیامت بین دو چشم او نوشته می شود (آیس من رحمة الله)

یعنی این شخص مأیوس میباشد از رحمت خدا عز اسمه
و ممکن است مقصود آن بزرگوار از فتنه دنیا باشد زیرا که حقیقة دنیا فتنه است بدلیل
انکه خدا یتعالی میفرماید (انما اموالکم واولادکم فتنة) یعنی اینست و غیر از این
نیست که مالها و اولادهای شما فتنه اند یعنی باینها امتحان می شوید
و مقصود از علم پستان این باشد که جمع و ذخیره مکن مال خود را
و مقصود از علم پشت برای سواری این باشد که بر خود تحمیل مکن بار غیر را
و حاصل معنی انکه در دنیا ازادانه زندگانی کن نه حریص باش در جمع و ذخیره مال
تا انکه حفظ و نگاه داری او تورا بیازارد یا انکه ظالم بزور از تو بستاند و نه انکه
طمع کنی در مال دیگران زیرا که طمع در مال غیر انسانرا خوار و بیمقدار مینماید
سعدی فرموده نه بر اشتری سوارم نه چو خر بزیر بارم نه خداوند رعیت
نه غلام شهریارم غم موجود و پریشانی معدوم ندارم نفسی میزنم اسوده و عمری بسر آرم
وقال کمیل بن زیاد اخذ بیدی امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع الی الجبانة فلما اصحر تنفس
الصعداء ثم قال یا کمیل ان هذه القلوب اوعیة فخیرها اوعاها فاحفظ عنی ما اقول
لک الناس ثلاثة فعالم ربانی ومتعلم علی سبیل النجاة وهمج رعاع اتباع کل ناعق
یمیلون مع کل ریح لم یستضیئوا بنور العلم ولم یلجئوا الی رکن وثیق
چنین نقل مینماید از کمیل بن زیاد که گفت علی بن ابیطالب ع دست مرا گرفت و با خود بصحرا برد
و از روی دل تنگی اهی کشید و فرمود ای کمیل این دلها ظرفهای علوم میباشند و
بهترین انها حفظ کننده ترین انها است پس حفظ کن و بخاطر نگاه دار انچه از من
می شنوی مردم سه صنف میباشند
اول (عالم ربانی) یعنی دانای علم ربوبی که علم توحید است

دوم انهائیکه طالب علمند و در راه نجات و رستگاری میکوشند
سوم کسانیکه نه عالم میباشند و نه طالب العلم و این صنف مردم کسانی هستند که باد شبهه
و اوهام انها را باین طرف و ان طرف میکشاند و مثل گوسفندی کاو دنبال هر چوپانی میدوند
زیرا که مثل صنف اول قلب انها روشن نشده بنور علم و دانش و مثل صنف دوم چنک نزده
اند بدامن عالمی که انها را از تاریکی جهل نجات دهد و بروشنائی علم هدایت و رهنمائی فرماید

عالم ربانی کیست

عالم ربانی عارف بالله تعالی را گویند که علمش منسوب برب جل و علا و ماخوذ از حق جل شانه میباشد
و بعضی گفته اند که عالم ربانی عالمی را گویند که اصلاح نماید امور خلق را بتدبیر و حکمت
و هدایت و رهنمائی کند انها را بسوی حقتعالی و طریق رضای او و شاید مقصود از عالم
ربانی کسی است که دارای هر دو جهت باشد یعنی هم عارف بحقتعالی باشد از روی
ایمان کامل و یقین ثابت و هم هدایت کننده دیگران باشد بسوی او
در حدیث رسیده از بعض ائمه طاهرین ع که ما علماء هستیم و شیعیان ما متعلم
علی سبیل نجات میباشند و سایر مردم همج رعاع هستند
چونکه انها نه خود دارای علم و نور معرفت هستند و نه تابع کسی میباشند که
انها را رهنمائی و هدایت نماید براه شناسائی حقتعالی عز اسمه
وقال ع (کل وعاء یضیق بما جعل فیه الا وعاء العلم فانه یتسع)
یعنی هر ظرفی پر میگردد بچیزی که در وی ریخته می شود مگر ظرف علم که قلب انسان باشد پس
ان وسعت پیدا میکند هر چه علم در ان بریزی تنگ نمی شود زیرا که خداوند متعال
قلب انسان را طوری خلقت فرموده که علم وسیع میگرداند او را
توضیح اینمطلب انکه دل و قلب انسان بمنزله ظرف علوم و معارف میباشد لکن در خصوصیات

واما در باطن ظروف دیکر تفاوت بسیار دارد از جملهٔ انها انکه هر ظرفی پر میکردد باقیمانده را
میریزند مثل اینکه اکر ظرفی را از طعام یا چیز دیکر پر نمایند محلی برای غیر انچیز باقی نمیماند
اما ظرف علم که قلب ادمی باشد بقدری وسعت دارد که اکر علوم اولین واخرین در وی
جمع کردد از سعهٔ او چیزی کاسته نمی شود بلکه بر بزرکی علم بر وسعت وی افزوده
می شود واکتساب هر علمی اورا مستعد میکرداند برای اکتساب علم دیکر
واین یکی از ادلهٔ تجرد نفس ناطقه بشمار میرود زیرا که از جملهٔ ادله که حکما اقامه
نموده اند برای اثبات تجرد نفس ناطقه انسانی سعهٔ قوهٔ خیال است
و توضیح این مطلب انکه اکر نفس ناطقه مجرد نبود یعنی اکر جسم وجسمانی بود البته محدود
بود بحد معینی از طول وعرض وعمق وباندازهٔ وسعت خود ظرفیت داشت برای اکتساب
علوم وما بوجدان خود می بینیم هر قدر علم ودانش زیادتر شود محل ان که قلب است
وسیع تر میکردد وبهرهٔ علوم ومعارف در وی مرتسم میکردد وادلهٔ تجرد قوهٔ
خیال بسیار است این مختصر کنجایش ذکر انها را ندارد
وقال علیه السلام (آلة الرياسة سعة الصدر)
یعنی چیزیکه میتوان بان سروری وریاست تحصیل نمود وسعت سینه است
توضیح انکه شخصی که طالب ریاست شد بایستی قوی و پردل وجسور باشد وکرنه
ریاست وفرمانفرمائی وی را نشاید زیرا اکر شخص رئیس عهده دار امور عموم
رعایا وافراد میباشد وباین لحاظ مورد هجوم افکار مختلفه وخیالات پراکنده
میکردد ودل که ضعیف وکم ظرف شد هرکز تاب مقاومت حملات انها را ندارد
این استکه با وجود اینکه مرتبهٔ ریاست وپیشوائیکه بمراتب بسیار اشرف ولذیذترین
لذائذ بشمار میرود بسیاری از مردم دنبال تحصیل وی نیستند بلکه ارزوی انرا هم

ندارند چون سعهٔ صدر ندارند وچون طلب ریاست از مقتضیات قوهٔ واهمه میباشد
وقوهٔ واهمه اجل واشرف قوای حیوانیه شمرده میشود باین جهة مرتبهٔ ریاست ولذت
بردن از وصول بان بالاترین چیزیست که انسان در طلب او پافشاری مینماید
چنانچه می بینیم شخص ریاست طلب چه فداکاریها میکند وچه زحمات فوق العاده
متحمل می شود مثل اینکه بسا می شود در طلب ریاست خواب وخوراك
وراحتی از وی سلب میکردد وابدا ملتفت انها نیست
وقال علیه السلام (الناس اعداء ما جهلوا)
یعنی مردم دشمنان چیزی میباشند که نمیدانند
توضیح چون نمی شود حمل کنیم این حدیث را بمعنای ظاهری او لابد هستیم که حمل
نمائیم او را بمعنای مجازی لذا دو احتمال در وی میرود
اول انکه شاید مقصود از دشمنی با شیء مجهول عدم دوستی ومحبت او باشد
نه دشمنی بمعنای متعارف وبنا براین معنای حدیث این استکه کسیکه چیزرا ندانست
وشناسای او نشد ممکن نیست که وی را دوست بدارد چونکه دوستی ومحبت فرع شناختن
است مثلا کسی که خدا را نشناخت اکر ادعای دوستی ومحبت کند در دعوی خود کاذب
خواهد بود وبهیچوجه دعوی او پذیرفته نخواهد شد وهمچنین نسبت بدوستان
خدا تعالی مثل انبیاء وخلفاء انها اکر انها را فی الجمله بحقیقت یعنی بمرتبهٔ نبوت و
خلافت شناختی البته بقدر شناسائی ومعرفت انها را دوست میداری واکر
انها را از این جهت نشناختی در ادعای دوستی کاذب خواهی بود
دوم انکه چون علم یکی از کمالات نفسانیه بلکه فوق تمام انها بشمار میرود وکسیکه
فاقد او شد ناقص است ودر انظار خوار وبی مقدار بنظر میاید اینستکه

جاهل دشمن میدارد چیزیرا که عالم باو نیست زیرا که اورا سبب نقص و خواری خود میداند لکن این شخص با بستی خود را دشمن بدارد بجهة انکه نقص و خواری او است نه در خارج از او وهمین جهت دشمنی بین علماء وجهال حاصل میکردد چنانچه میبینیم غالب مردم چیزیرا که نمیدانند منکر وجود او میباشند و عالم باو را تخطئه و تکذیب مینمایند چنانچه خدا تعالی فرموده (بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ) یعنی بلکه تکذیب کردند انچه احاطه ندارند بدانستنش واین صفت ناشی از غایت جهل است

وقال ع (اِنَّ لِلْقُلُوبِ شَهْوَةً وَاِقْبَالاً وَاِدْبَاراً فَاْتُوهَا مِنْ قِبَلِ شَهْوَتِهَا وَاِقْبَالِهَا فَاِنَّ الْقَلْبَ اِذَا اُكْرِهَ عَمِيَ)

یعنی دلها را شهوة ومیلی هست کاهی اقبال ومیل میکنند بچیزی وکاهی پشت میکنند واعراض مینمایند پس وادار نمائید خود را بچیزیکه دل مایل باو است و اکر قلب را اجبار نمائید بکاریکه مایل باو نیست کور میکردد صلاح و فساد را نمیفهمد

توضیح اکر کسی کوید این حدیث ظاهراً منافی است با فرمایش خود حضرت امیر ع که در حدیث دیکر فرموده (اَفْضَلُ الْاَعْمَالِ مَا اَكْرَهْتَ نَفْسَكَ عَلَيْهِ) یعنی بهترین اعمال عملی استکه نفس تو مایل باو نباشد و باکراه او را وادار نمائی بران عمل **جواب** کوئیم در این حدیث موضوع کلام را (قلوب) قرار داده و در انجا (نفس) ومعلوم است نفس وقلب دو چیز است

قلب رئیس بدن ومهبط انوار ازلیه میباشد کاهی بجهة تدبیر مملکت بدن رو میکند بنفس وقوای او وکاهی بجهة اکتساب کمالات روحانیه رو میکند بروح وعالم او وظاهراً مقصود از نفسی که فرموده (بالاترین اعمال انچیز استیکه اکراه کنی نفس خود را براو) نفس اماره میباشد که همیشه مایل بفساد و کارهائی میباشد که برای

روح وقلب بلکه برای خود او هم مضر است وچون طبیعت این نفس این طور است بایستی انسان همیشه بر خلاف میل و خواهش وی رفتار نماید تا انکه روح و قلب و بدن او سالم باشد **امّا** قلب چنانچه کفتیم روئی دارد ببدن وقوای جسمانیه وروئی دارد بروح وقوای روحانیه و در حالیکه متوجه بعالم روحانی است اکر وادار نمائی او را بتربیت بدن کور میکردد یعنی نابینا میشود از دیدن مقامات روحانیه خود وهم چنین در حالیکه مشغول بتربیت بدن میباشد اکر او را وادار نمائی بتحصیل کمالات روحانیه باز میماند از شغل خود و صلاح وفساد خود را نمیشناسد پس لابد بایستی او را رها کنی تا انکه بمعاونت عقل انچه صلاح روح و بدن است انجام دهد

وچنانچه افراد بشر در صورت وصفات و اخلاق مختلفند همین طور در افعال و اعمال نیز اختلاف بسیار دارند هر کسی مایل بشغلی وکسبی و صنعتی میباشد یکی مایل بتجارت دیکری مایل بزراعت بعضی مایل بصناعت بعض دیکر مایل بتحصیل علوم وبین طالبین علوم هم تفاوت بسیار است حتی بین طالبین علوم روحانیه هم اختلاف بیشمار است بعضی طالب علم حدیث کشته بعضی طالب علم فقه شده بعضی طالب علم حکمت و منطق کردیده وهم چنین از حیث عمل بوظایف عبادات شرعیه بین مردم تخالف بسیار است بعضی از میان عبادات شوق بنماز وروزه دارند وهمت خود را مصروف میکردانند بتحصیل اجزاء و شرائط ان وبعضی شایق بخدمت خلق میباشند وبعضی مایل بانفاق و اعانت فقراء میباشند

غرض انکه ناموس خلقت و حکمت افرینش بنی ادم اقتضاء نموده که افریدکار عالم هر کسی را شکلی وخلقی وروحیه وشغلی ومیلی وشهوتی ارزانی فرماید ودوی را بطرزی مخصوص بزیور وجود بیاراید واکر غیر از این بود امور عالم معطل ومهمل

وغیر منظّم میماند وچون حکمت نظام عالم مقتضی این کشته که هر کسی بهای وجود خود را چیزی تصوّر کند و در طلبان پافشاری نماید بایستی مطابق مشیّت ازلیّه اشخاص خود را وادار نمایند بان عمل وشغلی که مایل وشایق باو میباشند وکرنه نتیجه کرفتن از کاریکه از روی اکراه واجبار باشد مشکل بلکه محال بنظر میاید وهم چنین هر شخصی نسبت بعملیاتی که در نفس خود میپروراند وقتی مایل بشغلی است که وقت دیکری رغبت باو است وباین مشوق سبب بجهتا ورا نمیداند وبطور تجربه معلوم شده که کاریکه بکراهت انجام کرفته نتیجه خوبی نمیدهد وثمر نمیکرده پس ازاین بیانات معلوم شد که این فرمایش امام ع سر مشق خوبی استکه اکر معلّمین علوم صنایع وموسّسین اساس تربیت بشر مراعات انرا نمایند نظام عالم بخوبی مرتّب ومنظّم میکردد وهر کسی بایستی در اعمال شخصی خود مراعات این قاعده را بنماید تا از اعمال خود نتیجهٔ خوبی ببرد

چطور ممکن است مردم را رها کنند که بمیل ودلخواه خودشان رفتار نمایند وبان حال ممکن باشد که امور دین ودنیا انها منظّم ومرتّب کردد واین مطلب اساسا باطلست بلی اکر میل وشهوت نفسانیّه باشد بحکم عقل وشرع بایستی از وی جلوکیری شود وکرنه امور دین ودنیای شخص ضایع وخراب خواهد شد زیرا که نفس همیشه مایل بخوشکذرانی وعیّاشی وطالب لهو ولعب میباشد

لکن قلب چون رئیس ومدبّر ومصلح است بارشاد عقل همیشه بدنرا امر مینماید بچیزی که فائده شخصی خود را در او ببیند

اینستکه هر کس بوجدان خود میباید که کاهی قلبا ومشتاق استبچیزی ومایل میباشد بکاری وسبب فایده انرا نمیداند بعد معلوم میشود که این کار برای او چقدر نافع بوده

واین را هم تذکر دهم که شخص بایستی مواظب حال خود باشد وتمیز دهد بین میل نفسی وقلبی خود بانیکه اکر مایل شد بکاری اوّل اورا عرضه نماید بعقل خود اکر عقل تصویب نمود بداند که این میل وخواهش از قلب او سرزده سپس اجراء نماید انرا وکرنه از طلب ان خودداری نماید وبداند که این خواهش نفسانی است نه عقلانی

وقال ع مَنْ اَصْبَحَ عَلَى الدُّنْيا حَزِيناً فَقَدْ اَصْبَحَ لِقَضاءِ اللهِ ساخِطاً وَمَنْ اَصْبَحَ يَشْكُو مُصِيبَةً نَزَلَتْ بِهِ فَاِنَّما يَشْكُو رَبَّهُ وَمَنْ اَتَى غَنِيّاً فَتَواضَعَ لِغِناهُ ذَهَبَ ثُلُثا دِينِهِ وَمَنْ قَرَءَ الْقُرْآنَ فَماتَ فَدَخَلَ النّارَ فَهُوَ مِمَّنْ كانَ يَتَّخِذُ آياتِ اللهِ هُزُواً وَمَنْ لَهِجَ قَلْبُهُ بِحُبِّ الدُّنْيا الْتاطَ مِنْها بِثَلاثٍ هَمٍّ لا يُغِبُّهُ وَحِرْصٍ لا يَتْرُكُهُ وَاَمَلٍ لا يُدْرِكُهُ

یعنی کسیکه داخل صبح شود درحالیکه محزون ومتأسّف باشد برامر دنیا این شخص صبح کرده درحالیکه غضبناک بوده بر تقدیر وقضاء خداوند تع وکسی که داخل صبح شود درحالیکه شکایت کند از مصیبتی که بر وی نازل کشته این شخص شکایت کرده از پروردکار خود وکسی که وارد شود بر شخص غنی ومتموّلی وتواضع وفروتنی نماید نزد او بجهة چیزداری او وبطمع مال وثروت او دو ثلث دین او بباد رفته وکسی که قرائت قران کند وبمیرد وداخل جهنّم کردد پس او از کسانی بوده که میکرفته ایات قرانرا برای سخریّه واستهزاء وکسی که دل او بمحبّت دنیا حریص کردید بپیچیده استخودرا بسه چیز از دنیا ۱ غم وغصّه که هرکز از وی جدا نشود و۲ حرصی که رها نکند اورا و۳ امید وآرزوئی که هرکز باو نرسد

توضیح حضرت امیر ع دراین حدیث اشاره فرموده بچند موضوع اخلاقی وایمانی

اول مقام رضا البته کسی که محزون کردید بر فوت شدن چیزی از دنیا معلوم میشود این شخص فاقد مرتبهٔ رضا میباشد زیرا که علماء اخلاق در موضوع رضا گفته اند (الرِّضَا تَرْكُ السَّخَطِ لِقَضَاءِ اللّٰه) یعنی حقیقت رضا ترک سخط و غضب است بر تقدیر الهی جل شأنه پس کسی که متصف کردید بصفت رضا ناملایمات دنیا برد او ملایم میکردد بلکه بسا میشود که از نزول بلاء و مصیبت لذت میبرد چنانچه آن شاعر گفته

(در بلا هم میچشم لذات او ماتاویم ماتاویم ماتاو)

ولی مرتبهٔ رضا بالاترین مرتبهٔ مقربین و منتهی درجهٔ سالکین الی الله تعالی میباشد و باو نمیرسد مکر کسی که تمام درجات و مراتب تکامل انسانی را پیموده و باعلی درجهٔ قرب رسیده باشد زیرا که مقام رضا نتیجهٔ کمال محبت بخداوند متعالست و محبت نتیجهٔ انس با و و انس و محبت نتیجهٔ معرفت و شناختن حقتعالی میباشد و معرفت حاصل نمی کردد مکر برای کسیکه با عزمی راسخ و ارادهٔ قوی با نفس خود بجنکد و بر خواهشهای نفسانی خود پشت پا زند و متحمل کردد مشاق عبادات و طاعات را و مصائب و بلیات را استقبال نماید و ملتزم کرداند خود را بدوام ذکر خدا تعالی و فکر در صنایع قدرت او و جلت عظمته و خدا تعالی در حدیث قدسی خطاب میفرماید به پیغمبر اکرم خود (کسی که راضی نشد بقضا من و صبر نکرد بر بلاء من و شکر ننمود بر نعمتهای من پس عبادت نماید پروردکاری را غیر از من و بیرون رود از زمین و آسمان من

بلی کسیکه مدعی محبت حقتعالی باشد و تن ندهد بقضاء و قدر او سبحانه و رضاء او را بر خواهشهای خود ترجیح ندهد آن شخص در دعوای محبت کاذب خواهد بود زیرا که محب حقیقی کسی میباشد که از دوست او هر چه رسید بجان خریداری نماید بلکه بسا میشود که عشق و محبت بجائی میرسد که شخص ادراک الم نمی کند

وبالجمله رضاء از حیث شدت و ضعف منقسم بسه قسمت میکردد

مرتبهٔ اول که فوق مراتب رضاء میباشد اینست که از شدت محبت و انس بحقتعالی مرتبهٔ را حائز شده باشد که حس الم و مصیبت نکند مثل کسی که در جنک مشغول نبرد و خود باشد یا غضب شدیدی بر وی مستولی شده باشد که در آن حال اکر جراحتی یا صدمهٔ فوق العادهٔ بر او وارد کردد ابداً التفات باو ندارد بلکه حس الم نمی کند همین طور شخص عاشق واله در حال وصال بمعشوق خود چنان غرق مطالعهٔ جمال دوست میکردد که غیر را فراموش مینماید بلکه کاهی میشود که خود را هم فراموش میکند و وقتی عشق مجازی باین درجه و پایه رسد چه کمان میبری بعشق حقیقی و الهی که اکر پرتوی از آن عشق پاک در قلب کسی ظاهر کردد او را چنان مست مطالعهٔ جمال و جلال احدیت در آینهٔ موجودات میکرداند که خود و باقی موجودات را مثل قطرهٔ غرق در دریای مواج وجود وی میبیند آن وقتاستکه میکردد از آن کسانیکه خدا تعالی در شأن و مقام آنها میفرماید (رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ) یعنی خداوند از آنها راضی است و آنها هم از خدا راضی و خوشنود میباشند

مرتبهٔ دوم آنکه بقلب و عقل خود راضی میباشد بهر بلاء و مصیبتی که متوجه وی میکردد زیرا که ببرهان و دلیل میداند که هر چه در عالم واقع کردد از روی حکمت و مصلحت الهی عز اسمه میباشد مثل کسی که عضوی از اعضاء او فاسد شده باشد و بداند که بودن این عضو باعث هلاکت او میشود البته این شخص برضایت خاطر میکردد برای قطع این عضو بلکه پول زیاد هم میدهد و التماس مینماید که هر چه زودتر میشود آنرا قطع نمایند که مبادا سرایت باعضاء دیکر او کند با اینکه قطع این عضو برای او خیلی ناکوار و تلخ میباشد

همین طور کسیکه میداند در هر بلاء حکمتی است و در عقب هر شدت فرجی است
در هر مصیبت اجری و ثوابی است این شخص و لو اینکه بطبع و نفس خود مایل ببلاء
نیست و از مصیبات گریزانست لکن بعقل خود راضی است بقضا و قدر خداوند متعال و اسمه
مرتبهٔ سوم آنکه ابداً نه بعقل خود و نه بطبع خود مایل ببلاء و مصیبت نیست
لکن در حال بلاء و مصیبت بامید اجر و ثواب خودداری مینماید و اظهار دلتنگی
نمی نماید و نامیدن این مرتبهٔ سوم را باسم صبر اولی است تا باسم رضا
زیرا که معنی صبر هم همین است چنانچه میاید
خلاصه عمده چیزیکه باعث رضاء می شود معرفت و محبت حقتعالی است والبته
معرفت و محبت هر قدر زیادتر شد مقام رضاء بالاتر میگردد پس از اینجا بخوبی معلوم
می شود که مرتبهٔ رضا بالاترین مقامات مقربین و منتهی درجهٔ کاملین میباشد
دوم چیزیکه حضرت امیر ع در این حدیث شریف اشاره باو فرموده صبر است زیرا
کسی که نتوانست در بلیات وارده او از جزع و فزع خودداری نماید زبان بشکایت
دراز نمود معلوم می شود که این شخص فاقد مقام صبر میباشد علماء اخلاق در تعریف صبر گفته اند
(صبر نگاه داشتن نفس است از قلق و اضطراب در حال نزول بلاء) و صبر هم یکی
از مقامهای بلند انسانی بشمار میرود زیرا که صبر ناشی میگردد از قوت ایمان و
مقاومت نفس در مقابل قوای حیوانیه و صبر از خصایص انبیاء و اولیاء میباشد
و صبر اول قدمی است که انسان پای در جادهٔ تکامل میگذارد
واگر درجات کمال را مثلاً صد درجه فرض کنی اول درجه او صبر است و آخر درجهٔ او رضا میباشد
و شاید همین باشد سر آنکه در آیات و اخبار این قدر تعریف و تمجید از صبر شده
مثل آنکه خداوند متعال میفرماید (واصبروا ان الله مع الصابرین) یعنی صبر کنید

بدرستی

بدرستیکه خدا با صابرین است و در جای دیگر میفرماید (اولئک علیهم صلوات
من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون) یعنی برای صابرین از جانب خدا صلوات
و رحمت میباشد و آنها هدایت شدگانند و غیر اینها که علماء اخلاق در کتابهای خود نوشته اند
وگمان مبر که صبری که این همه تعریف و تمجید از وی شده فقط صبر در مصیبات و شدائد
است بلکه صبر چهار قسم است
۱ صبر در بلاء ۲ و صبر در بجا آوردن طاعات و عبادات ۳ و صبر در ترک معاصی
یعنی خودداری نمودن از معصیت در موقع مهیا بودن اسباب معصیت و غلبهٔ شهوت
۴ و صبر در اقتصار کردن معیشت کم او را زهد نامند
و بنابر آنچه از ادلهٔ عقلیه و نقلیه استفاده می شود صبر در ترک معصیت مراتب بسیار
اشرف و اعظم میباشد از صبر بر سختیها و بلیات بلکه صبر بر ترک معصیت بالاتر است
از صبر بر فعل طاعات و جهت و سببش هم معلوم است و آن چند چیز است
یکی آنکه نزول بلاء و مصیبت باختیار شخص نیست وقتی بلاء نازل شد تفاوتی نیست
بین صبر و خودداری نمودن یا جزع و فزع کردن اما صبر بر ترک معصیت و تحمل نمودن
مشاق عبادت باختیار خود شخص میباشد یعنی ترک معصیت و اتیان طاعات فعل اختیاری
است و فرق بین امر اختیاری و غیر اختیاری بسیار است (تفاوت از زمین تا آسمانست)
دوم آنکه صبر بر ترک معصیت و فعل طاعت نتیجهٔ ایمانست والبته هر قدر ایمان
محکم تر گردید آثار او ظاهرتر میگردد لکن صبر در حال بلاء و مصیبت اگرچه آن هم
از مقتضیات ایمان بشمار میرود لکن غیر مؤمن هم آن اشخاصی که صاحب قلب قوی
میباشند بلاء و مصیبت چندان اثر ناگواری در آنها نمیکند
اینک بنا بر اختصار کرده بیک مثال توضیح مطلب را مینمائیم و آن این است

که تشبیه

که تشبیه میکنیم صبر بر ترک معصیت و فعل طاعات را بکسی که مشغول کشتی کرفتن باشد
و طرف خود را زمین زند و خود بر زمین نخورد زیرا که در اینجا این شخص دو چیز را نشان
می دهد یکی قوّت و استقامت خود و دیکر غلبه و تسلّط خود را بر طرف
و خیلی شبیه است صبر بر بلیّات بکشتی کیرندهٔ که نه طرف را بر زمین زند و نه خود بر زمین
خورد پس در اینجا فقط نشان میدهد که این شخص مقاومت نموده با طرف خود و مغلوب و نکشته
خلاصه چنانچه کفته شد صبر و شکیبائی در هر موردی که یافت شود مرتبهٔ
بلندی دارد و ممکن نیست کسی حائز مقامی و منزلتی شود مکر باو
سیّم چیزیکه در این حدیث اشاره بان فرموده مقام توکّل است زیرا کسی که تواضع
نماید غنیّ و متموّل را بجهة مال او معلوم میشود این شخص طمع دارد بمال او و فاقد مرتبه
توکّل میباشد چونکه توکّل و اعتماد داشتن بانچه نزد حقتعالی موجود است مانع میکرد
از طمع بغیر و توکّل هم یکی از مقامات بلند سالکین الی الله تعالی و مقربین حضرت حق سبحانه
بشمار میرود و معنای توکّل اعتماد و اتّکال نمودن بخدای عزّ اسمه میباشد و تمام امور
یعنی بعلم و یقین قطعی بداند که (لا موثّر فی الوجود الّا الله تعالی) یعنی مؤثّری در عالم
نیست مکر خدای تعالی و تمام امور مستند باو و صادر از مشیّت و ارادهٔ او میباشد
و بمقام توکّل نمی رسد مکر کسی که در معرفت حائز مقام (عین الیقین) باشد و بعلم قطعی
بداند که خداوند تعالی قادر بر هر چیز و عالم باو میباشد و رئوف و مهربانست بحال تمام
مخلوق خود و بعد از انکه قلبش مطمئنّ کردید بایمان و تصدیق کرد باین امور
در قلب وی یک حالت نورانیّتی حاصل میکردد که او را توکّل نامند و خدای
متعال در مواضع بسیاری از قرآن امر بتوکّل فرموده در جائی میفرماید
(توکّل علی الحیّ الّذی لا یموت) و در جای دیکر میفرماید (و علی الله فتوکّلوا

ان کنتم مؤمنین) یعنی بخدا توکّل کنید اکر شما از مؤمنین هستید
و از اینجا معلوم می شود که لازمهٔ ایمان توکّل است و هر کس در امور خود اعتماد
و اتّکال بخدا ندارد و نظر بغیر او دارد یا اصلاً فاقد ایمانست یا ایمان او سست و ضعیف میباشد
و این را هم کوشزد نمائیم که توکّل منافی با کسب و کار نیست زیرا که شخص عارف میداند
که حکمت خداوندی این طور اقتضا نموده که در ظاهر برای هر چیزی سببی قرار
دهد ولو اینکه در واقع (مسبّب الاسباب) او است
و شخصی که متّصف کردید بصفت جمیله توکّل در عین حالی که مشغول کار و صنعت میباشد
حقتعالی را مؤثّر در روزی میداند و بتمام قوی و مشاعر روزی بمسبّب الاسباب میاورد و
از او متوقّع اثر میباشد نه از عمل و صنعت خود و این شخص حقیقةً خود را مشغول
کار میکند و اند (عمّال الله) یعنی کارکنهای حقتعالی محسوب کردد
چهارم چیزیکه حضرت امیر علیه السلام در این حدیث اشاره بان فرموده ایمانست زیرا
کسی که ایات قرانرا برای سخریّه فرا کرفته معلوم میشود این شخص کافر و منافق میباشد
و عاری از ایمانست و این مطلب ظاهر و هویداست و محتاج بشرح و بسط نیست
پنجم چیزیکه در این حدیث بان اشاره فرموده زهد است
زیرا که معنای زهد بی رغبتی و بی میلی بدنیا میباشد و در ذیل فقرات بعض
احادیث اشارهٔ اجمالیه بزهد و خصوصیّات او شد و در اینجا اقتصار مینمائیم
بذکر بعض لوازمانی که ناشی میکردد از محبّت دنیا چنانچه از زاهد الزاهدین حضرت امیر در همین حدیث فرموده
کسی که حریص کردید بمحبّت دنیا مبتلا میکردد بسه چیز
اوّل غمّ و غصّه که هرکز از وی جدا نشود زیرا که امور دنیا هرکز مصادف
با میل اشخاص نمیشود و اکر کاهی نسبت ببعض امور مصادف و موافق افتاد از جهات

دیگر مخالف دلخواه شخص میگردد و آدم دنیادوست مثل بچهٔ بی تربیت نعمتهای بسیار خود را فراموش کرده برای نداشتن چیز بیمقداری که خارج از دسترس اوست گریه میکند و غصه میخورد
خلاصه شخص دنیادوست خود را بازیچهٔ هوا و هوس کرده و نوبت بنوبت دستخوش امواج مخالف گشته و مثل کوران در مقابل طوفان آرزوهای خود نه تاب مقاومت دارد و نه راه فرار و نه امید نجات و آن بآن بر غم و غصه‌اش افزوده میگردد و همه اوقات از بخت و اقبال خود شاکی و ناراضی است کاهی تعرض بقضاء و قدر الهی میکند کاهی امور را مستند بطبیعت مینماید و ناسزا میگوید بیچاره خبر ندارد که اعتراض کردن بر حکمت الهی کفر است علاوه باعث سختی امور زندگی میگردد چنانچه در قرآن کریم میفرماید (لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ) یعنی ای مردم اگر شکر کردید البته نعمتهای شما را زیاد می کنم واگر کفران کردید بدرستیکه عذاب من بسیار شدید است
غرض آنکه محبت و دلبستگی بدنیا علاوه بر آنکه انسان را از خدا استبعاد مینماید و باعث عذاب اخروی میگردد راحتی دنیا را هم از وی سلب مینماید چنانچه بتجربه معلوم شده که آدم دنیادوست هر قدر زیادتر دنبال محظوظات خیالی بدود کمتر از آن کامیاب میگردد دحال مردم دنیادوست خیلی شبیه است بحال آن گوسفندیکه دستهٔ علفی بفاصلهٔ نیم ذرع پیش روی او نگاه داشته اند و حیوان بیچاره بامید آنکه اگر تندی تند برود دهنش باو خواهد رسید بدنبال آن با کمال عجله متصل میدود و هرگز باو نمی رسد ما هم همیشه در عقب آرزوهای دور و دراز خود میدویم و هنوز بمقصد نایل نشده آرزوی دیگری جای او را میگیرد این استکه اکثر مردم دچار غم و غصه بی پایان میباشند و کمتر کسی پیدا می شود که از بخت خود و تقدیرات

راضی و خورسند باشد حتی متمولین و روسای امور بلکه آنها بمراتب بسیار زیادتر و بیشتر دچار حملات افکار بی پایان و در بند تارهای اوهام و خیالات دور و دراز میباشند و کمتر حس راحتی و آسایش را آنها پدید میگردد
دوم از آفات محبت دنیا این استکه میفرماید شخص دنیادوست مبتلا میگردد بحرصی که او را رها نمی کند زیرا که لازمهٔ محبت و دوستی با هر چیزی این استکه هر قدر شخص خود را نزدیکتر بمحبوب خود دید آتش شوق او شعله‌ورتر میگردد و بقدریکه نائل بوی گردید بهزار درجه حریص تر میگردد
همین است سر اینکه می بینیم هر قدر انسان متمول تر می شود حریص تر میگردد زیرا که سعادت خود را در فراهم کردن جهات دنیویه مثل مال و ثروت و ریاست و شهرت و غیر اینها می پندارد و در طلب آنها میکوشد و مثل دریا آنی از جوش و خروش نمی ایستد چنانچه گفته اند
(چشم تنگ مرد دنیادار را یا قناعت پر کند یا خاک گور) ولی در اینجا یک اصل اساسی موجود است که حکمة الله بر آن جاری گشته که باید امور دنیا منظم و مرتب گردد و اگر نبود این غفلت و بیخردی چگونه ممکن بود انسان عاقل دست از سرای باقی بکشد و مشغول عمارت این عاریت سرا شود با اینکه بقطع و یقین میداند و بچشم خود می بیند که کاروان بشر علی الدوام بسوی موت و فنا رهسپارند و هزاران هزار ابناء جنس او با خاک مذلت یکسان گشته و چه بسیار جوانهای سرو قد سیمین عذار با آرزوهای بسیار در خانهٔ قبر خفته اند
بلی ناموس خلقت و اساس زندگانی بشر منوط بهمین غفلتها ست با اینکه میدانیم این رویه که در پیش داریم منافی با عقلست (قلم اینجا رسید و سر بشکست)

بهتر این استکه بیان را مختصر کرده کوییم

سوم از آفات محبت دنیا این استکه میفرماید شخص دنیا دوست مبتلا میکردد بآرزوئیکه هرکز باو نمیرسد

و سرّ این مطلب توسعهٔ قوهٔ خیالست چونکه محل پرورش آرزو و آمال قوهٔ خیال میباشد

وسعه و ظرفیت قوهٔ خیال بمراتب بسیار زیادتر است از سعهٔ فضاء عالم دنیا **یعنی**

اکر بفرض محال کسی بر تمام ممالک دنیا استیلاء پیدا کند و تمام روی زمین را مسخر

امر خود کرداند باز آرزوی او تمام نخواهد شد زیرا که ممکن است آرزوی تسخیر

کردن آسمانها را در قلب خود بپروراند

اینستکه حضرت امیر ع مکرر در خطبه های خود فرموده که میترسم بر شما از دو خصلت

(اِتِّبَاعُ الْهَوَىٰ وَطُولُ الْأَمَلِ) یعنی متابعت نفس و آرزوی طولانی

وقال ع (أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الْاِهْتِمَامَ بِالدُّنْيَا غَيْرُ زَائِدٍ فِي الْمَوْظُوفِ

وَفِيهِ يُضَيِّعُ الزَّادَ وَالْإِقْبَالُ عَلَى الْآخِرَةِ غَيْرُ نَاقِصٍ مِنَ الْمَقْدُورِ

وَفِيهِ إِحْرَازُ الْمَعَادِ وَأَنْشَدَ لَوْ كَانَ فِي صَخْرَةٍ فِي الْبَحْرِ رَاسِيَةٍ

صَمَّاءَ مَلْمُومَةٍ مُلْسٍ نَوَاحِيهَا رِزْقٌ لِنَفْسٍ بَرَاهَا اللهُ لَانْفَلَقَتْ

عَنْهُ فَأَدَّتْ إِلَيْهِ كُلَّمَا فِيهَا أَوْ كَانَ بَيْنَ طِبَاقِ السَّبْعِ مَجْمَعُهُ

لَسَهَّلَ اللهُ فِي الْمَرْقَىٰ مَرَاقِيهَا حَتَّىٰ يُوَافِيَ الَّذِي فِي اللَّوْحِ خُطَّ

لَهُ إِنْ هِيَ أَتَتْهُ وَإِلَّا فَهُوَ يَأْتِيهَا

مراقیها ن ل / مجمعه ن ل / یأتیها ن ل

یعنی بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر پیغمبر ص بدرستیکه کوشش و اهتمام در امر

دنیا زیاد نمیکند در آنچه تقدیر شده که بانسان برسد از منافع دنیا ومیکاهد از

زاد و توشهٔ راه آخرت واقبال و رو کردن بآخرت کم نمیکند از نصیبی که در دنیا برای

او معین شده و باو تحصیل معاش میشود (یعنی کوشش در امر آخرت باعث رجاء اخروی میشود)

و بشعر فرموده اکر روزی شخص در سنک بزرک محکم بی سوراخی باشد وان سنک در قعر

دریا ثابت واستوار بوده باشد بتقدیر خداوند تعالی ان سنک شکافته میشود و تمام

روزی ان شخص را بوی میرساند واکر روزی شخص در میان هفت اسمان باشد خداوند

اسان مینماید رسیدن او را بروزی خود تا انکه بکیرد انچه را که در لوح محفوظ برای

او نوشته شده واکر ان شخص نرود دنبال رزق روزی خود روزی او میاید نزد او

و تمام این فرمایشات کنایه و تمثیل است که برای هرکسی در تقدیر خداوند

روزی معینی است که در هر کجا باشد باو خواهد رسید

چنانچه در حدیثست (لِكُلِّ حَبَّةٍ آكِلٌ) یعنی از برای هر دانه که از زمین میروید

خورندهٔ معینی است (بر سر هر لقمه بنوشته عیان که فلان بن فلان بن فلان)

توضیح انکه خدای تعالی برای هر جنبندهٔ روزی معینی تقدیر فرموده و در لوح

محفوظ ثبت نموده و راه رسیدن باو را بوی آموده و قدرت و تمکن باو داده و موانع را

از جلو وی برداشته تا انکه باسانی بتواند انرا بتحصیل نماید لوانکه ابتداً بنظر سخت و مشکل باید

خلاصه کوشش زیاد در امور دنیا علاوه بر انکه باعث زیادتی نمیشود

شخص را از کسب کمالات روحانیه و مقامات اخرویه محروم میکرداند

واز پیغمبر اکرم ص چنین نقل مینمایند که باَبی ذر فرموده ای اباذر اکر فرزند ادم فرار کند

از روزی خود همانطوریکه از مرک فرار میکند هر اینه روزی او در مییابد او را چنانچه مرک در مییابد او را

ودر نهج البلاغه از حضرت امیر ع چنین روایت نموده و خلاصه اش این است

بطور قطع و یقین بدانید که خداوند قرار نداده برای کسی بیشتر از انچه تقدیر او

فرموده اکرچه تدبیر او بزرک باشد وطلب کردن او محکم باشد و مکر و حیله او قوی

باشد و فرقی نیست در انچه تقدیر شده از رزق بین ضعف و ناتوانی و کمی حیله و تدبیر

در اینکه برسد باو چیزیکه برای او مقدر شده از رزق   و کسی که این مطلب را بداند
و عمل نماید بر طبق آن بزرگترین مردم میباشد از حیث راحت و منفعت   و کسیکه
شک در این مطلب داشته باشد و عمل باو نکند بدترین مردم میباشد از حیث
کار و گرفتاری و در ضرر خود کوشیده تا آخر حدیث

اگر گفته شود بنا بر این انسان نباید دنبال کار و کسب برود در خانه راحت بخوابد تا روزیش برسد
جواب گوییم هیچ عاقلی نگفته که شخص نباید دنبال کسب حلال برود   بلکه در خانه
نشستن و طلب روزی کردن عین جهالت و نادانی است   غرض اینستکه جد و جهد
زیاد باعث زیادتی روزی نمیشود چنانچه در این حدیث فرموده (اهتمام بدنیا)
یعنی بزرگ شمردن امر دنیا و پافشاری در طلب آن نتیجه ندارد هرچه تقدیر شده
بانسان برسد خواهد رسید (چو آید بموئی توانی کشید   چو برگشت زنجیرها بگسلد)

پس انسان عاقل کسی استکه باقتضاء امر تکوینی حقتعالی در طلب کسب و کار حلال
برآید و خود را یکی از عمال و کارکنان خدا تعالی بداند   زیرا که مربی عالم بحکمت
کامله خداوندیش این عالم را مرتب باسباب فرموده و هر فردی از موجودات کاری رجوع
نموده و محبت او را در دلش انداخته و نظام عالم را مرتب بر همین مطلب قرار داده

پس بنا بر این بایستی ما عمل خود را مطابق امر تکوینی حقتعالی قرار دهیم و دنبال
کسب حلال برویم لکن نه بطوریکه در گرداب دنیا غوطه ور شویم و غرق او گردیم
و دست از سرای باقی و حیات همیشگی بکشیم و تمام همت خود را مصروف گردانیم بر
تعمیر این کاروانسرای دنیا که خود و خدای خود را فراموش نماییم و داخل کسانی شویم
که خداوند تعالی درباره آنها فرموده (نسوا الله فانساهم انفسهم)
یعنی فراموش کردند خدا را پس خداوند برد از یاد آنها خود آنها را

بدانکه تو انموذج عالم وجود میباشی و از هر عالمی نمونه در وجود تو گذاشته
شده یعنی عالم جمادی نباتی حیوانی انسانی روحانی عقلانی ملکوتی
و هر یک از آنها بسبب اقتضاء وجود آنها لوازم و احتیاجاتی دارند و تو موظف هستی
که بقدر قوه خود احتیاجات آنها را دفع نمائی و هر یک از آنها را بکاری که در خور آنها است
وادار نمائی و اگر حق یکی از آنها را تضییع کنی نزد کردگار عالم جل شانه مسئول خواهی بود
بدن تو خوراک و لباس و مسکن و استراحت میخواهد بقدر ضرورت و بطور اقتضا بایستی
احتیاجات وی را دفع نمائی   بعد از آن اعضاء و قوای بدن را وادار نمائی بانچه صلاح روحانی تو بر آنست

و همچنین روح و عقل تو غذاء لازم دارند که آن اکتساب کمالات و علوم و معارف
میباشد که باید حتی المقدور کوشش نمائی و غذاء روحانیرا بوی برسانی تا آنکه
روح و عقل تو قوی شوند و بر قوای حیوانیه تو غالب گردند و نفس شریف
انسانی را از چنگال نفس اماره و شیاطین مکاره خلاص نمایند

خلاصه شخص بایستی مراعات تمام قوای خود را بکند که اگر همت خود را بر یکی
از آنها گماشت از حق باقی کاسته خواهد شد و بکمال انسانی نخواهد رسید

و همین طوریکه بدن بنرسیدن غذای جسمانی باو میمیرد و فاسد میگردد
روح هم بنرسیدن غذاء روحانی باو میمیرد و بکمال لایق بخود نمیرسد
بلکه بمردن روح بدن هم گویا مرده است اگرچه زنده بنظر بیاید زیرا که غایت و فائده
بدن کسب کمالات روحانی میباشد   پس کسیکه روح او مرده بایستی او را از تعداد
زندگان خارج و در شماره مردگان محسوب نمود چونکه حقیقة زنده کسی میباشد
که دل او از سرچشمه آب حیات علم و معرفت سیراب گشته و بحیات ابدی نائل شده باشد
اینستکه بزرگان عالم همیشه در امر بدن سهل انگاری میکردند و اهتمام زیاد در امر

روح و تقویت قوای روحانیه مینمودند زیرا که میدانستند که روح و بدن اگرچه
از جهتی با هم اتحاد و یگانگی دارند لکن باعتبار دیگر با هم تباین و ضدیت دارند
لذا هر قدر بر قوت بدن و قوای جسمانیه افزوده شود از قوت و حیات معنوی کاسته میگردد
خلاصه بدن مرکب روح و مقدمه تکون نفس ناطقه میباشد و انسان بواسطه
بدن بایستی در راه تکامل قدم بگذارد و بمقصود نائل گردد
پس چون ابتداء در سیر تکامل محتاج به بدن است لابد تا اندازه باید بدن را تقویت
دهد لکن نه آنکه تمام همت خود را مصروف گرداند بر تیمار بدن تا آنکه مثل اسب
چموش صاحب خود را بزمین زند و او را هلاک نماید
لقمان حکیم بپسر خود فرمود (داخل مشو در کار دنیا بطوریکه باخرتت ضرر
رساند و ترک مکن بالمره دنیا را بطوریکه بوده باشی کلّ و وبال مردم

خاتمهٔ کتاب در دو مطلب است

مطلب اول در بیان بعضی از صفات متقی خالص و مؤمن کامل است
مرحوم شیخ بهائی ره در کتاب اربعین از امیر المؤمنین علیه السلام چنین نقل مینماید
قالَ ع قالَ رَسولُ اللهِ ص مَن عَرَفَ اللهَ وَعَظَّمَهُ مَنَعَ فاهُ مِنَ
الكَلامِ وَبَطنَهُ مِنَ الطَّعامِ وَعَنّا نَفسَهُ بِالصِّيامِ وَالقِيامِ
قالوا بِآبائِنا وَاُمَّهاتِنا يا رَسولَ اللهِ هٰؤُلاءِ اَولِياءُ اللهِ قالَ
اِنَّ اَولِياءَ اللهِ سَكَتوا فَكانَ سُكوتُهُم فِكراً وَتَكَلَّموا فَكانَ
كَلامُهُم ذِكراً وَنَظَروا فَكانَ نَظَرُهُم عِبرَةً وَنَطَقوا فَكانَ
نُطقُهُم حِكمَةً وَمَشَوا فَكانَ مَشيُهُم بَينَ النّاسِ بَرَكَةً لَولا
الآجالُ الَّتي قَد كُتِبَت عَلَيهِم لَم تَقَرَّ اَرواحُهُم في اَجسادِهِم

خوفا

خَوفاً مِنَ العَذابِ وَشَوقاً اِلَی الثَّوابِ
یعنی رسول الله ص فرمود کسی که خدا را شناخت و او را بزرگ شمرد دهن خود را باز
میدارد از سخن گفتن و شکم خود را باز میدارد از غذا خوردن و نفس خود را
بزحمت و تعب میاندازد بروزه گرفتن و نماز خواندن اصحاب گفتند پدر و مادر ما
فدای تو یا رسول الله ص آیا اینها اولیاء خدا میباشند فرمود بدرستیکه اولیاء خدا
ساکت میباشند در حالیکه سکوت انها فکر است و تکلم مینمایند و کلام انها ذکر
است و نظر میکنند و نظر انها عبرت است و تکلم مینمایند و کلام انها حکمت است
و حرکت مینمایند بین مردم و حرکت و مشی انها برکت است و اگر نبود آن اجلهای معین
که خدا تعالی برای انها مقدر فرموده روحهای انها در بدن انها قرار
نمیگرفت از شدت شوق بثواب و ترس از عذاب
توضیح انکه پیغمبر اکرم ص در این حدیث شریف اشاره فرموده ببعضی از صفات عارفین
بالله و ببعضی از صفات اولیاء الله سبحانه و شمرده صفات عارفین خدا را شش نموده
اول صمت یعنی ساکت بودن از کلام بی فائده
و سکوت را از علائم معرفت قرار داده زیرا کسی که خدا را شناخت قلبش و دلش
متوجه و متعلق باو میگردد و در اینحال زبان قدرت بر تکلم ندارد بلکه تمام اعضا
از حرکت می ایستند و اگر شخص مشغول تکلم شد آن حالت توجه از وی سلب میگردد
از این جهت عارف خودداری مینماید از سخن گفتن مگر در حال ضرورت و لزوم
دوم جوع یعنی خودداری نمودن از غذا خوردن مگر بقدر سد رمق
و از برای این علامت دو قسم یعنی گرسنگی جهالی میتوان تصور نمود
یکی انکه البته هر کس که خدا را شناخت و لذت معرفت را چشید بقدر استعداد و قوه

خود

شعر
زبان در کش ای مرد بسیار دان
که فردا قلم نیست بر بی زبان
صدف وار گوهر شناسان راز
دهن جز بلؤلؤ نکردند باز
فراوان سخن باشد آکنده گوش
نصیحت نگیرد مگر در خموش
چو خواهی که گوئی نفس بر نفس
حلاوت نیابی ز گفتار کس
نباید سخن گفت ناساخته
نشاید بریدن نینداخته
تأمل کنان در خطا و صواب
به از ژاژخایان حاضر جواب
کمال است در نفس انسان سخن
تو خود را بگفتار ناقص مکن
کم آواز هرگز نبینی خجل
جوی مشک بهتر که یک توده گل
حذر کن ز نادان ده مرده گوی
چو دانا یکی گوی و پرورده گوی
صد انداختی تیر و هر صد خطاست
اگر هوشمندی یک انداز و راست
(بوستان)

خود کوشش مینماید در طلب زیادتی آن و از جمله چیزهائیکه باعث زیادتی معرفت میکردد خالی بودن شکم است از طعام زیرا که بتجربه معلوم شده که کرسنکی باعث رقت قلب میشود چنانچه پر خوردن موجب قساوت قلب میشود و همان طوریکه رقت نزدیک میکند شخص را بخدا یتعالی قساوت قلب دور میکند او را از خدا یتعالی عز اسمه (اندرون از طعام خالی دار تا در او نور معرفت بینی تهی از نور علم و معرفتی چون پری از طعام تا بینی) این است که کفته اند کرسنکی کلید خیر است

و دیکر انکه کسی که عارف بحقتعالی شد و متوجه مطالعه جمال احدیت در مظاهر موجودات کردید بسا میشود خود را فراموش مینماید و اکر معرفت قدری قوت کرفت ممکن است که در بعض اوقات شخص حس کرسنکی یا تشنکی یا سرما یا کرما را اصلا نکند

سوم صیام و قیام یعنی عارف وادار مینماید خود را بروزه کرفتن و نماز خواندن و سر اینکه ان بزرکوار روزه و نماز را از علامت معرفت بخدا یتعالی قرار داده شاید این باشد که چون در عبادت دو جهت ماخوذ است

یکی انکه عبادت باعث زیادتی معرفت میکردد

و دیکر انکه مقام عبودیت و بندکی بعبادت متحقق و استوار میکردد یعنی شناخته میشود بنده کی بفرمان برداری پس لازمه معرفت عبادت و بنده کی است و بایستی عارف نفس خود را برحمت و تعب بیندازد و متحمل مشاق عبادات از قبیل نماز روزه حج جهاد خمس زکوة امر بمعروف نهی از منکر و سایر نوامیس شرعیه کردد تا انکه بمقام عبودیت نائل شود و نور معرفت زیاد تر از انچه هست در قلب وی تاثیر نماید

و این را هم تذکر دهم که شخص بمقام عبودیت و بنده کی نمیرسد مکر وقتی که در عبادت فقط و فقط وجه حقتعالی را منظور نظر خود قرار دهد

یعنی در عبادت قصد و نیت او فقط فرمان برداری و اطاعت امر حقتعالی باشد نه توقع اجر و نه خوف از عذاب و نه قرب و منزلت خود نزد حقتعالی

خلاصه بنده که در دسته بندکی بکردن او بخته بایستی عمل او خالی از هرکونه اغراض نفسانیه باشد چنانچه حضرت امیر ع در مقام مناجات با پروردکار عرض میکند (عبادت نمیکنم ترا برای ترس از جهنم تو و نه برای طمع ببهشت تو بلکه چون ترا مستحق عبادت و بندکی دیدم عبادت مینمایم ترا) و این طور عبادت با خلوص نیت ممکن نیست مکر برای کسیکه خدا یتعالی را بالوهیت بشناسد یعنی (بعین الیقین) بداند و ببصیرت قلبیه مشاهده نماید که اوست (مالک الملک والملکوت) و بشناسد خود را باینکه مخلوق او و موجود بوجود او و قائم باو میباشد والبته کسیکه این طور ایمان او و درجه شناسای خود و خدای خود کردید بوظیفه بنده کی خود رفتار می کند

لکن اکر خود را ببنده کی و خدای خود را بمولائی نشناخت ممکن نیست که عبادت او خالص باشد اینست که کلمه (لیعبدون) در قران مجید که میفرماید (وما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون) تفسیر شده به (لیعرفون) یعنی مقصود از اینکه خدا یتعالی میفرماید خلق نکردم جن و انس را مکر برای اینکه عبادت نمایند مرا یعنی بشناسند مرا زیرا که عبادت بدون معرفت ممکن نیست تا نشناسی معبود را عبادت او نکرده

بلکه در واقع و نفس الامر عبادت بت نفس خود و شهوات نفسانیه خود را نموده و کمان میبری که عبادت خدا را میکنی و مستحق اجر بی پایان میباشی

و بعد از انکه پیغمبر ص اشاره فرمود ببعض صفات عارفین اصحاب کمان کردند موصوفین باین صفات اولیاء خدا میباشند این بود که عرض کردند پدران و مادران ما بقربان تو یا رسول الله ص آیا این اشخاص اولیاء خدا میباشند فرمود نه زیرا اولیاء خدا صفات دیکر است

و آن بزرگوار شش صفت از بزرگترین صفات اولیاء را تعداد و شماره فرموده
اوّل سکوتیکه در او فکر است چنانچه فرموده دوستان خدا ساکت میباشند سکوت
آنها عین فکر است یعنی در حالیکه ساکت میباشند قلب آنها مشغول است بیاد خدا و متذکر
صفات و آثار و افعال او میباشند و در حدیثستکه (تَفَکُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ
سِتِّينَ سَنَةٍ) یعنی یکساعت فکر کردن بهتر است از عبادت شصت سال
نکات نغز گوید فرق بین فکر در عالم الهی و صفات ربوبی و لطایف صنایع
و حکمتهای غیر متناهی او و بین عبادت بدنی بیشمار است
و بعض علماء دو وجه برای فرق بیان نموده اند
یکی آنکه فکر عمل قلب است و عبادت عمل بدن میباشد و بقدریکه قلب شرافت و برتری دارد
بر بدن بهمان قدر عمل قلبی که فکر باشد شرافت و برتری دارد بر عبادات بدنیه
دوّم آنکه فکر نزدیک میکرداند شخص را بخداوند تعالی و عبادت نزدیک مینماید او را بثواب
و البته نزدیک شدن بخدا بمراتب بسیار بهتر است از نزدیک شدن بثواب
لکن فرق دیگری هم میتوان تصوّر نمود و آن اینستکه فکر در انوار عظمت حقتعالی و
تدبّر در بدایع صنع او از علامت محبّت بشمار میرود زیرا که یکی از علامت محبّ صادق
اینستکه جمال محبوب یا نام او اکثر اوقات او را فرا گیرد اما عبادت بدنی اینطور
نیست زیرا که محرّک شخص در اعمال ظاهریّه گرچه ممکن است که آن هم محبّت باشد لکن
این فرضی است نادر و غالباً اغراض دیگری در کار است مثل توقّع اجر و خوف
از عقاب بلکه جهات دنیویّه و غیر اینها محرّک بر عمل میشود و معلوم است عملی
که از روی محبّت باشد هیچ طرف مقایسه نیست با عملی که خالی از محبّت باشد و
وسیله بجوار قرب احدی از دواء قلب و باطن بغرا نیست بسیار نزدیکتر است

از دواء بدنی و ظاهر
مرحوم شیخ کلینی ره در کتاب کافی از حضرت امام جعفر صادق ع
چنین نقل مینماید که فرمود (بهترین عبادتها مداومت فکر است در خدا تبعالی و قدرت او
کمان میرکه مقصود امام ع اینستکه شخص بایستی همیشه اوقات فکر کند در ذات خدا که
حقیقت او چیست و در کجا است و چگونه میباشد زیرا که این فکر را شرع و عقل
هیچکدام اجازه نمی دهند و غیر از وحشت و دهشت و تحیّر نتیجه دیگری هم
نمی بخشد بلکه خوف آن هست که منجر بجنون یا کفر و زندقه شود
پس مقصود از فکریکه بمراتب بسیار افضل از عبادات بشمار میرود تذکّر و یاد خدا
و توجّه باو و تدبّر در آثار و مخلوقات او میباشد یعنی شخص بایستی همیشه اوقات
روی قلب خود را بطرف او قرار دهد بطوریکه در واقع بهر چه نظر میکند مقصودش
دیدن صفات او از علم و قدرت و حکمت باشد یعنی صفات خدا را در آینه موجودات مشاهده
نماید و اینها اشخاصی میباشند که خداوند در بیان تعریف و تمجید آنها میفرماید
(الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَى جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَ
الْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا) یعنی آن کسانیکه یاد میکنند خدا را ایستاده
و نشسته و خوابیده و تفکّر و تدبّر مینمایند در خلقت آسمانها و زمین و گویند
پروردگارا اینها را عبث و بیهوده خلقت ننموده
پس از این بیانات بخوبی معلوم شد که مقصود از فکر در حقتعالی یاد و توجّه
باو است زیرا که یاد حقتعالی باعث زیادتی معرفت و محبّت و انس بوی میگردد
(در صورتیکه نشناسیم او را چگونه میتوانیم متوجّه و مستغرق یاد او باشیم)
بلی چیز ندیده و نشناخته را هرگز نمیتوان طلب نمود یا توجّه باو کرد زیرا که طلب مجهول
مطلق محال است لکن از روی آثار میتوان مؤثّر را شناخت مثل آنکه اگر بخواهی کسی را

سیر عارف هر دمی تا تخت شاه
سیر زاهد هر مهی یک روزه راه
گرچه زاهد را بود روزی شگرف
کی بود یک روز او خمسین الف
قدر هر روزی ز عمر مرد کار
باشد از سال جهان پنجه هزار
(مثنوی)

ظاهر اینست که مقصود از ذکر در اینجا ذکر زبانی مثل گفتن لا اله الا الله الحمد لله سبحان الله و غیر اینها میباشد نه ذکر قلبی زیرا که آن بود که او در این حدیث ذکر را مقابل فکر قرار داده و چنانچه گفته شد مقصود از فکر یاد حقتعالی است بقلب و مقصود از ذکر یاد حقتعالی است بزبان و بهترین اذکار ذکر (لا اله الا الله) میباشد زیرا که در وی خواص و آثاری موجود است که در غیر او مفقود است

در کتاب کافی چنین نقل مینماید که فرمود نیست ثوابی بزرگتر از کلمه (لا اله الا الله و (لا اله الا الله) را کلمهٔ اخلاص نامیده اند زیرا که او یگانه چیزیست که ظلمت کفر و شرك را میبرد و انسان را داخل در سلك موحدین و مخلصین میکرداند

این بود که اول کلمهٔ که پیغمبر صلعم گوشزد مردم کرد کلمهٔ طیبه (لا اله الا الله) بود زیرا که در او هم اثباتست و هم نفی یعنی اثبات مینماید ذات یگانه را که متصف میباشد بجمیع کمالات و نفی مینماید غیر او را یعنی الوهیت و خالقیت و حقیقت را منحصر میکرداند بان یگانه موجودیکه برای او شریکی و وزیری و کفوی و مانندی نیست و البته معلوم است ذکریکه پیغمبر صلعم از صفات ممتازه اولیاء خدا شمرده نه فقط لقلقه زبانست بلکه ذکریستکه از روی دل باشد که اول دل گویا باشد یعنی متذکر یاد حقتعالی و صفات جلالیه و جمالیه او شود و بعد بزبان اظهار ما فی الضمیر نماید و گمان مکن که میخواهم بگویم ذکری که خالی از تذکر قلبی باشد هیچ فائده بران مترتب نخواهد بود حاشا بلکه مقصود اینست ذکریکه از علامت اولیاء خدا تعالی بشمار میرود ذکریستکه از روی بصیرت باشد نه فقط جنبانیدن زبان بذکر (لا اله الا الله) یا (سبحان الله) یا غیر اینها

و ذکریکه فقط بزبان باشد اگرچه خالی از حقیقتی است لکن چنانچه گفته اند

المجاز

(اَلْمَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِیقَةِ) یعنی گاهی چیز عاریتی سبب رسیدن بحقیقت میشود پس قلبی که عاری شد از نور معرفت و شناسائی حقتعالی بعد از تصفیهٔ باطن نخستین بایستی مداومت نماید بر اذکار مخصوصاً کلمه (لا اله الا الله) چنانچه بتجربه رسیده که این کلمه طیبه مدخلیت بسیار دارد در نورانیت و صفاء باطن

سوم از صفات اولیاء خداوند متعال تدبر است چنانچه پیغمبر فرمود (نظر مینمایند نظر انها عبرتست یعنی یکی از صفات ممتازه ولی و دوست خدا اینستکه نظر نمیکند بچیزی مگر انکه تدبر میکند در شالودهٔ خلقت ان و فکر مینماید در نظام وجود ان

و اگر کسی در این قسمت اندك توجهی نماید و ذهن خود را از اغراض نفسانیه فی الجمله خالی سازد خواهد دید که دست توانای حقتعالی در ناموس خلقت چه لطائف صنعتی بکار برده و چگونه اضداد را با یکدیگر مزج و ترکیب فرموده و هر موجودیرا بطرزی خاص و کیفیتی مخصوص بزیور وجود آراسته و لباس هستی در خور قامت و اندازهٔ وی براو پوشانیده نظر کن و ببین عناصر را مثل اب اتش خاك و غیر اینها را با ضدیت و تنافری که در اصل ذات انها موجود است که در حال انفراد هر یك از انها دیگری را نابود و مضمحل میسازد مثل اینکه می بینیم اتش اب را فانی مینماید و اب اتش را خاموش میکند چگونه قادر متعال در مدت زیادی ضدیت و تنافر را از بین انها برداشته و بین ایشان الفت داده و باهم هم اغوش فرموده و اساس خلقت نبات و حیوان را بر همین اتحاد و یگانگی قرار داده و نیز اگر مختصر نظری بکیفیت ترکیب حیوانات بیندازی خواهی دید که در انچه حفظ بقا همگی انها موقوف بر انست از قبیل تغذیه هضم جذب دفع باهم شرکت دارند و هر نوعی از انها محتاج میباشند بممیزی که امتیاز بدهد او را از نوع دیگر و هر طایفهٔ از انها اختصاص دارند بانچه رفع احتیاج خصوصی انها را بکند

مثل

ما
زندگانی آشتی ضدهاست
مرگ آنکاندر میانشان جنگ خاست
صلح اضداد است عمر این جهان
جنگ اضداد است عمر جاودان
زندگانی آشتی دشمنان
[illegible]
(مثنوی)

مثل اینکه می بینیم حیوان دانه خوار دارای منقار و آلت هضم مخصوصی
میباشد و حیوان دارای لب و دندانست
حیوان پرنده دارای بال و حیوانات آبی دارای وسائل شناوری میباشد
و می بینیم که چون حیوانات قادر بر تهیه اسباب لباس نیستند پروردگار عالم هر یک
لباسی در خور احتیاج آنها پوشانیده و هر یک را بشکلی مخصوص بصورت زیبائی آراسته
و چون در اینجا غرض بیان موضوع عبرت بود که در این حدیث پیغمبر ص یکی از صفات
ممتازه اولیاء خدا قرار داده باین جهت بهمین اندازه بیان اجمالی اقتصا نمودیم و علماء
علم هیئت و علم تشریح قدیماً و جدیداً کتب بیشماری در کیفیت نظام عالم و ترکیب بدن حیوان
و انسان و اعضاء و قوای داخلی و خارجی آن نوشته اند و چه کس میتواند کمی از بسیار
و قلیلی از کثیر بلکه قطره از دریای فیض غیر متناهی قادر حکیم را شرح و بسط دهد
لکن شخص عاقل دانا بهر چه نظر کند علم و حکمت و قدرت حقتعالی را مشاهده میکند
برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتریست معرفت کردگار
چهارم از صفات اولیاء خدا اینست که (تکلم مینمایند و کلام آنها حکمت است)
یعنی از جمله صفات ممتازه ولی و دوست خدا اینستکه از حرفهای لغو و بی فائده خودداری مینماید
و هر چه بگوید محتوی بر فواید بسیار میباشد و سخن او از روی درستی و دانائی و حکمت است
پنجم از صفات ولی حق اینستکه (مشی و حرکت او بین مردم موجب برکت است)
در جای خود مدلل و مبرهن گشته که خدای متعال عالم را بجهت وجود انسان کامل
و ولی صادق خلقت فرموده که در واقع این جماعت بمنزله میخ زمین میباشند
پس ببرکت وجود ایشان عالم برپا و برقرار است
ششم از صفات اولیاء حقتعالی (تساوی خوف و رجاء میباشد در قلب آنها)

و مساوی بودن خوف و رجاء از صفات ممتازه اهل الله شمرده شده چنانچه پیغمبر اکرم ص
در این حدیث اشاره باو فرموده که اگر نبودن مدت و اجلی که خدا تعالی برای آنها قرار داده
است هر آینه از شدت شوق بثواب و خوف از عقاب روحهای آنها در بدنهای ایشان قرار نمیگرفت
شاید مقصود از ثوابی که در خور ولی خدا است رسیدن بقرب پروردگار باشد
زیرا که ثواب هر کسی بحسب در خور او و باعتبار قابلیت وی میباشد
ولی و دوست حقتعالی منتهای آرزوی او لقاء حق تعالی است
و چون انسان مادامیکه در این بدن و سیه چال طبیعت باسارت قوای حیوانی محبوس
میباشد هر قدر صاحب نفس زکی و روح قدسی بوده باشد جهات مادی و علائق
طبیعی نمیگذارد کاملاً بجهات روحانی نائل گردد و حائز مقام ملکوتیت شود پس همیشه
طالب مرگست تا آنکه حجب ظلمانی بدن مرتفع گردد و مطلوب بعد دیگر ممکن است نمایان شود
از این جهت استکه خدای متعال به پیغمبر اکرم خود خطاب میفرماید که (بگو بیهود اگر
شما چنین گمان میبرید که دوستداران خدا هستید اگر راست میگوئید پس آرزوی
مرگ کنید چنانچه می بینی خدا تعالی در این آیه صدق دعوای آنها را معلق فرموده
بر اشتیاق بموت زیرا که حجاب ظلمانی بدن بموت مرتفع میگردد
پس از اینجا معلوم می شود که ثوابیکه در خور دوست خدا میباشد رسیدن بقرب
او است نه فقط بهشت و نعمتهای بهشتی است
و اگر دوست حقتعالی طالب بهشت باشد نه از جهت کیفیات نفسانی است بلکه از
جهت اینستکه چون بهشت منزل کرامت و محل اولیاء خدا میباشد از این جهت مائل باو و
طالب وی میباشد و همچنین شاید مقصود از عذابیکه ولی و دوست حق را متزلزل و
پریشان میسازد ترس از دوری او است از حقتعالی و رحمتهای غیر متناهی او نه فقط ترس از جهنم

خلاصه یکی از صفات ممتازه اولیاء الله این است که اگر نبود آن مدتی که در قضا و قدر الهی حتم گشته که باید روح ملکوتی آنها در بدن عنصری ایشان محبوس باشد ممکن نبود که بتوانند در این عالم مدتی زیست نمایند زیرا که روح آنها از مجردات و ملکوتیین میباشد و بدن آنها از این عالم مادیت که پست‌ترین و بیمقدارترین عوالم وجود است و هیچ سنخیت و مناسبتی بین نور و ظلمت نیست مگر آنکه کردگار عالم از جهت بروز و ظهور حکمت و لطائف صنع خود و مصلحتهای گوناگون مدتی آن روح نورانی را در این بدن ظلمانی محبوس نموده و باین عمل خود را ستوده و فرموده (فتبارک الله احسن الخالقین) اینست که باختیار خود روح انسان کامل در بدنش قرار نمیگیرد زیرا که هر فرعی طالب اصل خود است

روح ملکوتی میخواهد بعالم قدس و جایگاه خود پرواز کند و بدن عنصری باراده حقتعالی بجهت حفظ وجود خود تا میتواند کوشش میکند و بزنجیرهای قوای خود او را محکم بسته تا وقتی که روح قدسی بخطاب (ارجعی) زنجیرهای بدن را در هم گسسته بمقر و منزلگاه خود برگردد پس مادامیکه در عالم دنیا میباشد هم شائق است ببرگشتن بمحل خود و هم ترسناک است از جهت عوائقی که در نظر میپندارد یعنی میترسد که مبادا مکث او در این عالم با قیودات طبیعیه از مقام و مرتبه او بکاهد و او را از جوار قرب رحمتهای غیرمتناهی حقتعالی دور نماید و منزلگاه او را جهنم قرار دهد

و این مطلب را هم گوشزد کنم که انسان کامل نمیگردد و بدرجه اولیاء خدا نمیرسد مگر وقتیکه تمام این صفاتیکه پیغمبر ص در این حدیث تعداد و شماره فرموده و بعضی از آنها را از خصائص عارفین قرار داده و بعضی دیگر را از صفات اولیاء خدائیتم قرار داده دارا باشد و اینکه بعضی از بیخردان چنین گمان نموده اند که انسان وقتیکه حائز مقام انسانیت

گردید

گردید دیگر محتاج بعبادت نیست این توهمی است پوچ و بیمعنی زیرا که ممکن نیست کسی بمرتبه عبودیت برسد مگر بعبادتیکه از روی تذلل و انقیاد باشد پس مادامیکه شخص خود را بنده میداند بایستی عبادت کند و لو اینکه در طریق اهل الله عبادت واقعی همان تذلل و انقیاد باطنی فقط میباشد لکن آن عبادت روحانی است و بدن هم بسهم خود عبادتی دارد که بایستی اظهار آن انقیاد و تذلل باطنی باو بشود

بلی عبادتی که خالی از این معنی باشد چندان فائده در روی متصور نیست بلکه آن صورت عبادتست نه عبادت واقعی

و در کتاب مکارم الاخلاق حدیثی نقل نموده که خلاصه اش این است

از اصحاب امیرالمؤمنین ع مردی بود عابد موسوم بهمام گفت یا امیرالمؤمنین ع صفات متقین را برای من بیان فرما تا آنکه آنها را بشناسم بطوریکه گویا نظر میکنم بایشان حضرت در جواب او تأنی فرمود پس از اندک تأملی گفت ای همام تقوی و پرهیزکاری را پیشه خود گردان و نیکوکار باش (فان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون) یعنی بدرستیکه خدا با کسانی است که تقوی را پیشه خود کرده اند و آن کسانیکه نیکوکار میباشند همام باین جواب قانع نشد و حضرت امیر علیه السلام را قسم داد تا آنکه آن حضرت پس از حمد و ثنای پروردگار و درود و صلوات بر پیغمبر ص و آل او فرمود

بدرستیکه خدای سبحانه خلق را ایجاد فرمود در وقتی و در حالیکه بی نیاز بود از طاعت آنها و ایمن بود از ضرر نافرمانی ایشان بجهة آنکه بخدا ضرر نمیرساند نافرمانی کسیکه نافرمانی کند او را و باو نفع نمیرساند فرمان برداری کسیکه اطاعت نماید او را زیرا که او غنی و بی نیاز است و از جمیع جهات کامل میباشد پس محتاج بعبادت کسی نیست و نمیرسد از معصیت کسی که صدمه یا ضرری بوی وارد گردد بلکه از راه لطف و رحمت

خداوندیش

خداوند پیش ما را از چیزهای مضر منع فرموده و بچیزهای نافع امر نموده پس تقسیم فرمود بین خلق معیشت انها را (یعنی روزی و اسباب زندگانی هر کس را در خور قابلیت و صلاح دید او تعیین فرمود) و برای هر کس اندنیا جایگاهی مقرر فرموده

و پرهیزکاران و صاحبان تقوی اهل فضایل میباشند یعنی انها دارای کمالات ملکات و فضایل اخلاق میباشند کلام انها از روی حکمت و درستی است و لباس انها بطور اقتصاد است (یعنی میانه روی) رفتار و راه رفتن انها بطور فروتنی و تواضع است چشم های خود را پوشیده اند از انچه خدا بیعمر برای انها حرام فرموده (یعنی بکلی صرف نظر نموده اند از هر چیزی که خدا یتعالی نهی فرموده و گوشهای خود را وادار نموده اند بر علم نافع بحالشان و حال ایشان در وقت بلاء و نعمت مساوی میباشد (یعنی نه از نزول بلاء و مصیبت متاسف و محزون میگردند و نه از اقبال و رو کردن دنیا بانها مسرور و خوشحال می شوند

زیرا که اینها همتشان و فکرشان یکی است و ان رسیدن بقرب مولی میباشد اگر نبود ان اجل و مدتیکه برای ایشان ختم شده طرفة العینی روحهای انها در جسدهای ایشان قرار نمیگرفت از شوق ثوابیکه برای متقین وعده فرموده و ترس از عذابیکه برای عاصیان مهیا شده خالق بنزد انها بزرگست و هر چه غیر او است در نظر ایشان کوچک مینماید و یقین انها بقدریست که گویا بهشت را می بینند و در روی متنعم میباشند و جهنم را می بینند و در روی معذب میباشند قلبهای انها محزونست و خلق از شر انها در امان میباشند بدنهای انها لاغر است و حاجات انها اندک میباشد (یعنی از زیادتی ریاضت و عبادت بدنهای ایشان لاغر و نحیف گشته و چون مؤنه زندگی انها مختصر است احتیاجات انها هم اندک میباشد) و نفسهای انها عفیف است (عفیف کسی را گویند که در قوای

شهوانیه

شهوانیه حد وسط را اختیار نماید یعنی نه اسراف کند در خوراک و پوشاک و خوش گذرانی و نه چنان بر خود سخت بگیرد که قوای حیوانی او از بین برود

روزهای اندکی صبر کردند و در عقب اوردند راحت طولانی و تجارت پر فایده را که اسان فرموده برای انها پروردگار کریم (یعنی بتلخی و مرارت دنیا و زحمت عبادت و بندگی صبر کردند و اسایش و خوش گذرانی این چند روزه دنیای فانی خود را فروختند و در عوض گرفتند حیات جاودانی و راحتی همیشگی را) دنیا رو بانها اورد و خواست با ایشان در آمیزد و انها از وی دوری گزیدند و دنیا انها را اسیر گرفتاریهای خود نمود و ایشان نفس خود را فدا دادند (کنایه از اینستکه چون متقین دیدند دنیا با اشکال رنگارنگ خود میخواهد ایشان را فریب دهد و از حق تعالی و نعمتهای اخرویه باز دارد پشت پا زدند بر آرزوهای خود و بالمره انها را رها کردند و خود را از اسارت نفس و دنیا خلاص نمودند

اما شبها برای عبادت بپا میایستند و ایات قران را با تانی و تامل تلاوت مینمایند و خود را از ایات عذاب میترسانند و محزون میگردانند و با ایات رحمت بشارت میدهند و امیدوار میگردند و دوای درد خود را پیدا میکنند و هر گاه برسند بایه که در وی تشویق شده باشوق و طمع در او تامل مینمایند و از شوق و خوشی خود را براو مطلع میسازند بطوریکه گویا وعده های الهی عز اسمه پیش روی انها میباشد و هر گاه برسند بایه که در وی ذکر عذاب شده بگوشهای قلب خود می شنوند و گمان میکنند که صدای افروخته شدن جهنم و نعره و شعله او در بیخ گوش انها است برکوع میروند و خدای متعال را تعظیم و تمجید مینمایند و برو میافتند بحالت سجده و از خدا ازادی خود را از عذاب مسئلت مینمایند

اما روزها مردمانی هستند با حلم با علم نیکوکار پرهیزکار ترسان از خدا

انهارا

ای نعوذ منعم و رحیم و ما الرحمن
رحیم فنا یابد [illegible]
کر فضا داران سال [illegible]
مال دنیا را هم جمع اوردی
عاقبت بگذاری [illegible]
خود نفس میل [illegible]
هشدار [illegible]
نعو فنا ده اند [illegible]
ای [illegible]
همچون حیوان [illegible]
[illegible]
در میان [illegible]
رنج عظیم

انها را کاهیده و لاغر و بادیل کردانیده مثل تیرکمان کسی که نظر کند بانها کمان
میکند که مریض هستند لکن مرضی ندارند و کوید عقل اینها فاسد کردیده و حال
انکه عقل انها صحیح است لکن امر بزرکی ایشانرا مبهوت و حیران نموده که آن
شوق بلقاء پروردکار و خوف از دوری او باشد یا هول از قیامت و حاضر
شدن پای میزان عدل پروردکار دنیا غیر انها
عمل اندکرا از خود نمی پسندند و عمل بسیار خود را بسیار نمی شمارند پس انها در
بارهٔ نفس خود بدکمانند و از اعمال خود ترسناک می باشند (یعنی عمل خود را
بزرک نمی شمارند و از قصور خود در عبادت خجل و شرمنده میباشند) و هرکاه
کسی زبان بتعریف و تمجید یکی از ایشان بکشاید میترسد و تحاشی مینماید و کوید
من عیوب خود را بهتر میدانم و پروردکار من عالم تر است بمن از خود من و کوید
خدایا مرا مؤاخذه مفرما بانچه در حق من کویند و قرار بده مرا بهتر از انچه درباره
من کمان میبرند و بیامرز از من کناهانی را که اینها نمی دانند بدرستیکه تو
ای خدا دانای چیزهای پنهانی و پرده پوش عیوب میباشی
و از جمله علامات متقین این استکه تو می بینی یکی از انها را که قوی میباشد در
دین داری و محتاط و دقیق میباشد در تمام امور خود با کمال درستی و دارای
ورد ایمان بمرتبه یقین رسیده و حریص است در طلب علم و حلم و بردباری او از
روی علم میباشد و در عین توانکری اقتصاد و میانه روی مینماید و در عبادت
خود خاشع میباشد و در حال فقر و سختی با تجمل رفتار می کند که کسی بر فقر او
مطلع نشود (یعنی اظهار استغناء و بی نیازی مینماید) و در شدت و سختی صبر
مینماید و از راه حلال طلب مال می کند و نشاط و خوشی او در اینستکه راه

حق را جسته و در روی سلوک مینماید و طمع در او یافت نمیشود کارهای خیر و
نیکو میکند شام میکند در حالیکه ترسناکست از قصور خود در عبادت و قبول
نشدن ان بدرکاه حقتعالی و تمام همّ او شکر خداوند متعالست شب را بصبح می
اورد در حالیکه همّ او یاد حقتعالی و ذکر او است شب میخوابد با ترس و صبح می
کند با خوشی ترس او از غافل شدن از ذکر حقتعالی است و خوشی او بفضل و رحمت
الهی است بدلخواه خود رفتار نمیکند و هرچه نفس او مایل کردید برخلاف ان می کند
تا انکه رام شود و مطیع عقل کردد (زیرا که نفس انسان مثل اسب چموش شرور میباشد
اکر خواهی رام شود بایستی کاه و جو او را کم کنی و او را در زحمت و مشقت بیندازی
تا انکه مطیع کردد) روشنی چشم او در چیزیستکه همیشه باقی میباشد و اعراض او
از چیزیستکه فانی می شود (چیز باقی سرای جاودانی اخرویست و چیز فانی لذتهای
خیالی دنیای فانی میباشد) ممزوج نموده حلم و بردباری را با علم و کفتار را با کردار
یعنی بردباری و حلم او از روی دانائی و عاقبت اندیشی میباشد و کفتار او موافق
است با کردارش میبینی که ارزوی او نزدیکست (یعنی ارزوی دور و دراز ندارد)
لغزشهای او اندکست قلب وی خاشع است و نفس او قانع خوراک او کم است
و امر او اسان و دینداری او محکم و استوار میباشد میلهای نفسانی او مرده است
هنکام غضب غیظ و خشم خود را فرو میبرد شر او کم است و ذکر او بسیار
و راست کفتار میباشد مردم بخیر او امید وارند و از شر وی در امان میباشند
اکر با غافلین باشد اسم او در دیوان ذاکرین نوشته میشود و هنکامیکه با ذاکرین
است اسم او در غافلین نوشته نمی شود (زیرا که ذکر خدا و یاد او چنان در روی
رسوخ نموده و سرتاپای هستی او را فرا کرفته که اکرچه در ظاهر غافل بنظر میاید

لکن در باطن مشغول بذکر حق تعالی میباشد) از کسی که بر او ظلم نموده میگذرد و تقاص
نمیکند و میدهند بکسی که او را محروم نموده (یعنی اگر از کسی چیزی خواست و بوی
نداد در وقت دیگر همان شخص از او چیزی خواست بوی میدهند)
و صله رحم میکند بکسی که قطع صله رحم او کرده (یعنی در عوض بدی او با و خوبی و احسان میکند)
چنانچه بعضی از مفسرین حیث گفته اند در اینجا سه صفت بزرگ از صفات حسنه و اخلاق حمیده مندرجست
اول شجاعت زیرا که گذشتن از کسی که با او ظلم نموده و تقاص نکردن از وی
از علامات صفت ممدوحه شجاعت بشمار میرود
دوم سخاوت زیرا که عطا نمودن بکسی که آن شخص وی را محروم نموده از مقتضیات سخاوت میباشد
سوم عفت زیرا که در عوض تعدی و ظلم خوبی و احسان نمودن ناشی از نفس عفیف است
در کتاب کافی از حضرت صادق آل محمد ع چنین نقل مینماید که پیغمبر ص فرمود
خبر میدهم شما را ببهترین خلائق در دنیا و آخرت و آن کسی است که عفو نماید کسی را که
ظلم کرده بر وی و صله رحم کند بکسی که قطع صله او نموده و خوبی و
احسان نماید بکسیکه ظلم باو کرده و عطا و بخشش نماید بکسی که او را محروم نموده)

از کار بد دور است فحش نمیدهند کلام و گفتار او نرم و ملایم میباشد کار
بدی از وی ظاهر نیست کارهای خوب او هویداست کارهای خوب و نیکو را
اقبال مینماید و از افعال شر گریزانست در سختیها با وقار و سکینت میباشد
و در ناملائمات روزگار صبر مینماید و در نعمتها شکر خدا را بجا می آورد
بدشمن خود ستم و جور نمیکند خود را داخل گناه نمی سازد در باره دوست
خود ادعاء نمیکند چیزی را که حق او نیست و انکار نمیکند حق کسی را که بر ذمه
اواست اعتراف مینماید بحق پیش از آنکه شهادت دهند بر علیه او حفظ میکند

چیزی را که باو سپارند و آنچه را که باید متذکر باشد هرگز فراموش نمیکند و مردم را
بلقب زشت نمیخواند بهمسایه خود صدمه و ضرر نمی رساند و شماتت نمیکند کسی
که مصیبتی بر او وارد شده سرعت کننده است بنمازها اداء کننده است امانتی
که باو سپارند کار بد نمیکند مردم را امر میکند بکار خوب و آنها را نهی میکند
از کار بد و اگر خنده کند صدای او بخنده بلند نمی شود (یعنی خنده او بطور تبسم است)
بچیز خود قانع میباشد غیظ و غضب او سرکشی نمیکند خواهش نفس بر وی غالب
نمی شود (یعنی مالک نفس خود است نه مملوک او) در محلی که باید بذل و بخشش نماید
بخل و محبت مال او را باز نمیدارد از انفاق با مردم معاشرت و مجالست میکند که دانا
شود حرف نمیزند برای آنکه سالم بماند از آفات زبان و سؤال میکند برای آنکه
چیز بفهمد (یعنی پرسش او برای اظهار فضل و اطلاع خود و ضایع کردن غیر نیست
چنانچه در اخبار این را سؤال تعنتی نامند و نهی شدید از وی شده) و تجارت میکند
برای آنکه غنیمت برد (یعنی غنیمت آخرت نه دنیا و الا البته هر کسی تجارت برای
سود و فائده میکند اختصاص بمتقی ندارد) و کار خیر را برای فخر و مباهات
نمیکند (یعنی برای ثواب و اطاعت امر پروردگار میکند)
صدمه و آزار دیگر با و میرسد صبر میکند تا آنکه خدا انتقام از وی بکشد خود را
بزحمت میاندازد و مردم از طرف او در راحت میباشند (یعنی صدمه و آزارش بکسی
نمی رسد) و برای آخرت خود کوشش میکند و زحمت میکشد و خلق از دست و زبان
او راحت میباشند دوری نمودن او از مردم بجهت زهد و بی رغبتی او است بدنیا
نزدیکی او بمردم بطور ملایمت و شفقت و مهربانی میباشد (یعنی بخوبی و مدارا
با مردم معاشرت میکند) دوری کردن او از مردم از روی کبر و بزرگی نیست

و نزدیک شدن او با نها از روی مکر و خدعه نمی باشد

بعد از آنکه حضرت امیر صفات متقین را با تمام رسانید همام صیحه زد و غش کرد و بر زمین افتاد و مرد
حضرت امیر فرمود قسم بخدا از همین واقعه بر او میترسیدم و بعد از آن فرمود موعظه
همین طور با هلش اثر میکند کسی در حضرتش عرض کرد پس چه شد تو را ای امیر المؤمنین)
در این سؤال دو احتمال میرود یکی آنکه در صورتیکه از مردن او میترسیدی چرا این طور
او را موعظه فرمودی احتمال دیگر آنکه چطور شد که علم تو باین صفات
یا شنیدن تو از پیغمبر صلی الله علیه و آله باعث هلاکت تو نگردید

حضرت امیر فرمود وای بر تو اجل هر کسی وقتی دارد معین و سببی جهتی دارد که از
تجاوز نمی کند بس ساکت باش و دیگر چنین حرفی مزن زیرا که شیطان این سؤال را بزبان تو انداخته

توضیح بدانکه تقوی را مقام بلندیستکه فوق او مقام و مرتبه متصور نیست بلکه آن
اصل است و باقی تملکات و فضائل فرع او میباشد و آن فوق هر مقام و درجه ایست
و باقی تحت او میباشد و کسیکه دارای مقام تقوی گردید تمام درجات کمال را پیموده
و باعلی درجه قرب رسیده و حائز مقام امن و امان گشته

اینستکه خدای متعال مکرر در قرآن مجید امر میفرماید نیکوکاران بندگان خود را بتقوی
و در شأن و علو مقام تقوی همین بس که در شأن متقین در قرآن میفرماید (اِنَّ المُتَّقِینَ
فِی جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ) یعنی بدرستیکه متقین در
بهشتها و در سعه و انبساط هستند در جایگاه صدق و در دستی حضور پادشاه با اقتدار
و در جای دیگر میفرماید (اِنَّ المُتَّقِینَ فِی مَقَامٍ اَمِینٍ) یعنی بدرستیکه متقین
در جایگاه امن و امان منزل گزیده اند

(اما حقیقت تقوی چیست از چه چیز پیدا میگردد و بچه علامت و نشانه میتوان او را شناخت)

حقیقت تقوی خالص گردانیدن قلبست از غیر حقتعالی و مقصور گردانیدن دلست بیاد او
(یعنی متقی کسی میباشد که همه اوقات خود را بیاد او بگذراند)

و اینکه بعضی معرفی کرده اند تقوی را و گفته اند تقوی فقط ترک محرمات میباشد
و بعضی دیگر اضافه نموده اند باو عمل نمودن بواجبات را این کلام بتمام معنی درست
نیست زیرا که تقوی بحسب معنای لغوی نگاه داشتن چیزی را گویند (و تقوی الله)
یعنی نگاه داشتن حق عز و علا چنانچه میفرماید (اتقوا الله حق تقاته)
یعنی حق را نگاه دارید آن طوریکه بایستی او را نگاه داشت

و معلوم است که نگاه داشتن بنده خدا را متصور نیست مگر باینکه همه اوقات و
دل خود را بسوی او نگاه دارد و همت خود را مصروف گرداند که آنی از حق سبحانه غافل نگردد
بلی وقتیکه قلب بتمام قوی متوجه بوی گردید تمام قوای بدن و اعضاء و جوارح
مطیع اجراء امر حق میگردند و قدرت بر تخلف ورزیدن از اوامر و نواهی او
ندارند اینستکه ترک معاصی و عمل بواجبات از علائم تقوی بشمار میرود
و تقوی از معرفت بحقتعالی و محبت باو پدید میگردد زیرا که ممکن نیست حقیقت تقوی
برای احدی میسر گردد مگر وقتیکه پرتوی از نور معرفت الهی جل شانه در قلب او
ظهور و بروز نماید و آن ارتباط و ربطی که بین خالق و مخلوق او است پدیدار گردد و
بآن نور معرفت آتش اشتیاق و محبت شعله ور گردد بطوریکه ذکر و فکر محبوب
اکثر اوقات محب را فرا گیرد و آنی از وی غافل نگردد

آنوقت است که اشعه از آن نور باعضاء و قوی پرتو میافکند و شراشر وجود شخص متقی را فرا میگیرد
اول کاریکه میکند قلب را از آلایش طبیعت پاک مینماید و او را متوجه بحقتعالی میگرداند
و هر چه غیر او است از خانه دل بیرون میکند و همّ او و فکر او منحصر میگردد بیاد

حق تعالی و بنظر عبرت و چشم بصیرت کرد سرتاپای عالم وجود میکرد و بجز او و آثار او چیزی نمی بیند و شائق و مایل میکردد بملاقات او اینستکه حضرت امیر در همین حدیث فرمود (اگر نبود ان اجل و مدتیکه خدا برای هر کسی معین فرموده طرفة العینی روحهای انها در بدنهای ایشان قرار نمیگرفت) و در یقین و معرفت بجائی رسیده اندکه گویا بهشت را می بینند و در او متنعم میباشند و جهنم را می بینند و در او معذب میباشند قلبهای انها محزونست) و در فقرهٔ دیگر از همین حدیث میفرماید (شب را بصبح میاورند در حالتیکه همّ انها و فکر انها یا چشم آن نور چشم انها در چیزیستکه همیشه باقیست یعنی خدا است زیرا که چیزی که باقی فقط او است و بس)

خلاصه نور تقوی در هر قلبی پیدا گردید بعد از انکه تمام مملکت قلب را مسخر خود نمود اشعهٔ از ان نور بنفس و طبیعت حیوانی سرایت مینماید و ان نفس سرکش یاغی انسانی را در زیر پنجهٔ اقتدار خود در میاورد و او را محکوم بحکم حق جل و علا میکرداند و او را از صفات حیوانی پاک مینماید و بزیور اخلاق انسانی و صفات ملکوتی می آراید (یعنی صفات بد او را مبدل مینماید بصفات نیکو)

اینستکه فرمود (متقین اهل فضائل میباشند) و در فقرهٔ دیگر فرمود (نفسهای انها عفیف است) و باز فرمود (نزد انها بلا و نعمت یکسانست) و همچنین علم حلم گذشت صبر و شکیبائی زهد یقین رضاء تسلیم تواضع شکر قناعت غنای نفس وقار و سکینت و غیر اینها تماماً ناشی از ان ملکه تقوی میگردد و بعد از انکه نور تقوی بقلب و نفس انسان کامل احاطه نمود سرایت باعضا و جوارح مینماید و انها را خاضع میگرداند چنانچه فرمود (شبها را برای عبادت بپا می ایستند و ایات قران را با تأنی تلاوت مینمایند) و تمام اعضاء خود را نگاه میدارند از معصیت مثل اینکه چشم و گوش خود را

میپوشانند از انچه خدای تعالی حرام فرموده دیدن و شنیدن ان را و گوش خود را فرا میدارند بر علم نافع و زبان انها بشکر و ذکر پروردگار باز است

غرض انکه تقوی یک حقیقتی است سرّی و باطنی چنانچه پیغمبر صلعم فرموده (بدرستیکه تقوی در اینجا است و اشاره فرمود بقلب مبارکش) و یک امر بیست و جدانی و ممکن نیست حقیقت تقوی برای کسی میسر گردد مگر باینکه اولاً قلب را شستشو دهد از اخلاق رذیله و بزیور اخلاق حمیده بیاراید تا انکه قابل اشراق نور معرفت و محل تجلی انوار عظمت الوهیت گردد و از معرفت محبت حاصل شود و از محبت تقوی پدید گردد و وقتیکه نور تقوی در قلب ظاهر شد از صفات ممتازهٔ او اینستکه دل را از یاد غیر حق تعالی نگاه میدارد یعنی نظر او را مقصود میگرداند بیاد خدای تعالی عز اسمه و فکر و ذکر و همّ او یکی میشود

و دیگر از صفات ممتازهٔ تقوی این استکه الودگی قلب را برطرف مینماید یعنی دلی که متصف گردید بتقوی تمام صفات و اخلاق ناشایسته او بدل میگردد بصفات و اخلاق روحانی

سوّم از صفات متقین این استکه نفس خود را نگاه میدارند از اعمالیکه خدای متعال نهی از او فرموده و خود را وادار مینماید باعمالیکه بانها مأمور گردیده اند و شاهد بر اینکه گفتیم تقوی امریست سرّی و حقیقی و ترک محرمات و عمل بواجبات از اثار و لوازم وی میباشد اینستکه ان شخص سائل سؤال میکند از صفات متقین یعنی میپرسد که صفات متقین چیست که ایشان را بان صفات و علامات بشناسم نه از خود تقوی و امام علیه السلام مطابق سؤال او جواب میفرماید و اخلاق نیکو و اعمال خوب از صفات متقین شمرده و صیحه زدن همام و مردن او شاید بجهت ان بود که همام در خلال فرمایشات حضرت امیر مشعر شد بحقیقت تقوی و مشاهده نمود انوار تقوی را از این جهت طاقت تحمل

او را بنا ورزد و فوراً جان بجانان آفرین تسلیم کرد

این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست — روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

بلی کسی را که ان سعادت حقیقی نصیب گردد و پرتوی از ان نور الهی در قلبش تجلی نماید جبل هستی و انانیت او را مندک و پراکنده خواهد نمود و وجود فانی خود را از دست میدهد و در عوض به بقاء او و وجود باقی و ملک جاودانی میگردد

مرحوم صدر المتألهین شیرازی رحمه الله در اخر تفسیر ایة الکرسی در خواص و علامات اولیاء الله بیانات خوبی دارد که در اینجا بطور اختصار و خلاصه ترجمه مینمائیم چنین فرموده

منظر پنجم در ذکر جمله از خواص اولیاء خدا و علامات انها و خصوصیات اولیاء طاغوت و شیاطین و علامات انها تا انکه انسان بشناسد مؤمن حقیقی را و تمیز دهد بین او و بین منافق و فرق بگذارد بین اهل نور و اهل الله و بین اهل ظلمت و اهل طاغوت و شیطان

از صفات ممتازه مؤمن حقیقی یکی اینستکه خدا تعالی در بارهٔ ایشان فرموده (انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم واذا تلیت علیهم ایاته زادتهم ایمانا وعلی ربهم یتوکلون) یعنی مؤمن حقیقی و عارف الهی کسی استکه خداوند متعال در قلب او نوشته است ایمان را و او را مؤید فرموده بروحی از خود پس ان شخص از قبل پروردگار خود دارای نور میباشد

از جملهٔ علایم ان نور این استکه هر وقت اسم حقتعالی برده شود قلب مؤمن کامل میترسد زیرا که از خصوصیات معرفت بحقتعالی این استکه بقدر صفاء قلب نوری در دل پدید گردد که تاریکی جهل را ببرد و سختی انرا مبدل برقت و نرمی نماید و اخلاق حیوانی و ظلمت نفسانی او را بدل نماید بملکات و صفات انسانی و روشنی روحانی و اینکه هر وقت اسم حقتعالی برده شود بر خود میطپد و شایق میگردد بملاقات او و این حال

اهل بدایات میباشد (یعنی این اول قدمی استکه مؤمن کامل در درجات معرفت میگذارد)

واما حال کسانیکه سیر تکاملی بمنتهی درجه رسیده اند این استکه دارای نفس مطمئنه گردیده اند و قلبهای انها بذکر خداوند متعال تسکین یافته و مطمئن گردیده چنانچه حق جل و علا در وصف ایشان میفرماید (الذین امنوا وتطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب) یعنی کسانیکه ایمان اورده اند و قلبهای انها مطمئن و ثابت گردیده بذکر خدا اگاه باشید که قلبها بیاد خدا مطمئن میگردد)

واز پیغمبر اکرم چنین روایت مینمایند که فرموده (محبوب ترین قلبها نزد خداوند محکم ترین انها است در دین خدا و پاک ترین انها میباشد از گناه و رؤف ترین انها است ببرادران نوعی و دینی خود و هر وقت که ایات قران نزد انها خوانده شود بر ایمان ایشان افزوده میگردد اشاره است باینکه یکی از نشانه ایمان کامل که در قلب موجود است زیاد شدن او است بتلاوت قران زیرا که قران محتوی است بر ذکر خدا و صفات و اثار او چون ایمان حقیقی ان نوریستکه واقع میگردد در قلب از تابش انوار صفات الهی بقدر روزنه که از وی باز شده (یعنی مؤمن بقدر وسعه و ظرفیت خود و باندازهٔ روزنه که در قلب وی باز شده بسوی شمس عالم وجود استفاده نور مینماید و مؤمنی که مشتاق میباشد بحقتعالی و روی دل خود را بسوی او قرار داده و قلب خود را از چرکی و کثافت محبت دنیا پاک و پاکیزه نموده از استماع ایات قران روزنه که در قلب وی باز شده وسیع تر میگردد زیرا که بعض ایمان بر بعض دیگر میافزاید و بمعرفت بتحصیل معرفت می شود اینستکه هر وقت ایه بشنود یا متذکر حقتعالی بشود بر ایمان او افزوده میگردد و قلب او باز می شود و بقدر مناسبت او با عالم الهی و صدق او و شوق او بعالم ربوبی در روی نور ایمان زیاد میگردد

و بپروردگار خود اعتماد و توکل دارند مبنای دنی و اهل او
و کسیکه مشاهده نماید بنور ایمان بعض اوصاف جمال و جلال حق را این شخص
غرق دریای عظمت و سطوت او گردیده و البته توکل و اعتماد او بر خدا میباشد نه بر غیر او
واز جمله صفات ممتازه اولیاء خدا اینست که خدای متعال در وصف ایشان میفرماید
(وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ) یعنی مؤمن کسی استکه درجه
او درجهٔ ملئکهٔ مقربین باشد که آنها پروردگار خود را ملاقات میکنند زیرا که بین
ایشان و خدا واسطه نیست و بدو بال علم و عمل بسوی پروردگار خود پرواز نموده اند
وصفت دیگریکه مختص باولیاء خدا میباشد اینستکه خدا بتهم خطاب فرموده با بلیس که
(إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ) یعنی بدرستیکه برای تو سلطنتی نیست بر
بندگان خاص من و شیطان در مقام مجادله و سرکشی گفت (فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ
أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ) یعنی قسم بعزت و بزرگواری تو که همه را گمراه
کنم مگر بندگان خاص تو را از اولاد آدم که متصف میباشند بصفات خلوص
واز جمله صفات اولیاء اینستکه خدای متعال توصیف مینماید ایشانرا
(وَعِبَادُ الرَّحْمَٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا)
تا آخر سوره (یعنی بندگان پروردگار رحمن کسانی میباشند که حرکت آنها در روی زمین بطور
تواضع و فروتنی میباشد و هرگاه جاهل نادانی با ایشان تکلم نماید بخوبی با آنها سخن گویند
وایضاً از جمله صفات مختصه بآنها بلکه اصل و عمده صفات آنها اینستکه در قرآن
اشاره بآن فرموده (إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ) یعنی روز قیامت روزیستکه
نفع نمی بخشد مال و نه اولاد مگر کسی که آمد خدا را با دلی سالم
زیرا که اصل تمام محسنات و خوبیها سلامتی قلبست از غل و غش خدعه مکر

تزویر حسد بغض کبر حرص طمع مکر ریاء نفاق و غیر اینها از صفات
مذموم که اکثر آنها ناشی میگردد از آراستن خود بزی اهل علم در لباس گفتار بدون علم و
عرفان و طلب نمودن مقام و مرتبه بدون اهلیت آن و همین است اصل نفاق و عناد و مادهٔ کفر و فساد
واز جمله صفات ممتازهٔ اولیاء خدا خوف و خشیت میباشد چنانچه در قرآن مجید میفرماید (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ) یعنی فقط علماء از خدا ترسناک میباشند
و اینها شیکه ذکر شد و آنچه شبیه بآنها است از صفات و خصوصیات دوستان خدا باعتبار
جهات علمیهٔ آنها است   اما افعال و اعمال واجبه و مندوب پس برگشت
تمام آنها بتصفیه و پاک نمودن قلبست از آلایش طبیعت یعنی رفع مانع و برطرف نمودن حجاب
بین خود و خدا و صیقلی کردن آینهٔ قلب از زنگ عالم طبیعت و آلودگی دل از کدورات محسوسات
واما نشانه و علامات اهل الله و صفات ایشان باعتبار جهات علمیه که منتهای
کمالات و غایت مقام و درجه آنها است از ایمان بخدا و شناختن او و صفات
و افعال او و ملئکه و کتب و رسل و معاد میباشد
واز جمله علامت معرفت آنها بخدا و باقی معارف اینستکه ایشان بر طریق مستقیم
حرکت مینمایند یعنی سیر و سلوک آنها بسوی حقتعالی بجادهٔ مستقیم میباشد این
راه همان طریق مستقیمی است که مکرر در نماز از خدا طلب مینمائیم که هدایت فرماید
ما را بسوی آن و گوئیم (اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ) یعنی خدایا هدایت فرما ما را براه مستقیم
و مقصود از راه مستقیم آن طریقی استکه تمام انبیاء و اولیاء خدا در وی سیر نموده اند
و بسرچشمهٔ آب زلال معرفت رسیده اند و این همان طریق مستقیمی است که خدای
تعالی باو اشاره میفرماید (وَهَٰذَا صِرَاطُ رَبِّكَ مُسْتَقِيمًا) تا آخر آیه یعنی
و این طریق مستقیم سلوک بسوی پروردگار تو است

و این طریق الی الله زوال و تغییر پذیر نیست زیراکه هدایت حقتعالی و الهام او میباشد نه بتقلید و تعصّب و متابعت غیر و پیروی هوا و هوس چنانچه در قران مجید میفرماید (وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا) یعنی اگر قران از نزد غیر خدا یتعالی بودمی یافتید در او اختلاف بسیار

و قران طریق سلوک بهترین پیغمبرها و تابعین ان بزرگوار میباشد چنانچه میفرماید (قُلْ هَٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي) یعنی بگو ای پیغمبر که این طریقه دین و شریعت من است که میخوانم شما را بسوی خدا از روی بصیرت و بینائی خودم و کسانیکه پیروی و متابعت من نمایند

و آن راهی استکه خدای عزّ و جلّ امر فرموده پیغمبر اکرم خود را که مردم را هدایت فرماید بان راه و نهی میفرماید انها را از سلوک غیر او

در این آیه شریفه که (إِنَّ هَٰذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَٰلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ) یعنی بدرستیکه این راه من راهی است مستقیم پس پیروی نمائید او را و پیروی نکنید راههای متفرق را که گمراه میشوید این طور توصیه فرمود شما را که شاید پرهیزکار شوید

زیراکه شکّی نیستکه راه مستقیم اقرب بمطلوب و نزدیکتر بمقصود میباشد و سالک الی الله تعالی بایستی حتّی الامکان کوشش نماید تا انکه جادّه مستقیم را پیدا نماید زیراکه پیمودن طریق مستقیم هم نزدیکتر است بمقصود و هم آسانتر است حرکت در آن پس از این بیانات بخوبی معلوم میشود که کسیکه اراده دارد راه حق را پیدا نماید و صعود بملکوت اسمانها و دخول در حزب ملئکه را در قلب خود میپروراند بعد از تصفیه باطن از چرکی و الوده کی شهوات و میل و رغبت و بعالم اخرت

نعمت همیشه کی در دار السّلام بایستی جدّیت کند که نزدیکترین راه بسوی خدا را پیدا نماید چنانچه در قران کریم میفرماید (أُولَٰئِكَ تَحَرَّوْا رَشَدًا) و ما میخواهیم در اینجا بیان نمائیم راه مستقیمی را که خدا یتعم بزبان پیغمبران ما را توصیه میفرماید باو و امر فرموده که متابعت نمائیم ان راه را باینکه ان راه چه راهی است و چگونه بایستی در روی سلوک نمائیم لکن برای ما بیان این مطلب ممکن نیست مگر بکلام صحیح و حکمت لایق و برهان ظاهر و دلیل واضح

امّا برهان روشن اینستکه نظر کنیم در حقیقت وجود و انچه لازمه او است و انچه از روی ظاهر میگردد چنانچه خدای سبحانه میفرماید (أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ) خطاب میفرماید بپیغمبر خود که آیا کفایت نمیکند تو را که مشاهده نمائی که پروردگار تو بر هر چیزی گواه است امّا دلیل واضح مثل انکه خدا یتعالی ما را امر فرموده که نظر نمائیم در ایات آفاق و انفس یعنی مخلوقات حق عزّ و جلّ بنظر عبرت و تدبّر تا انکه برای ما ظاهر گردد اینکه او است بر حق چنانچه میفرماید (إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ) یعنی بدرستیکه در خلقت آسمانها و زمین و در پی هم در آمدن و بلند و کوتاه شدن شب و روز هر اینه ایات و علاماتی است برای کسانیکه تعقّل و تدبّر مینمایند و در جای دیگر فرموده (وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ) (وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ) و شخص اگر بنظر عبرت و تدبّر کرد سرتاپای عالم نگریست و انها را باعتبار مخلوقیت ملاحظه نمود آن وقت استکه درهای رحمت الهی عزّ اسمه بروی مفتوح میگردد و مطّلع میگردد بر اسرار مکنونه که درک نمی کند انرا مگر پاکان

و از جمله چیزیکه بایستی ولی حقتعالی بداند اینستکه قبل از تصفیه قلب سیر او را

نیست کسی بظن و تخمین تکلم نماید در ذات خدا تعالی و نه در صفات او و نه در افعال او زیراکه گفتگو در اینها قبل از تطهیر قلب از صفات حیوانی باعث حیرت و گمراهی می شود چنانچه خدای متعال میفرماید (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ) یعنی بعضی از مردم کسانی هستند که مجادله میکنند در خداوند بدون علم و هدایت و بدون کتاب روشن

و لطیفه خواص علمیهٔ اولیاء خدا اینستکه ایشان یا در مرتبهٔ تکامل بمنتهی درجه رسیده اند یعنی دارای روح قدسی و عقل فعال میباشند و یا حایز مقام و مرتبه هستند که در اکتساب کمالات محتاج بغیر نمیباشند بلکه از باطن خود بتوسط ملئکهٔ رحمت استکمال مینمایند و مقام اینها مقام نفوس افلاک میباشد بخلاف غیر اینها از علماء که ممکن نیست برای اینها استفاده نمودن از خود بلکه در اکتساب علوم محتاج باسباب خارجی و اوضاع حسّی میباشند مثل اسانید روایات و غیره و علوم اینها طوریستکه بتغییر اسباب باطل و عاطل میگردد و کمالات ایشان از بین میرود

پس از اینجا معلوم می شود که تمام علمائیکه غیر عرفاء بالله هستند ناقص میباشند در کمالات علمیه زیراکه ایشان نه در مرتبهٔ اوّل میباشند که بمرتبهٔ عقل فعّال باشند و نه در مرتبهٔ دوّم که مرتبهٔ نفوس قدسیه باشد یعنی مرتبهٔ ملئکهٔ عمّاله بلکه اینها همیشه محتاج میباشند بمشایخ و اسانید مثل کودکیکه همیشه محتاجست بعصا کش پس معنای وراثتی که پیغمبر اکرم ص فرموده (العلماء ورثة الانبیاء) این استکه علوم انبیاء ع استفاده شده از حقتعالی میباشد بدون معلّم بشری یعنی علومیکه مختص بانبیاء است و بوراثت بتابعین ایشان میرسد آن علمی استکه خداوند افاضه میکند بقلب اینها و معیار شناختن آن علم این استکه اگر قطع نظر نمائیم از اسباب خارجی مثل کتب

واسانید روایات آن علم تغیّر و تبدّل نپذیرد بلکه آن علمی که بوراثت از انبیاء برده می شود مخصوص این نشأهٔ دنیا نیست یعنی خداوند ثابت گردانیده آن علم را در دنیا و آخرت

و از جمله علامات ممتازهٔ اولیاء حقتعالی اینستکه اینها موحّد حقیقی میباشند زیراکه فقط این جماعت میشناسند وحدت حق را و میدانند که آن وحدت از جنس وحدت عددی که در باب اعداد یا جنسی و نوعی که مایه الاشتراک بین افراد میباشد یا شخصی که باعث امتیاز و انفصال از غیر باشد نمیباشد و هم چنین بچشم بصیرت مشاهده مینمایند که وحدت حق جلّ و علا از جنس وحدت کمّی یا کیفی یا وضعی یا غیر اینها نیست بلکه وحدت او وحدت حقّهٔ حقیقیه ایستکه نمی شناسند او را مگر راسخین در علم

و از دقایق علم اینها اینستکه اسباب وجود موجودات را می شناسند و غایت و فایدهٔ وجود آنها را هم میدانند و همین طور مخلوقات خدا را می شناسند از قبیل ملائکه روحانیین و جنّ و شیاطین و اصناف مردم را هم می شناسند که کدام یک از اینها سعیدند و کدام یک از اینها شقی

و بصفاء قلب خود مشاهده مینمایند کیفیت بهشت و جهنّم و نشأه آخرت را بطوریکه گویا قیامت برپا گشته تا آنجا که فرموده این جمله که ذکر شد صفات اولیاء خدا و خصوصیات آنها بود و شناخته می شود صفات منافقین بضدّ اینها چنانچه نقل مینمایند که شخصی بحضور حضرت امیر ع عرض کرد توصیف فرما عاقل را بعد از آنکه حضرت بیان فرمود عرض کرد توصیف فرما جاهل را فرمود توصیف نمودم آنها را یعنی صفت جاهل ضدّ صفت عاقل است

پس معلوم می شود که صفات منافقین و اعداء خدا و اولیاء شیاطین بعکس این صفات میباشد الّا اینکه ما بعضی از صفات منافقین و دشمنهای خدا را در اینجا بیان مینمائیم

از جمله علامات انها انکه خدای متعال در وصف این جماعت میفرماید (وَاِذَا ذُکِرَ اللّٰهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِینَ لَایُؤْمِنُونَ بِالْاٰخِرَةِ وَاِذَا ذُکِرَ الَّذِینَ مِنْ دُونِهِ اِذَا هُمْ یَسْتَبْشِرُونَ) یعنی هرگاه ذکر خدا شود بتنهائی در هم کشیده می شود قلبهای کسانیکه باخرت ایمان ندارند وهرگاه اسم غیر خدا برده شود اینها خندان وخوشحال می شوند ومعلوم است که دوست خدا خوش دارد نام او وذکر او وتکلم در اثار عظمت او وراپس اعراض نمودن از ذکر حقتعالی یعنی اسم او ودوست داشتن صحبت در غیر او دلیل است بر دشمنی با او ودوستی با دشمن او واین حال مغروری است که مشغول علم قضاوت وفتاوی گشته بجهة شهرت نزد خلق واعراض کرده از علم توحید چنانچه میفرماید (وَاَکْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ کَارِهُونَ) یعنی بیشتر مردم از حق کراهت دارند تا انجائیکه فرموده بلکه مستند در معارف الهی ان واردات کشفیه است که در عقب اعمال شرعیه ومجاهدات دینیه بسبب نور متابعت از برای روح انسان کاملی که متصل گردیده بنور عالم روحانی که محفوظ از زوال وفناء میباشد حاصل گردیده تا اخر کلام او رحمه الله تعالی وچون مفصل بود بهمین قدر اقتصار نمودیم که موجب ملال مطالعه کنندگان محترم نشود

مطلب دوم

در تواصی بحق است وبهترین موعظه ها همانست که حضرت امیر ع توصیه فرموده بفرزند خود امام حسن علیه السّلام وچون ان حدیث طولانی است در اینجا اقتصار مینمائیم بذکر بعض جملات او

قال ع (فَاِنِّی اُوصِیکَ بِتَقْوَی اللّٰهِ اَیْ بُنَیَّ وَلُزُومِ اَمْرِهِ وَعِمَارَةِ قَلْبِکَ بِذِکْرِهِ وَالْاِعْتِصَامِ بِحَبْلِهِ وَاَیُّ سَبَبٍ اَوْثَقُ مِنْ سَبَبٍ بَیْنَکَ وَبَیْنَ اللّٰهِ اِنْ اَنْتَ اَخَذْتَ بِهِ اَحْیِ قَلْبَکَ

بالموعظه

بِالْمَوْعِظَةِ وَاَمِتْهُ بِالزَّهَادَةِ وَقَوِّهِ بِالْیَقِینِ وَنَوِّرْهُ بِالْحِکْمَةِ وَذَلِّلْهُ بِذِکْرِ الْمَوْتِ وَقَرِّرْهُ بِالْفَنَاءِ وَبَصِّرْهُ فَجَائِعَ الدُّنْیَا وَحَذِّرْهُ صَوْلَةَ الدَّهْرِ وَفُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّیَالِی وَالْاَیَّامِ وَاعْرِضْ عَلَیْهِ اَخْبَارَ الْمَاضِینَ وَذَکِّرْهُ بِمَا اَصَابَ مَنْ کَانَ قَبْلَکَ مِنَ الْاَوَّلِینَ وَسِرْ فِی دِیَارِهِمْ وَاٰثَارِهِمْ فَانْظُرْ مَا فَعَلُوا وَعَمَّا انْتَقَلُوا وَاَیْنَ حَلُّوا وَنَزَلُوا فَاِنَّکَ تَجِدُهُمْ انْتَقَلُوا عَنِ الْاَحِبَّةِ وَحَلُّوا دَارَ الْغُرْبَةِ وَکَاَنَّکَ عَنْ قَلِیلٍ قَدْ صِرْتَ کَاَحَدِهِمْ فَاَصْلِحْ مَثْوَاکَ وَلَا تَبِعْ اٰخِرَتَکَ بِدُنْیَاکَ وَدَعِ الْقَوْلَ فِیمَا لَا تَعْرِفُ تا اخر حدیث

خلاصه معنی فرمایشات انکه ای پسر من توصیه مینمایم تورا که تقوی وپرهیزکاری را پیشه خود کنی وملازم امر حقتعالی باشی ودل خود را بیاد او معمور گردانی وچنگ بزنی بریسمان بندگی خدا وچه سببی است محکمتر واستوارتر از ان وسیله که بین تو وبین خداوند است اگر چنگ بزنی بان

شاید مقصود از ان سبب که بین بنده وخدا یتعالی ثابت است رشته محبت باشد زیرا که یگانه چیزیکه ربط میدهد مخلوق را بخالق خود همان علقه محبت میباشد وبنابراین مقصود این است که ان رشته محبتی که بین تو وخدا ثابت است محکم واستوار کردن وشاید مقصود از ان سبب قران باشد چنانچه میفرماید (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّٰهِ جَمِیعًا وَلَا تَفَرَّقُوا) یعنی چنگ بزنید بریسمان خدا ومتفرق مشوید زنده کردان قلب خود را بموعظه ونفس اماره خود را بمیران بزهد وترک متابعت شهوات وقلب خود را قوی ومحکم گردان بمعارف ویقین در اعتقادات ونورانی

کردان

شنیدم که یکبار در دجله ... گفت با ما یکی کلمه ... که من فرع فرمانده ... ببین ... سیه ... که ... کز ... غفلت ... (بوستان)

کردان اورا بحکمت (یعنی بشناختن اشیاء بآن طوریکه هستند) وقلب خود را
رام کردان بیاد مرگ ودل خود را متذکر کن بفانی شدن این بدن عنصری
یا بفنا شدن از غیر خدا یتعالی و باقی ماندن باو وچشم قلب خود را بینا کردان
بمصائب دردناک دنیا وخود را بترسان از حمله روزگار وزشتی کردش دنیا
وشب وروز وحوادث دنیا وعرضه کن بر قلب خود اخبار گذشتگان وسرگذشت
مردمان پیشین را ومتذکر کردان اورا بمصائب و بلیاتیکه بانها رسیده
وبنظر عبرت وتدبر سیر کن در حالات انها وبآن اثاریکه از ایشان باقی مانده
پس ببین چه کردند واز کجا منتقل شدند وبکجا وارد شدند ومنزل کرفتند
پس مییابی انهارا که از دوستان خود جدا شدند ودر خانه غربت وتنهائی (یعنی قبر)
منزل کرفتند وکویا که توهم در مدت کمی میکردی مثل یکی از انها پس منزل
اخرت خود را درست کن واخرت خود را بدنیا مفروش وچیزرا که نمیدانی مکو
اینك ناسی بامام وسید خود کرده واز خرمن مواعظی که این حدیث وغیر ان
محتوی بر انست خوشه چینی مینمایم وبعرض مطالعه کنندکان محترم میرسانم
ای برادران وخواهران ایمانی توصیه مینمایم شمارا باینکه تقوی را بتمام معنی
پیشه خود کنید یعنی اولا خودداری نمائید از نافرمانی حقتعالی واز مخالفت اوامر او
وثانیا قلب خود را نکاه دارید از یاد غیر او یعنی خانه دل را از اغیار خالی
کردانید (ای یکدله صد دله دل یکدله کن مهر دکرانرا ز دل خویش یله کن)
وبتمام قوی ومشاعر روی دل را بطرف او قرار دهید وتا میتوانید کوشش نمائید
که طرفة العینی از یاد حقتعالی عز اسمه غافل نکردید چنانچه در خبر است که
هیچ مرغی کرفتار دام صیاد نکردید مکر انکه از یاد حقتعالی غافل شده بود

ودر تمام حالات یعنی در نعمت بلاء مصیبت مرض صحت عافیت فقر غنا
خوشی غم اندوه اورا فراموش نکنید وبدل وزبان کویای ذکر او باشید زیرا
که بمداومت ذکر او قلب مطمئن وارام میکردد ودر حال عبادت چنان اورا عبادت
نمائید مثل اینکه اورا می بینید وای کسی که لا اقل مثل من بدان بعلم قطعی که او ترا می بیند
چنانچه نقل مینمایند که پیغمبر اکرم ص بابی ذر فرمود (ای ابی ذر خدارا عبادت
نما مثل اینکه می بینی اورا ودر حال معصیت متذکر غضب او باش
واز صادق ال محمد ع چنین نقل مینمایند که در حدیث طویلی در معنی (ذکر الله
کثیراً) فرموده مقصودم از بسیار ذکر خدا نمودن (سبحان الله والحمد لله ولا
اله الا الله والله اکبر) نیست که چه این هم ذکر خدا است ولکن مقصودم متذکر
بودن خدا است در نزد انچه حلال کرده یا حرام نموده اکر طاعت است عمل کنید واکر
معصیت میباشد ترك نمائید وهمه وقت این ایه را نصب العین خود قرار دهید
(رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَلا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ وَإِقامِ الصَّلوٰةِ وَإِيتاءِ الزَّكوٰةِ)
یعنی مردمانی هستند که تجارت وداد وستد بازار دنیا باز نمیدارد انهارا از یاد
خدا وبپای داشتن نماز ودادن زکوة
وبدان که تقوی باعث قبولی عبادات میشود (إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ)
یعنی بر اینست وجز این نیست که خدا قبول میکند اعمال پرهیزکارانرا
وبتقوی نفس انسان کامل میکردد وبمرتبه عبودیتی که حضرت صادق ع فرموده
(الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهُهَا الرُّبُوبِيَّةُ) نائل میکردد وبتقوی تحصیل علم حقیقی میشود
(وَاتَّقُوا اللهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللهُ) یعنی تقوی را شعار خویش کنید خدا بشما علم میاموزد
وبدان علمی که نتیجه تقوی است غیر از علمی است که از تعلیم وتعلم حاصل میکردد

زیرا علمی که از قبل تقوی پدید میگردد محض نور و حقیقت است وان نوریستکه خدا
میاندازد بقلب هر کس که بخواهد لکن علمی که از قبل تحصیل پدید میگردد علم نما
است نه علم واقعی (علم رسمی سر بسر قیل است و قال نی از او کیفیتی حاصل نه حال
و توصیه مینمایم شما را باینکه کوشش نمائید در تحصیل معرفت و شناسائی حقتعالی
و محبت و دوستی او را در قلب خود بپرورانید که میان هر چیزیکه باعث سعادت و رستگاری
است معرفت بخدای عز و جل و دوستی و محبت آن فرد ازلی میباشد و تمام بدبختیها و
شرور و بلاها ناشی از جهل و بی معرفتی و عدم دوستی حقتعالی است
و عملی که خالی باشد از معرفت و محبت حقتعالی نزد اهل حق با خزف یکسانست و اعمال
و طاعات او هر قدر زیاد باشد وزن و قیمتی برای آنها متصور نیست زیرا که روح
اعمال و حقیقت آن همان معرفت بحقتعالی و محبت او میباشد و عملی که ناشی از
معرفت و محبت نباشد مثل جسد بی روح است که بزودی بادها او را و شکوفه او را
پراکنده میکند و مضمحل میسازد و مثل گل بی ریشه است که بزودی پژمرده میشود
و اگر میل داری از اولیاء و مقربان حضرت حق محسوب شوی سعی کن که معرفت و
محبت حق را در قلب خود جای دهی چنانچه نقل میکنند (که حضرت عیسی ع در طریقی
گذر کرد بسه نفر که بدن آنها لاغر و رنگ ایشان متغیر بود فرمود چه چیز شما را
این طور نموده گفتند ترس از آتش فرمود حق است بر خدا که شما را ایمن گرداند از
آتش جهنم و از اینها گذشته و سه نفر دیگر را ملاقات نمود که اینها زردتر و ضعیف
تر از دسته اول بودند از ایشان سؤال نمود که چه چیز شما را این طور نموده گفتند
شوق بهشت فرمود حق است بر خدا که عطاء نماید بشما آنچه را امیدوار میباشید
بعد بسه نفر دیگر رسید که اینها با اینکه بسیار لاغر بودند صورتهای آنها مثل

ماه

مه
خلد نیکبختی که بود کوشش
بدست آمد از معرفت توشه
بر آنان که شد سر حق آشکار
نکردند باطل بر او اختیار
ولیکن چو ظلمت بدل اندر بود
[illegible]
چه دیدار دارد در چه اندازه
تو خود را ازو باز نشناختی
[illegible]
[illegible]
کرد در شهر [illegible]
کشید از [illegible]
[illegible]
بکم کرد [illegible]
تو از [illegible]
[illegible]
نشاید [illegible]
[illegible]
بیا تا [illegible]

ماه نورانی بود فرمود چه چیز شما را باین مرتبه و مقام رسانیده گفتند دوستی
و محبت حق عز و جل [illegible] مرتبه فرمود شما مقربان نزد خدایتعالی میباشید
پس جد و جهد کن در تحصیل این سه اصل بزرگ یعنی تقوی و معرفت و محبت حقتعالی
و بدانکه متقین در جایگاه قرب الهی عز و جل و در محل امن و امان ساکن میباشند
و خوش بخت و سعادتمند کسی استکه تمام اوقات شب و روز خود را مشغول گرداند بفکر
حقتعالی و یاد او و آنی از مطالعه جمال و جلال آن فرد سرمدی غافل نگردد
یعنی بتمام قوی و مشاعر درانیه تمام موجودات آثار خدائی را مشاهده نماید
و باز توصیه مینمایم شما را باینکه بخدای متعال و پیغمبران کرام و جانشین‌های
ایشان و ملئکه و رسل الهی ایمان بیاورید (فَمَنْ یَکْفُرْ بِالطّاغُوتِ وَ یُؤْمِنْ بِاللهِ
فَقَدِ اسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقی لَا انْفِصامَ لَها) یعنی کسی که کافر شود بهر چیز باطل
و بخدا ایمان بیاورد هر اینه چنگ زده است بحلقه محکمی که هرگز پاره نخواهد شد
و مقصود از ایمان نه فقط گردانیدن زبانست بشهادتین بلکه اصل ایمان عبارت
است از اذعان و اعتقاد بقلب و تصدیق زبان بذکر شهادتین و عمل باعضاء و جوارح
علامت و کاشف از ایمانست
و جدیت کنید که در عمل صالح و خالص باشید یعنی تمام اعمال شما خوب و صحیح
باشد و بالمره از شوائب ریاء خالی و از اغراض نفسانی و خیالات شیطانی پاک و پاکیزه باشد
خلاصه عمل خالص آنستکه فقط و فقط مقصود از عمل و محرک بر آن فرمان برداری
امر حقتعالی و محبت او و تحصیل رضای او باشد نه توقع اجر یا خوف از عقاب یا چیز دیگر
و بدان آن عملیکه بنده را بخدایتعالی نزدیک میگرداند و باعث اشراق نور معرفت
میگردد عملی استکه صالح و خالص باشد چنانچه در قرآن مجید میفرماید

فمن

مه
دیده از دیدار او خوار و کور کن
پیش نور روی او بی نور کن
[illegible]
بشنو از آنکه [illegible]
جز بنام او [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پاک سازش از [illegible]
[illegible]
شاه خوبان [illegible]

(فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا)
یعنی هر کس امید دار باشد ملاقات پروردگار خود را پس باید عمل کند عمل
نیکو وشریک قرار ندهد در عبادت پروردگار خود احدی را
ودر تمام امور بر خدای متعال توکل کنید زیرا کسی که توکل نمود امور او بخوبی وآسانی
فراهم میگردد (بجد وجهد چه کاری نمیرود از پیش بکردگار رها کرده به مصالح بشر)
وبدانید که هر مصیبتی را اجری وثوابی است ودر عقب هر بلائی نعمتی است
ودر دنبال هر سختی راحتی است (ان مع العسر یسرا) بسوی حق تعالی هر سختی آسانی آست
وبقضا وقدر الهی جل شأنه راضی وخوشنود باشید ودر مقابل مشیت و
اراده خداوندی سر تسلیم وانقیاد پیش نهید چنانچه سعدی علیه الرحمه گفته
(همچو چنگم سر تسلیم وارادت در پیش تو بهر پرده که خواهی بزن بنوازم)
وکسیکه دارای مقام رضاء وتسلیم شود حائز مقام بلند گشته وبسعادت عظمی رسیده
واگر خواهید سلوک الی الله تعالی کنید واز مقربان حضرتش محسوب شوید متابعت
نمائید پیغمبر صلعم وائمه کرام را وچنگ بزنید بدامن کرم اهلبیت او ع وافعال و
اعمال وکردار آنها را سرمشق خود قرار دهید چه این پیشوایان آنی بدلخواه خود
رفتار نکردند ودقیقه در عبادت وعبودیت سستی ننمودند ونا میتوانستند بقول
وفعل مردم را هدایت بسوی حق تعالی مینمودند ودر راه رضای خدا وسعادت جاودانی
از جان ومال واولاد گذشتند تا آنکه از خود فانی وبحق تعالی باقی گشتند اینستکه شناختن
اینها بعینه شناختن خدا است ومحبت ودوستی با اینها بعینه محبت ودوستی حق است
پس کسی که متوسل شد بدامن کرم آنها رستگار گردید وکسیکه از ایشان
اعراض نمود در وادی جهالت ونادانی هلاک گردید

خلاصه پیمودن طریق قرب الهی عز وجل ورسیدن بجوار رحمت ایزدی منحصر است
بمتابعت نمودن محمد صلعم واهلبیت او ع چنانچه در حدیث مشهور پیغمبر اکرم فرموده
(وما نودی بشیئ کما نودی بالولایة) یعنی مردم خوانده نشدند بچیزی مثل آنکه خوانده
شده اند بولایت مقصود آنکه شارع مقدس اسلام ولایت ومتابعت ائمه
اطهار علیهم السلام را از هر چیزی مهمتر ولازمتر میباشد
ومن از توصیه مینمایم شما را که از محرمات ومعاصی اجتناب نمائید بلکه از مشتبهات
ومکروهات هم تا میتوانید خودداری نمائید بلکه مطلقا از دلخواه خود حذر
کنید خصوصا از پرخوردن وبسیار خوابیدن وزیاد حرف زدن وبا مردم زیاد
معاشرت کردن ونفس خود را وادار نمائید بر ضد این چهار چیز یعنی بخورد
بقدری که قوای حیوانی از دست نرود وزیاد ضعیف نگردد بخواب باندازه
که رفع خستگی وضعف بدن بشود حرف بزن بمقدار ضرورت ولزوم ودر
موقعی که فائده دنیوی یا اخروی یا هر دو متصور باشد معاشرت ورفت
آمد کن با مردم بقدری که با آنها کار داری
واگر خواهی نفس خود را تکمیل نمائی در این چهار چیز بقدری که ممکن است
اقتصاد نما واندازه برای آنها معین کن بقول آن شاعر عارف
صمت وجوع وسهر وعزلت وذکر بدوام نا تمامی جهان را کند این پنج تمام
خلاصه عمده چیزیکه انسان را از خدا محجوب میکند همانا معاصی ونافرمانی
اوامر حق است یعنی بدلخواه خود کار کردن وبرأی وسلیقه خود عمل نمودن
وزیر بار احکام دین نرفتن
وبدان که معنای عبادت وعبودیت همان انقیاد وزیر بار رفتن احکام

شرع اسلام است زیرا که در اوامر و نواهی شرع اسلام دو فایده و خاصیت است
یکی انکه در هر چه امر فرموده فوائد بی شمار است که احاطه ندارد بان
مکر خدای متعال و در هر چه نهی فرموده ضررهای بی اندازه است که نمیداند انرا مکر حق تعالی
و دیکر انکه بنده وقتی لایق مرتبه بندکی میشود که بدون چون و چرا و بدون
اظهار اطلاع و صلاح اندیشی سر در کف تسلیم نهد و بار احکام را بر دوش
کشد و بهر چه مولی امر فرمود بدون تأمل و تردید اطاعت نماید
باز تکرار مینمایم اطاعت نمائید اوامر حق را و جد و جهد کنید که عبادت را صحیح
و پاکیزه و با خلوص نیت بجا آورید و عمده چیزیکه باعث قبولی عبادت است تخلیه باطن است
از کثافات اخلاق و صفات ناشایسته و آراستن و زینت دادن قلب است با اخلاق نیکو و صفات خوب
و نیز میتوانید جدیت کنید که خود را تخلیه کنید از صفات حیوانی مثل جهل حرص
حسد بخل کینه عداوت جبن محبت دنیا و غیر اینها زیرا که هر یک از
این صفات سدی است حائل مابین بنده و خدا و او را بابودن یکی از انها ابدا عبادت قبول نمی کردد
و خود را متصف کردانید بصفات حمیده انسانی و اخلاق پسندیده ملکوتی مثل
علم حلم سخاوت شجاعت زهد تقوی و غیر اینها که هر یک از اینها راهی است بسوی خدا تعالی
و همان طوریکه هر یک از صفات بد دریست بسوی جهنم هر یک از صفات
نیکو دری میباشد بسوی بهشت
و باز توصیه و موعظه مینمایم شما را باینکه بترسید و حذر نمائید از غفلت
و بطالت و غنیمت شمارید آنات و دقایق عمر خود را و نکذارید ساعتی از
عمر بیهوده بکذرد چنانچه حاضر نیستید یکشاهی از مال شما بیهوده مصرف شود
پیغمبر اکرم صلعم بابی ذر فرمود (بر عمرت بخیل تر باش از بخیل بودنت بر پول طلا و نقره ات)

وبدانید

و بدانید که یکانه چیزیکه سرمایه ما است همین چهار روزه عمر است که باو
میتوان حیات ابدی و زندکی همیشه کی را خرید

ای که پنجاه رفته در خوابی مکر این پنج روزه دریابی

و شب و روز خود را مواظب باشید و دقیق شوید در اخلاق و اعمال خود باینکه
هر فعلی و عملی که از شما صادر میشود کنجکاوی کنید که از روی چه قصد و نیتی سر
زده و محرک بر ان عمل چه بوده آیا بالهام ملک بوده یا بوساوس شیطانی و آیا این
عمل لایق حضور پروردکار می باشد یا انکه مطرود میشود و بر میکردد و بمعرض حبس می خورد
و شام هر روزی با نفس خود محاسبه کنید زیادتر از محاسبه دو شریک با یکدیکر
پس اکر همه سرمایه خود را صرف خیر کرده اید شکر حق را بجای آورید زیرا که او توفیق
بشما عنایت فرموده و اکر در معصیت صرف نموده اید استغفار کنید و این محاسبه خیلی
اهمیت دارد زیرا که امام ع فرموده (نیست از ما کسی که حساب نکند هر شب با نفس خود)
و کیفیت محاسبه و مراقبه و معاتبه نفس در کتب اخلاقیه مرقوم شده است
و کوشش نمائید که هر چه دارید از مال و نفس و بدن و قوی در راه رضای حق تعالی
صرف نمائید زیرا که شکر حقیقی همین است که هر نعمتی را در محل لایق خود و بان
مصرف معینی که پروردکار عالم حکیم برای ان عطا فرموده صرف نمائید
و خود وصی نفس خود باش یعنی ان اندازه که میل داری از مال خود بعد از
مردنت خیرات نمایند خودت در راه خدا انفاق نما (چنانچه از حضرت امیر ع روایت
شده که فرمود (یَا بْنَ آدَمَ کُنْ وَصِیَّ نَفْسِكَ وَاعْمَلْ فِی مَالِكَ مَا تُؤْثِرُ اَنْ یُعْمَلَ
فِیهِ) یعنی ای پسر آدم خودت وصی خود باش و از مال خودت بذل و بخشش
کن انچه را میل داری برای تو بکنند

بولک

برگ عیشی بگور خویش فرست   کس نیارد ز پس تو پیش فرست

و در حدیث دیگر فرموده (باقی مگذار چیزی از دنیا زیرا که از دو حال بیرون نیست یا مالت را میگذاری برای کسی که صرف میکند در طاعت خدا پس سعادتمند شود بشقاوت تو یا برای کسیکه صرف میکند در معصیت خدا پس تو کمک کرده در معصیت خدا

علاوه در حدیثست که یکدانه نان تصدق نمودن در حیوة بهتر است از هزار اشرفی بعد از مرگ و در حدیث دیگر است که یکدانه خرما پیش فرستادن بهتر است از صد مثقال طلا که بعد از تو فرستند

وصیت کردن یاری و کمک کردن مسلمانان بلکه تمام مخلوقات از پیغمبر اکرم (ص) چنین نقل مینمایند که فرمود (مَنْ اَصْبَحَ لَا یَهْتَمُّ بِاُمُورِ الْمُسْلِمِینَ فَلَیْسَ بِمُسْلِمٍ) یعنی کسیکه داخل صبح شود و همش اصلاح امور مسلمانان نباشد مسلمان نیست

از این حدیث شریف معلوم میشود کسی از نیکبختی بهره مند میگردد که همش خدمت بمسلمین باشد و چشم از عیوب آنها بپوشاند و زبان بمذمت و عیبجوئی ایشان نگشاید و با شادی دیگران شاد باشد و با اندوه دیگران غمناک باشد

تو کز محنت دیگران بی غمی   نشاید که نامت نهند آدمی

و در حدیثست که محبوب ترین مردم نزد خدای عز و جل کسی استکه نفعش بیشتر بمردم رسد (عبادت بجز خدمت خلق نیست   طریقت بجز تسبیح و سجاده و دلق نیست)

و بدترین صفات خودخواهی و نفس پرستی است که نوع بشر مبتلا باو میباشند و کمتر کسی یافت میشود که منافع و راحتی خود را صرف دیگران کند و اگر گاهی بخیال خود فداکاری یا زحمتی را متحمل گردد وقتی خوب دقت کنی محرک او جهت نفع خود بوده

و بدان که این روحیه که ما داریم از عالم انسانیت دور است و این همان صفات حیوانیست

زیرا که یکی از صفات ممتازه انسانی همانا شفقت و محبت او است نسبت بتمام مخلوقات خدایتعالی مثل اینکه پدر باشد نسبت ببچه ها پسر باشد نسبت به پیران برادر باشد نسبت بجوانان و هر چه برای خود خواهد برای دیگران هم بخواهد و هر چه برای خود نخواهد برای دیگران هم روا ندارد

و باز توصیه مینمایم شما را که خود را تبرئه نمائید از حقوق خلق و حق هر ذی حقی را بوی برسانید پیغمبر (ص) فرمود هر کس از کسی حقی برده او را استحلال نماید پیش از آنکه روزی بیاید که در آن روز پول طلا و نقره نباشد و از ثوابهای او بردارند و بحق دار بدهند یا بعوض گناهان صاحب حق او را عذاب کنند

و با نظر دوستی و مهربانی با مردم معاشرت نمائید و از ظلم و اذیت دیگران خودداری نمائید خصوصا همسایگان و ضعفاء خلق بلکه با دشمنان خود هم دوستی کنید و هنگام غضب آتش خشم خود را فرو نشانید زیرا که فرو نشاندن آتش غضب بعینه همان فرو نشاندن آتش جهنم میباشد

و باز دارید خود را از محبت دنیا زیرا که (حُبُّ الدُّنْیَا رَأْسُ كُلِّ خَطِیئَةٍ) یعنی اصل و اساس هر گناهی محبت دنیا است

ای انسان از نفس اماره خیانتکار خود بترس و حذر نما زیرا که نفس همیشه طالب مشتهیات خود میباشد و پای تو را برشته آرزوهای خود بسته و تو را در کود تنگنای دنیا با هزاران هزار حیوانات موذی محبوس نموده و چنان اطراف تو را بسته که نمیگذارد قدمی رو بطرف عالم بالا روی و روح قدسی ملکوتی تو را در زیر لگد هوا و هوس خود پایمال نموده و باشکال رنگارنگ طبیعت چنان تو را بخود مشغول و مغرور نموده که خود و خدای خود را فراموش نموده و با فنون امیدهای دور و دراز

[illegible]

خود تو را در خواب غفلت و نادانی فرو برده و بشراب کل آلوده دنیا تو را مست نموده اکر روزی توفیق الهی جلّ شأنه شامل حال تو شود و از این خواب سنکین بیدار شوی خواهی فهمید که بسر خود چه آورده و خود را از چه مقامی پرتاب نموده و در چه چاهی و کودالی سرنکون شده (تو را ز کنکره عرش میزنند صفیر ندانمت که در این دامکه چه افتاده است)

حال نمیتوانی دست و پا بزن و کوشش نما و شب و روز بدل و زبان از خدا مسئلت نما که تو را از این خواب سنکین بیدار کند و از این کرداب عمیق نجات دهد و براهی که اولیاء خدا رفتند و بمقصد رسیدند تو را رهنمائی و هدایت فرماید

خدای تعالی در قرآن مجید میفرماید (انّ الّذین لا یرجون لقاءنا ورضوا بالحیوة الدّنیا واطمأنّوا بها والّذین هم عن آیاتنا غافلون اولئک مأویهم النّار بما کانوا یکسبون) یعنی بتحقیق کسانیکه امیدوار نیستند بملاقات ما و راضی شدند بزندکی دنیا و مطمئن کردیدند بهمین حیات عاریت سرا و آن کسانیکه از آیات ما غافل میباشند آنها منزلکاهشان آتش است بسبب اعمال خودشان

واکر خواهی که روح قدسی تو از چنکال نفس امّاره فی الجمله خلاصی یابد بزور بازوی استقامت و متانت بشکن صورة شهوات خود را و پشت پا بزن بدنیای دنیّ

(آبستنی که این همه فرزند زاد و کشت دیکر که چشم دارد از او مهر مادری)

واز دنیا طلب مکن مکر بقدر یکه حیات تو منوط باو است تا آنکه روح ملکوتی تو قوّت کیرد زیرا که هر قدر قوای حیوانی ضعیف شود بهمان نسبت بر قوای روحانی افزوده میکردد

وبدان که ممکن نیست احدی برسد بمقام موحّدین و مخلصین و متّقین مکر وقتی که متحمّل کردد مشقّت ریاضت و عبادت و خودداری نمودن از هر چه شارع مقدّس اسلام حرام فرموده و با عزمی راسخ و قوّتی مکین با نفس خود بجنکد و بدلخواه

خود

مثـ
اکر این تن ترا کشته بمانی
دکر شهوت نفس لذت ندانی
قوا این صعود جهان امتیاج
کر آن نوع ترا ده بهفتم ندانی

خود عمل نکند تا آنکه بکلّی از آلایش طبیعت پاک کردد و بزیور اخلاق آراسته کردد آن وقتست که لایق عالم ملکوت میکردد و با ساکنین آن دیار مشغول راز و نیاز میشود و چنان سرکرم آنها میشود که خود و دیکران را فراموش مینماید

وهر وقت در خود یافتی میل و شوق بعالم الهی و اعراض و بی رغبتی بدنیای فانی بدان که ظفر و سعادتمندی نصیب تو کشته و اکر در خود یافتی میل بدنیای دنیّ و راضی شدی بحیات این چهار روزه بهمقدار تا میتوانی کوشش کن و تا حیات داری آنی راحت منشین و مثل دریا ساعتی از جوش و خروش دست مدار و دست نیازمندی بدرکاه بی نیاز مطلق دراز کن و دقیقه دست از کریه و تضرّع برمدار تا شاید وقتی بر بیچارکی و ضعیفی و درماندکی تو رحم فرماید و بجذبه رحمانی خود یکدفعه تو را مجذوب نماید

وبزبان نیازمندی بعرض مطالعه کنندکان محترم میرساند که ای مؤمنین شاهد میکیرم شما را که نزد حقتعالی شهادت دهید چنانچه شاهد میکیرم خدای تعالی و ملئکه و انبیاء و رسل او را باینکه بدل و زبان بلکه بتمام اعضاء و جوارح اقرار میکنم و شهادت میدهم بوحدانیّت و الوهیّت حقتعالی و بکلمه طیّبه (لا اله الّا الله) و شهادت میدهم که او واحد و فرد و صمد است شریکی و وزیری مثلی ضدّی ندّی مانندی ندارد و متّصف بتمام صفات کمالیّه میباشد مثل علم قدرت حیات مشیّت اراده و حکمت و باقی صفات حقیقیه تماما عین ذات او است

وهمان طوریکه ذات و کنه حقیقت او اجلّ از اینست که ملوّث کردد بلوث اذهان بشر همین طور صفات حقیقیه او هم بالاتر از آنستکه احدی بتواند بکنه و حقیقت آنها را ادراک نماید

لکن

مثـ
[illegible]

لکن ممکن است بعد از تصفیهٔ باطن اشراقی از نور الوهیت بقلب انسان کامل تجلّی نماید و بقدر وسعت قلب و باندازه دلالت وجود خود معرفت بحق حاصل کرده و شهادت میدهم که خدای عزّ و جلّ منزّه و مبرّا میباشد از تمام نقائص و صفات امکانی نه مرکّب بود و جسم نه مرئی نه محلّ بی شریکست و معانی نو غنی دان خالق و شهادت میدهم بتمام ملئکه و انبیاء و رسل ع و اینکه محمّد بن عبدالله ص بندهٔ خاصّ خدا و رسول و پیغمبر اواست و خاتم تمام پیغمبران میباشد و شهادت میدهم که هر چه فرموده صدق و درست است و هر چه آورده از جانب حقتعالی است و قران مجید کلام خدای متعالست و شهادت میدهم باینکه علی بن ابیطالب ع وصیّ بلا فصل و جانشین او و مفسّر قران و حافظ دین پیغمبر ص میباشد و بعد از او اولاد کرام او امام حسن ع امام حسین ع امام زین العابدین ع امام محمّد باقر ع امام جعفر صادق ع امام موسی کاظم ع امام رضا ع امام محمّد تقی ع امام علی النّقی ع امام حسن عسکری ع حضرت حجّة بن الحسن صاحب العصر و الزّمان صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین این بزرگواران هر یك بعد از دیگری بترتیب خلیفه و جانشین پیغمبر ص میباشند و اقرار و اعتراف مینمایم که اینها معصوم بوده‌اند و از هر عیب و نقصی منزّه و مبرّا میباشند و شهادت میدهم که آن کسیکه پیغمبر ص در حدیث مشهور بین خاصّه و عامّه فرموده (مهدی از عترت من در آخر الزّمان ظاهر میگردد و زمین را پر میکند از عدل و داد بعد از آنکه پر شده از ظلم و جور همان کسی است که امام ما است و منتظر قدوم او هستیم و او پسر امام حسن عسکری روحی و جسمی له الفداء میباشد اللّهمّ عجّل فرجه و شهادت میدهم که خدا یتعالی عادلست یعنی هر چه کند بمشیّت کامله خود

از روی حکمت و مشیّت و ارادهٔ تامّه میکند و ظلم و ستم بر ساحت قدس او روا نیست و شهادت میدهم که معاد جسمانی و روحانی و صراط و میزان و بهشت و جهنّم و هر چه انبیاء خبر داده‌اند تماماً حقّ است و صدق و خدا را شاهد میگیرم (وَکَفَی بِاللّٰهِ شَهِیدًا) که این معارف حقّه که بعضی از آنها ذکر شد از روی تقلید غیر و تعصّب نمی باشد بلکه از برکت متابعت دین اسلام و توسّل بائمّه کرام ع هدایت کرده شده‌ام و بچشم بصیرت بینا گردیده‌ام بحقّانیّت دین اسلام و بقدر وسع و طاقت ملهم گردیده‌ام بمعارف الهیّه و آثار ربوبیّه تا آنکه از شك و تخمین بمرتبهٔ یقین رسیده‌ام و این از فضل خدا و رحمت او است که عطا میفرماید بهر کس که بخواهد و امتحان مینماید او را (وَاَشْکُرُ اَمْ اَکْفُرُ) اَللّٰهُمَّ ثَبِّتْنِی وَجَمِیعَ اِخْوَانِی وَ اَخَوَاتِی مِنَ الْمُؤْمِنِینَ وَالْمُؤْمِنَاتِ عَلَی کَلِمَةِ الْاِخْلَاصِ وَ هَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّار

کتاب مخزن اللّئالی در فضیلت مولی الموالی در یوم جمعه سوّم شهر محرّم الحرام یکهزار و سیصد و شصت ۱۳۶۰ هجری قمری باتمام رسید بقلم کمترین خادم از خدّام آل رسول ص و کوچك ترین ذرّه از ذراری بتول ع وَاَمَةٌ مِنْ اِمَاءِ اللّٰهِ تَعَالٰی وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ اَوَّلاً وَاٰخِرًا وَظَاهِرًا وَبَاطِنًا

کتبه الاثم ابو القاسم

خوشنویس

ای همه ما موجب منع نبود را
از بنا باشد شیرین او کور را
خانه‌ها تا از دود و از حلم ...
هر برادر از علم ...
ای همه ما موجب ...
هیچ ...
آدم خاکی ...
تا بهفتم آسمان ...
نام و نام ... انکس که با خود ...
کور ...
ز اهل ...
بود ... (مثنوی)
...

ذی مرا فرموده شخصی مجتبی — کز همه دنیا استعارا مجتبی
کیست این شخص و کی باشد نام — مایکی در زجر ابلید در بلا
ان چنان مدحیکه حسان گفته است — کز نها عشق و روح عقل ازو منت
پادشاه گو که چه ما را خوشتر است — عشق را هر دم زبان دیگر است
چونکه وارد امل اندر حدیث — فضل این شه را نشد در دین ثبت
این نوید اینست ای خلق جهان — هر کسی در شان ما شان دیبا
پس شد عازم بر انجاح طلب — با هزاران شوق و صد وجد و طرب
کرنهم لایق حصیر از بهر این — تا نمایم وصف ان سلطان دین
چونکه در ریکشنبه بود ضیف او — همتی در خواستم زان نیلخو
پس بجا اور تو این مال موصیف — کرچه در دعش بود لطف تو حیف
من کجا و تو کجا و مدح تن — گوچه خوش فرموده ابن یمن
طرفة العینی به آن دم سنخدا — کرباو با شد نظام این سماء
قبل ان یرتد الینا طرفنا — کشف شد احجاب لما ان دنی
قل ذروح القدس هم تو استمه — بهر فیض قدسیان هم استعد
گفتمی فرموده ان حسان راد — در مدیح مرتضی خوش سند نما
گفته بر من کرد وصف علی — منحی بنما تو باشم در علی
قلت لا اقدم فی مدح امره — خاردوا اللب لی ان عبده
تا بگفتند پس تو نی خلاق ما — وارهان از نار دوزخ جان ما
گفت آن پیغمبر خاتم بما — در شب معراج رفتم بر سما
ان مقامیکه امین هم وا بماند — احمد مرسل قدم انجا رسا
گفت دور و کر حریف تو نیم — گفت او را همین پر اندیشیم
یکسر موی اگر بر تر پرم — ان تجلی بسوزاند پرم
این سخن پایان نداد باز کرد — تا چه گفت ان حسان شیر مرد
دست لطفش حق بکتفم برنهاد — حس نمودان لطف دان جا و نهاد
مرتضی بگذاشت بجا پای خود — که محل دست لطف خاص شد
هر تکسیر بتان مشرکین — طاهر الله رب العالمین
مدحی با لا تر از این کی بود — ممکنی بر دوش احمد پا نهد
این سخن پایان ندارد ای ملا — ختم کن والله اعلم بالرشاد
گفتم این اشعار در مدح او — تا نماید و قمر کرم شاه دو
تو کر تیمی از کرم معنی رداد — بل جزایم در آن دار القرار
امر فرمائی بمرد اسیل داد — با سهولت برکنش جان از نها
فی کرمها لی حنین عاجلا — کان فی الدنیا لجلی واصلا
کان فیها غافلا لما خلق — کاردها للموت لما ان طلق
کان فیها لا یحاسب نفسه — غافل الایات نسیج انفسه
در کتاب این تو گشته فلا — از جفای شامیان بحیا

زنده شد از جمله یاران بر سر آ — در لطیفه باز روح و باز را
گفت امروز این سنی کی مرتضی — نظم کن مدح علی مرتضی
پارسی کن چه تازی گفته را — تا بدانم اجر معنی رفته است
پس تامل کردم اندر سؤال او — بر پسند امدم اندر این قول او
بلکه امد در حدیث دیگری — بهر تنها هایلت نوید بهتری
بیتی از اشعار در دار الدرد — میدهند بیتی ز یار الترود
لیک ز خود چون مدیح ولادی — کشته ها هر دم در وز نم حیرتی
پس مدد جستم ز روح بو تراب — تا کنار دم تلب من کشف حجاب
برگزیدی تو ز دنیا این صوف — صوو رضربی یکرا فرایا لصوف
پس مدد بنما تو با مدحت کنم — لی غلط گفتم بد و خود تنم
کرکنم مدح محمد با امثال — مدح قول مست تی بجدال
کشف کرد از قلب من اسرار را — با سهولت گفتم این اشعار را
گفت بر گو مفتیا با دو تنی — چون بگردن ماست از مهر طوق
پس بدستور نفوس ملهمه — بر نهادم نام اثرا منجیه
قیل لی قل لعلی مدحا — ذکرها یخمد نارا موصده
ذکر اوصاف همام نیلفر — میکنم خاموش نیران سقر
پای بنکذاردم بمدح ان کسی — کرده حیران غافلان را او بسی
والنبی المصطفی قال لنا — لیلة المعراج لما صعده
تا رسید اوج سدرة المنتهی — جبرئیل اندر حیرت ماند زان رد نی
گفت یا جبریل کی فرخ انما — تو امینی و امانت از پی بیا
گفت بیرون زین حد ای موی من — کر ز نیم بر تری بسوزد پر من
لو دنوت انملة لاحترقت — یا حبیبی حز انا هنا اقف
وضع الله بظهری یده — فاحس القلب ان قد برده
وعلی واضع اقدامه — فی محل وضع الله یده
یعنی اندم که بامر مصطفی — پای بر کتفش نهاد مرتضی
پس شکست ان لات و عزی کر بود — فوق کعبه خانه رب ودود
شانه کو جای دست حق شد — مهر خمیت بر انجا بر زده
در شب عاشر ز شهر عین یلی — عام الف و سیصد ستین بلی
معذرت خواهم ز نوانی بو الحسن — لا یفت بو ثنا و مدح من
کرد جانم جان فدا نزد فرات — فی عجیب شادم کنی من الممات
امر فرمائی بدوزخ کرد دیه — اذ له حبل الی حبل ولیه
کان فیها سائرا نحو هواه — جالب للذات لما ان دناه
کان فیها مطمئنا بالحیوة — غافلا عما اعد للممات
روز عاشورا بدشت کربلا — ان حبیب مظهر حق با وفا
لی غلط گفتم بنا شد غیر تو — مفتی محزون تمنایش ز تو

بسمه تعالی وله الحمد

فهرست کتاب مخزن اللئالی در فضائل مولی الموالی

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

فهرست کتاب مخزن اللئالی

صفحه